اطلاعات بانوان

بها ۱۵۰۰ ریال

شماره ۳۱۴۸
چهارشنبه ۶ [illegible]
چهارشنبه ۱۳ اسفند ۱۳۸۲

مهدوی کیا: این تیم ملی حاشیه ندارد

۱۰ توصیه علمی برای کسانی که تیک عصبی دارند

راه حل‌هایی برای رفع حسادت خواهر شوهرها

گفتگو با اولین زن دکترای باستان‌شناسی

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا
با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

منم میخوام مثل لونا باشم...

WD-14120RD

7Kg

- مخزن مخصوص ، چروک لباس ها را به حداقل رسانده و باعث تسهیل در اتو کردن می شود .
- دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

سیستم (DD) Direct Drive الجی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل می شود

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

ساخت کره

محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی الجی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی درایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
با نام‌آوران امروز ایران ۱۷
گزارش رنگی «همراه با آدمخوار» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰

گزارش از زندانها

«مردی که جرمی نکرده بود!» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
آیین شوهرداری ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
از دفتر یادداشت های یک دختر فراری ۳۰
خاطرات روانپزشک ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی کوتاه ایرانی «خاک سست» ۳۶
پاورقی خارجی «مروارید گمشده» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
نکته‌های میرزا محمد ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
یک هفته حادثه ۶۱
ترازو ـ گفتنی های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
نقاشی های شما ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۸ - چهارشنبه ۶ اسفند ۱۳۸۲
۴ محرم ۱۴۲۵ ۲۵ فوریه ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

آغاز محرم حسینی

هر ساله دلهای مشتاقان حضرت اباعبدالله الحسین(ع) در اواخر ذیحجه بی‌صبرانه در انتظار فرارسیدن لیالی پرسوز و گداز محرم است. در محرم سال ۶۰ هجری حضرت امام حسین(ع) به همراه ۷۲ تن از اصحاب نازنینش در جدالی نابرابرانه به شهادت رسیدند. پیکرهای مطهر این ستارگان منیر زیر سم اسبان لگدمال شد و سرهای بریده آنها بر نیزه‌ها رفت.

همه ساله شیعیان راستین و دلباختگان سید و سالار شهیدان از اول محرم تا پایان محرم، این واقعه جانگداز را به سوگ می‌نشینند و مقام رفیع امام سوم شیعیان را پاس می‌دارند. اگرچه سال هجری قمری با محرم آغاز می‌شود، اما هیچ قلبی مسرور هیچ جایی روشن، هیچ لبی خندان و هیچ سفره‌ای رنگین نیست. امام حسین(ع) و اصحاب او در روز دوم محرم به کربلا رسیدند و روز عاشورا به شهادت نائل آمدند.

یا اباعبدالله الحسین

سالروز درگذشت علامه دهخدا

«علامه علی‌اکبر دهخدا»، ادیب و شاعر بزرگ معاصر ایران در هفتم اسفندماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی درگذشت. او در سال ۱۲۵۸ هجری شمسی، در تهران متولد شد و از اولین دانش‌آموختگان مدرسه سیاسی قدیم تهران بود.

دهخدا بلافاصله پس از پایان تحصیلات مقدماتی به اروپا رفت و مدت پنج سال به تحقیق و تفحص پرداخت. بازگشت وی به ایران مصادف با نخستین طلیعه افکار آزادیخواهانه و شروع مبارزات جنبش مشروطیت در ایران بود.

«دهخدا» که با استبداد و مظالم آن زمان به شدت مخالف بود، به صف مبارزان پیوست و به نگارش مقالات تند و طنزآمیز پرداخت. کارهای ادبی و انتقادی دهخدا از نظر سبک و سلیقه، کم‌نظیر بود و نوآوری او در طنزنویسی، مکتبی نوین در زبان و ادبیات فارسی به‌وجود آورد. در زمینه شعر نیز، دهخدا آثاری برجسته دارد که با بیانی ساده و دلنشین سروده شده است.

«دهخدا» با گردآوری کتاب «امثال و حکم» که مجموعه‌ای از بیست و چهار هزار ضرب‌المثل فارسی است، نخستین فرهنگنامه فولکلوریک را در زبان فارسی تدوین کرد، اما بزرگترین و آخرین شاهکار علمی و ادبی دهخدا، «لغت‌نامه» اوست که آنچنان گسترده، دقیق و غنی است که می‌توان آن را یکی از شاهکارهای بزرگ زبان فارسی در قرن اخیر دانست. لغت‌نامه دهخدا در دهها جلد، گنجینه‌ای نفیس در تاریخ ادبیات و زبان فارسی به‌شمار می‌رود.

یک توضیح بسیار ضروری

اگر می‌خواهید خانه‌تکانی کم‌هزینه و اساسی داشته باشید، اگر به سلامت موهایتان اهمیت می‌دهید، و می‌خواهید آنها را رنگ کنید، اگر می‌خواهید در روز سیزده‌بدر نحسی ۱۳ شما را مغلوب خود نکند، اگر می‌خواهید در طول روزهای تعطیل عید خوب بخورید، اما چاق نشوید، اگر می‌خواهید همسرتان از دست شما دلخور نشود، اگر می‌خواهید شوهر و فرزندانتان را در طول روزهای تعطیل شاد نگه دارید، اگر می‌خواهید یک خانه‌تکانی روحی انجام دهید، اگر می‌خواهید در طول روزهای عید دزد خانه شما را نزند و در مسافرت سلامت خود و خانواده را تضمین کنید و اگر می‌خواهید سنگهای بزرگ هزاران اما و اگر دیگر را از مقابل پاهای خود بردارید، از همین حالا برای خریدن شماره ویژه نوروز مجله اطلاعات هفتگی ثانیه‌شماری کنید.

توصیه می‌کنیم شماره مخصوص نوروز اطلاعات هفتگی را از دست ندهید.

نادان سرگردان است ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

به مردم خدمت کنیم

انتخابات مجلس شورای اسلامی به پایان رسید و نزدیک به ۲۴ میلیون نفر در این انتخابات شرکت کرده‌اند، که گرچه با توجه به شرایط خاص و ویژه‌ای که بخصوص در آستانه این انتخابات به‌وجود آمد و تبلیغات رسانه‌های خارجی و اظهارنظرها و نیز تحریمهای داخلی، شرکت بیش از پنجاه درصد مردم در انتخابات هم، حضوری قابل توجه و خوب و نتیجه علاقه‌مندی مردم به نظام جمهوری اسلامی و میل آنان به مشارکت سیاسی به حساب می‌آید اما از سوی دیگر برای نخستین بار شاهد کاهش تعداد رای‌دهندگان در انتخابات مجلس شورای اسلامی نسبت به دوره قبل بوده‌ایم. در هیچ‌یک از دوره‌های گذشته انتخابات مجلس، تعداد شرکت‌کنندگان از دوره قبل کمتر نبوده است. اما متاءسفانه در این دوره این اتفاق افتاد و شاهد کاهش بیش از دو میلیون نفر از تعداد کسانی بوده‌ایم که در انتخابات مجلس هفتم در مقایسه با انتخابات مجلس ششم شرکت داشته‌اند که البته این حادثه نسبتاً تلخ که برای یک نظام مردمی و انقلابی اتفاق چندان خوشایندی نیست، به دلیل سخت‌گیری و مقاومتی روی داده است که شورای نگهبان قانون اساسی در عدم تاءیید صلاحیت تعداد قابل توجهی از کاندیداهای مجلس نشان داد و حتی با وجود توصیه مقام معظم رهبری از مواضع خویش عقب ننشست که اگر تعامل مناسبی بین رئیس جمهور، مجلس و شورای نگهبان وجود می‌داشت قدرمسلم شاهد انتخابات پرشکوهتری می‌بودیم.

به هرحال با پایان گرفتن انتخابات، فصل جدیدی در شرایط سیاسی کشور آغاز خواهد شد که می‌تواند هم خوب باشد و هم پردغدغه.

اگر بخواهیم با نگاه مثبت به ماجرا نگاه کنیم مجلس آینده با زمینه‌سازی مناسب پارلمانی و رسانه‌ای (چرا که اکثریت مجلس همسو با گرایش رسانه ملی است) انتخابات آینده ریاست جمهوری را نیز فتح کرده و ترکیب قوای مختلف کشور همسو و هم‌جهت خواهند بود و آنگاه با همسویی مجلس، دولت، دستگاه قضایی و شوراهای شهر و شهرداریها و... ثبات و وحدت نظر مناسبی برای اداره امور کشور پدید می‌آید که بهترین و ایده‌آلترین شرایط تحقق برنامه‌ریزی برای توسعه کشور است. در این صورت ملت و کشور خسته از هزار جنگ و نزاع سیاسی و بشدت خسته از بیکاری و تورم و گرانی و مشکلات اقتصادی و معیشتی امیدوار می‌شوند که دورانی هم برای رسیدگی به مشکلات عدیده‌شان فراهم آید. در آن صورت دیگر هیچ‌کس بهانه‌ای برای عدم رسیدگی به مشکلات کشور و مملکت و مردم نمی‌تواند بتراشد و باید با تمام قوا به آنچه که وعده‌اش به مردم داده شده عمل کند.

نگارنده امیدوار است که مجلس هفتم با اغتنام از فرصت بسیار رؤیایی فراهم آمده، برخی اشتباهات مجلس ششم را تکرار نکند و تمام وجهه همت خود را به‌کار گیرد تا به توقعات واقعی و انتظارات اصولی مردم و کشور، به دور از هر نگاه حزبی و جناحی و بخشی نگری توجه کرده و کشور را در مسیر توسعه و پیشرفت مدد کند.

اما نگاه دوم به این رویداد، نگاه دغدغه‌مند و نگران‌کننده است و آن اینکه رویداد پیش آمده دوباره فرصت‌هایی را از کشور و مملکت بگیرد.

یک نکته، نحوه نزدیک به یکسال و نیم تعامل مجلس و دولت است. با توجه به نتیجه انتخابات این دوره، می‌توان پیش‌بینی کرد که اختلاف نظر اساسی بین دولت و مجلس وجود داشته باشد که گرچه قرار نیست مجلس و دولت همیشه یک کاسه باشند اما خدا کند این زمان باقیمانده به جنگ و دعوا و فرصت‌سوزی دوباره نگذرد و کشور و ملت بیش از این فرصت‌سوزی نکند. دغدغه دیگری که گروهی از افراد جامعه و نیز روشنفکران جامعه دارند نحوه برخورد مجلس با آزادیهای مدنی شهروندان و نیز حدود و ثغور آزادی است.

باید دانست که یکی از شاکله‌های اساسی نظام اسلامی، حق و رای مردم و تحصیل آزادی است که در شعار استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی بارها توسط مردم فریاد زده شده است.

ارزشهایی نظیر احترام به قانون، حقوق شهروندان، آزادیهای اساسی و مشروع مردم، حق اظهارنظر و حق سؤال و جواب و مسائلی از این قبیل همچنان محترم شمرده شده و از تقسیم‌بندی مردم به خودی و غیرخودی پرهیز شود و حقوق تمامی افراد جامعه محترم شمرده شود.

○○○

بد نیست به یکی از مسائل مهمی که هنوز هم مورد غفلت است اشاره شود. متاءسفانه با وجود تمام اهتمامی که آقای خاتمی در مورد پاسخگو بودن دولت خود به‌خرج داد، کمتر مسوولی در مقام پاسخگویی به مردم برآمد و مجلس ششم نیز در این زمینه اقدام چشمگیری صورت نداد. باید بدانیم مصالح و منافع ملی و حقوق مردم و بیت‌المال هرگز نباید وجه‌المصالحه مصالح حزبی قرار گیرد. متاءسفانه هنوز هم شاهدیم که حیف و میل بیت‌المال محل سؤال قرار نمی‌گیرد. اهمال و سوءمدیریت مسوولان در کمتر موردی محل مؤاخذه است. به تعبیر عوام هنوز هم با قاطعیتی که با دزدان و سارقان خرده‌پا برخورد می‌شود با رانت‌خواران و سوءاستفاده‌کنندگان و درحقیقت دزدان گردن‌کلفت اموال عمومی و بیت‌المال برخورد نمی‌شود.

هنوز هم شرایطی برای تقسیم عادلانه ثروت فراهم نیامده است و هنوز هم در دستگاههای اداری و دستگاه قضایی، عدالت و حقوق شهروندی، مظلوم و مهجور مانده است و هنوز هم دست فقرا و محرومان جامعه از همه جا کوتاه است و هنوز هم اصلی‌ترین و اساسی‌ترین حقوق ملت، مصرح در قانون اساسی نادیده گرفته می‌شود و...

فرصتهای بسیاری را از دست داده‌ایم و دیگر زمانی برای آزمون و خطا، جنگ و دعوا، بازیهای سیاسی و حزبی، فرصت‌سوزی و شعارپراکنی نداریم. مردم ما بسیار بزرگوارانه و شریف از هر همراهی و مساعدتی با مسوولین نظام دریغ نکرده‌اند. امید آنان را ناامید نکنیم و صادقانه کمر همت برای خدمت ببندیم و از خودمان بپرسیم: به‌راستی برای این مردم چه کرده‌ایم؟ ■

نامه‌های بدون واسطه

مهدی جان، کجایی؟

مهدی‌جان! دلهای منتظرانت آکنده از غم و درد است. گناه و معصیت درحال فوران است و معنویت رفته رفته رنگ باخته و تاریکی جهان را فراگرفته است. و دوستدارانت در محاصره انسان‌نماهای تشنه پول و مقام و شهرت و خشونت، اسیرند. لیکن نمی‌دانم کی می‌آیی؟

آقاجان! در این ظلمت که همه جا را فراگرفته است تنها دلخوشی و امید ما همانا نور ایمان و انتظار فرج شماست. ای یوسف گم‌گشته فاطمه(س) به خدا دل شیعیانت خون است ولیکن مگر به جز صبر و امید ظهورت کار دیگری از دستمان برمی‌آید؟

مهدیا تو نیز از خدای خود بخواه تا انتظار به سر آید و ایام هجران به اتمام رسد.

ای گل خوشبوی محمدی، بیا و کشتی طوفان‌زده انسانیت را به ساحل آرامش و کمال رهنمون شو.

مجید نوروزی ـ قم

مراکز بیمه درمانی یا محلی برای اتلاف وقت و سرگردانی بیماران!

بیمه‌شدگان تأمین اجتماعی هر ماه مبلغ قابل توجهی به این سازمان می‌پردازند، به امید آنکه هنگام بیماری بتوانند به‌راحتی از خدمات درمانی مطلوب بهره‌مند شوند، اما متأسفانه با وضعیت نامناسبی که در اغلب مراکز درمانی تأمین اجتماعی وجود دارد، بیشتر بیمه‌شدگان هنگام خروج از درمانگاهها و یا بیمارستانهای سازمان یادشده، راضی به نظر نمی‌رسند. به عنوان نمونه چند روز قبل به علت سینوزیت مزمن و سردرد شدید ساعت ۸ صبح (۸۲/۱۱/۸) به بیمارستان تازه تأسیس و بسیار مجهز تأمین اجتماعی در تهران مراجعه کردم. هنگامی که به محل پذیرش رسیدم با انبوه بیمارانی که بعضاً از شهرستانهای دوردست کشور به آن محل آمده بودند، مواجه شدم. به علت ازدحام جمعیت صفهای بیماران برای دریافت نوبت در چند ردیف تشکیل شده بود و هیچ مسوولی هم برای ساماندهی صفهای طویل مشاهده نمی‌شد. با گذشت مدت زمان نسبتاً طولانی، بالاخره از هفت‌خوان گذشتم و به گیشه نزدیک شدم و از مسوولی که پشت رایانه نشسته بود، خواستم یک نوبت برای متخصص گوش، حلق و بینی به من بدهد. وی گفت: ما صرفاً به افرادی که از قبل تلفن کرده و نامشان در رایانه ثبت شده است، وقت می‌دهیم. به دلیل عدم اطلاع‌رسانی گسترده به من و هزاران بیمار دردمند، که از راههای دور و نزدیک به این مکان آمده بودند، آنان دچار مشکل شده بودند و با خواهش و التماس هم راه به جایی نمی‌بردند. ناچار نزد یکی از مسوولان بیمارستان رفتم و به دلیل درد شدید، از او کمک خواستم. بالاخره برگه‌ای داد که مجدداً به قسمت پذیرش رفتم و نوبت شماره ۴۶را دریافت کردم. سپس عازم درمانگاه تخصصی گوش و حلق و بینی شدم تا اینکه بالاخره ساعت ۲ بعدازظهر یعنی پس از ۶ ساعت دوندگی و انتظار، معاینه شدم. خانم دکتر که از صبح یکسره اقدام به معاینه بیماران می‌کرد، پس از تجویز دارو، گفت: دو هفته دیگر مراجعه کنم. حال آنکه پزشک معالجم گفته بود باید عمل جراحی شوم، که به دلیل عدم حضور

ایشان در تهران تا پایان سال جاری، به ناچار به بیمارستان مزبور مراجعه کردم تا شاید بتوانم برای عمل از امکانات پزشکی بهتر و خدمات مطلوبتر! بهره‌مند شوم. اما زهی خیال باطل! حتی داروهای تجویز شده در داروخانه بیمارستان موجود نبود و با پرداخت وجوه و تهیه دارو خارج از بیمارستان، چند روزی را از داروهای تجویز شده استفاده کردم. بهتر که نشدم هیچ، دچار تپش قلب شدم و مدام خواب می‌رفتم! به پزشک دیگری مراجعه کردم که دستور داد داروی تجویز شده را فوراً قطع کنم و به توصیه این پزشک عمل کردم تا پس از چند روز، بهبود حاصل شد.

سخن این است، هنگامی که یک بیمار واقعاً نیاز به عمل جراحی داشته باشد و یا اینکه اگر دارویی با بیمار سازگار نباشد، دسترسی او به همان پزشکی که در بیمارستان مزبور دارو را تجویز کرده است، چگونه امکان‌پذیر است؟ یک پزشک نصف روز چند بیمار را می‌تواند ویزیت کند؟ آیا بیمارانی که به چنین مراکزی مراجعه می‌کنند، به علت عدم نظارت مسوولان و شلوغی بیش از حد و معطلی در صفهای طویل، و همچنین انتظار برای نوبت آنان، آیا دچار بیماریهای دیگری نمی‌شوند؟

کسانی که حق بیمه می‌پردازند، از مسوولان انتظار دارند به وضعیت بیماری آنان به‌طور جدی و اصولی رسیدگی شود. اگرچه وزیر محترم بهداشت، درمان و آموزش پزشکی گهگاه به دفاع از حقوق مردم سخنانی را بیان می‌کنند، اما فقط با شعار نمی‌توان رضایت بیمه‌شدگان را فراهم کرد! مسوولان ذیربط به این‌گونه بیمارستانها و یا درمانگاهها مراجعه کنند تا ببینند بیماران دردمند برای مراجعه به پزشکان، چه سختی‌هایی را متحمل می‌شوند.

علی‌اکبر فرقانی

وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس

بعضی مسائل دل انسان را به درد می‌آورد اما گریزی نیست و گویا باید پذیرفت.

نابرابری اقتصادی، فاصله طبقاتی و یا به قول دوستی، مثل رفتار کلاس اولی‌های جنگ که هنوز هم نان آن روزها را می‌خورند.

اما بعضی دردها جانکاه است و خارج از تحمل که یکی در ملاءعام به عاشقانی که اعضای بدنشان را به عنوان هدیه ناقابل به معشوق تقدیم کرده‌اند بگوید: آقا دارید پولش را می‌گیرید؟ یا اینکه بگوید خوب آقا یک پا دادی کلی گیرت اومد دیگه! چرا از مردم طلبکاری؟

شما را به خدا واقع‌بین باشیم، هریک از این آقایان یک انگشت خود را درقبال یک ماشین می‌دهند. کسی که به خاطر یک نوبت جلوتر به کارش رسیدن بدترین اهانت‌ها را درقبال این عاشقان روا می‌دارد، چگونه می‌تواند اعضای بدنش را به عنوان هدیه به کسی ببخشد؟ او ظرفیت ۱۰ دقیقه وقت دنیوی را ندارد چگونه می‌خواهد در صف این ققنوس‌صفتان قرار گیرد.

عزیز دلم این عزیزان که امروز روی ویلچر و تخت آسایشگاه نشسته‌اند، از اینکه به معشوق نپیوسته‌اند شرمسار هستند و خود را لایق نمی‌دانند، آنوقت شما با آنها از مال دنیا و ماشین صحبت می‌کنید؟

بیاییم با این عزیزان مهربان‌تر باشیم، چرا که اینان از بغل همین دکترها و مهندسها از صندلی دانشگاه جدا شده و برای حفظ دین و ناموس و مملکت به جبهه‌ها شتافته‌اند، شایسته نیست کمتر از گل به آنها گفت.

محمدرضا شاهد ـ ساری

شعار ندهید، عمل کنید!!

تقریباً در حدود سه ماه است در سخنرانی‌های نمایندگان مجلس و مسوولین آموزش و پرورش این جمله‌ها به گوش می‌رسد:

«کلیه مطالبات فرهنگیان تا پایان دی ماه ـ بهمن ماه ـ اسفند ماه ـ پایان سال پرداخت می‌شود.»

ولی نمی‌دانم چقدر می‌خواهند فرهنگیان زحمتکش کشور را با این شعارهای رؤیایی و توخالی امیدوار سازند، مطالبات فرهنگیان گویا مرخصی مناطق محروم، یارانه مسکن و پاداش مناطق محروم از سال ۷۸ تا به‌حال می‌باشد.

امید است مسوولین به‌جای شعار عمل کنند تا قشر فقیر و زحمتکش فرهنگی هم امیدوارانه به وظیفه دینی ـ ملی خود عمل کنند.

بندر آستارا ـ جعفر بابایی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

این روند تا کی ادامه دارد؟

تورم ۱۷ درصدی سالیانه و تأمین نشدن تعداد شغل پیش‌بینی شده در برنامه پنجساله سوم و عدم توفیق در جذب سرمایه‌گذاری لازم برای پیشبرد اهداف عمرانی، همه و همه دست به دست هم داد تا در کنار فاصله طبقاتی ژرفی که هر روز عمیق‌تر می‌شود، ناامیدی را برای قشر عظیمی از جوانان تحصیلکرده جامعه به ارمغان بیاورد.

طبق آخرین تحقیقات دانشگاهی در گرایش جوانان به اعتیاد، ناامیدی یکی از بزرگترین عوامل است و در این میان طرحهای موقتی و غیرمفید که زیربنایی هم نیستند هر روز رو شده و پس از غیرمفید بودن طرح دیگری ارائه می‌شود، اما تا کی این روند را می‌شود ادامه داد؟ خدا می‌داند.

تا کی می‌توانیم با فروش یک قطعه زمین کشاورزی برای پسر تحصیلکرده‌ات، یک پیکان بخری تا در خیابانهای پر از چاله و چوله ۳۰ سال پیش مسافرکشی کند؟ برای دخترت چطور؟ تکلیف وامهایی که برای تحصیل بچه‌ها گرفته‌ای چه می‌شود؟

فسخ و فجور در جامعه بیداد می‌کند، روزنامه‌ها پر از خبر کشف خانه‌های فسادی است که اعضای آن را دختران ۱۵-۱۴ ساله تشکیل می‌دهند. خیابانهای شهر پر از نوجوانانی است که در یک جیب انواع مواد و در جیب دیگر انواع قرص و در کیف دوشی‌شان پر است از سی.دی‌های مستهجن. و وقتی به آنان چیزی می‌گویی پاسخ می‌دهند: «تو بگو چه کار کنم؟ حقوق بازنشستگی پدرم شکم ما را هم سیر نمی‌کند تا چه رسد به لباس و دیگر احتیاجات ما. بیایید باور کنیم که این راه ما به ترکستان می‌رود، مگر ناجی بزرگ(عج) به فریاد ما برسد.

م ـ ش ـ سورگ

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، به نامه‌ها و پاسخهای این هفته توجه می‌کنیم:

محمد محمدی ـ رامسر

می‌توانید موضوع ناراحتی خود را طی ارسال نامه با آقای بهروزی با وی درمیان بگذارید تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

حجت‌الله رضایی ـ بابلسر

در بخشی از نامه خود نوشته‌اید: مردم ما به این امید انقلاب کرده و آن همه شهید دادند و در جنگ هم این همه جانفشانی کردند که مملکت رشد کند و ظلم و تبعیض از بین برود و فقر و بیکاری و فحشا و جنایت نباشد، اما مردم ما اسیر شعارهای توخالی مسوولین شده و بسیاری از آرزوهایشان هنوز جامه عمل به خود نپوشیده است و در بسیاری از موارد به مرز ناامیدی رسیده‌اند که اصلاً شایسته این انقلاب و مردم نیست و... و از من خواسته‌اید که کل این نامه را چاپ کنم. فکر نمی‌کنید بارها در این باب مطالبی نوشته شده است؟

وحید خورشیدی ـ اهواز

مطلب زیبایی را که درباره لزوم شرکت در انتخابات فرستاده بودید به دستم رسید. اما متأسفانه، حال، چند روز از انتخابات گذشته است و دیگر دلیلی برای چاپ آن نیست. به هرحال اگر هفته گذشته نامه شما در نوبت رسیدگی قرار داشت، در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ می‌شد.

عباس توکلی شهمیرزادی ـ قائم‌شهر

مطلبی درباره بازنشستگی برایم فرستاده بودید که چیزی از آن متوجه نشدم. به هرحال خوشحال می‌شوم که در نامه‌ای جداگانه موضوع را به‌طور روشن برایم توضیح دهید.

حیدر آتش‌پیکر ـ اسلام‌آباد غرب

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. از اینکه مطالب مجله این همه مورد توجه شما قرار گرفته، خوشحالم. انشاءالله بنده و همکارانم شایسته لطف و عنایت شما و خوانندگان خوبی چون شما باشیم. توصیف‌هایی که در نامه شما بود جداً موجب شرمساری ماست که در برابر این همه ابراز لطف چه باید کرد؟ موفق و پیروز باشید.

رستم کریمی ـ نیکشهر

بعید می‌دانم که مجله در شهر شما با این همه تأخیر برسد. به هرحال عین نامه شما را به قسمت توزیع و فروش مؤسسه تحویل دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

غلامعلی قاضی شهرضا

مطلب شما را برای بررسی به بخش ترازو دادم. موفق باشید.

مینا مالانی ـ تایباد

نامه شما را به بخش مشاور و به خانم طرقیان دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

نورعلی آل‌مردان ـ دزفول

سؤال نامه شما مربوط به جنگ هنر بود، در شماره‌های بعدی در بخش «پاسخ به نامه‌های هنری» پاسخ سؤال خود را خواهید خواند. موفق باشید.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

چند نامه جدید از شما و همین‌طور آقای **ذکریا آقابابایی** از گرگان به دستم رسیده است. از همکاری خوب شما سپاسگزارم و برایتان آرزوی موفقیت دارم. مطالب شما به‌تدریج مورد بررسی و استفاده قرار می‌گیرند. پیروز باشید.

راستی آرامش است و دروغ اضطراب
●حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- انتخابات مجلس هفتم در سرتاسر کشور برگزار شد.
- یونسی: از نظر وزارت اطلاعات، ۹۴ درصد کاندیداها صلاحیت داشته‌اند.
- خرازی خواستار عملی شدن تعهدات هسته‌ای اروپا در قبال ایران شد.
- سفر وزیر انرژی اتمی روسیه به ایران به تعویق افتاد.
- دیده‌بان حقوق بشر همسایگان افغانستان را به دخالت در این کشور متهم کرد.
- لایحه استقلال بانک مرکزی به مجلس تقدیم می‌شود.
- اظهارنظرهای متضاد، بازار خودرو را آشفته کرد.
- سران گروه **۸ دی** در تهران گردهم آمدند.
- پرونده هسته‌ای ایران مجدداً در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بازگشایی شد.
- خاتمی: چه بسیار افراد شایسته و خدمتگزار که به خاطر رد صلاحیت از حضور در انتخابات محروم شدند.
- اتحادیه اروپا با انتشار بیانیه‌ای انتخابات مجلس هفتم را غیرقانونی اعلام کرد.
- وزیر اقتصاد و دارایی با رئیس کل بانک مرکزی بر سر هزینه اوراق مشارکت اختلاف پیدا کردند.
- عسگراولادی و بادامچیان هم از انتخابات انصراف دادند.
- دکتر آصفی: انتخابات مسأله داخلی ایران است، اروپا دخالت نکند.
- انفجار و تصادف قطار در نیشابور صدها کشته برجای گذاشت.
- خانواده رئیس جمهوری هائیتی به آمریکا گریختند.
- رامسفلد از نحوه نگهداری زندانیان گوانتانامو حمایت کرد.
- برمر اعلام کرد قانون اساسی عراق اگر اسلامی باشد آن را وتو می‌کند.
- سازمان ملل مشکل امنیتی در افغانستان را تأیید کرد.
- احمد قریع پس از اختلاف نظر با عرفات تهدید به استعفا کرد.
- کرزای از فعالیت سیاسی کمونیست‌ها حمایت کرد.
- هند و پاکستان پس از ۵ سال مذاکرات خود را برای حل و فصل اختلافات آغاز کردند.
- سعدون حمادی رئیس مجلس رژیم بعث عراق آزاد شد.
- رسوایی هسته‌ای پاکستان به چین هم رسید.
- لیبی منبع اطلاعات آمریکاییان درباره صدور تکنولوژی هسته‌ای است.
- به گفته نایف حواتمه، سوریه رهبران گروههای فلسطینی را اخراج می‌کند.
- ژاک شیراک از احداث دیوار امنیتی اسرائیل انتقاد کرد.
- گورباچف جنگ شوروی در افغانستان را اشتباه خواند.
- یاندرابایف رئیس جمهوری پیشین چچن در قطر ترور شد.

حسن فتحی

ثبات و امنیت، چالش اصلی عراق و همسایگان

عراقی‌ها در عصر جدیدی که پس از سقوط صدام و رژیم بعث آغاز شده چندان از برخی همسایه‌ها و سازمانهای عربی و منطقه‌ای دل خوشی ندارند و آنها را مداخله‌گر و مزاحم به‌حساب می‌آورند. به همین دلیل هرگونه موضع‌گیری و اعلام‌نظر آنها را دخالت در امور داخلی خود دانسته و سعی می‌کنند به مخالفت با این مواضع بپردازند. ولی گاهی اوقات همسایه‌های عراق در نشستی به هماهنگ کردن دیدگاههای خود می‌پردازند که در این رابطه چندی پیش همسایه‌های عراق و سازمانهای عربی و منطقه‌ای جلسه‌ای دو روزه در **کویت** تشکیل داده و به بررسی اوضاع و شرایط این کشور پرداختند. کشورهای همسایه عراق را باید به ۳ دسته تقسیم کرد:

ـ دسته اول، سازمانها و کشورهایی که حامی صدام و رژیم بعث بوده و رابطه مطلوبی با آنها داشتند. این سازمانها و کشورها به بهانه ضدیت با آمریکا و یا خدشه وارد شدن استقلال عراق، به مخالفت با خواسته مردم این کشور برخاستند که همین مسأله عصبانیت و نارضایتی مردم عراق را از آنها درپی داشت. در این رابطه می‌توان به اتحادیه عرب و کشورهایی نظیر **سوریه، اردن و مصر** اشاره کرد.

شایعات و اخباری که پس از سقوط رژیم بعث مبنی بر فرار تعدادی از سران این رژیم به سوریه یا اردن و انتقال پولها و سلاحهای این کشور به سوریه انتشار یافت نیز نقش بسزایی در دلخوری مردم و دولت انتقالی عراق از سوری‌ها داشت. در کنار تمامی این مسائل که نارضایتی عراقی‌ها را از رژیم بعثی سوریه تشدید کرد باید به مخالفت دمشق با دولت انتقالی موقت عراق اشاره کرد که بر دامنه نارضایتی‌ها و کدورتها افزوده است. در همین راستا سوریه در اجلاس وزرای خارجه کشورهای همسایه عراق که چند ماه قبل در دمشق برگزار شد از دعوت هوشیار زیباری وزیر خارجه عراق خودداری کرد که همین مسأله واکنش منفی برخی از همسایگان عراق حاضر در جلسه و دولت موقت بغداد را درپی داشت و نشان داد که سوریه از تحولات عراق نگران است.

کشورهای همسایه عراق بر ثبات و امنیت در این کشور تأکید کردند

ـ دسته دوم، کشورها و سازمانهایی هستند که نه‌تنها در امور داخلی عراق دخالت نکرده و حامی مردم این کشور به‌شمار می‌روند، از برقراری نظم و آرامش در عراق پشتیبانی کرده و به تمامیت ارضی و خواسته مردم این کشور احترام می‌گذارند. این کشورها و جوامع در دوران گذشته نیز از مردم و مبارزات آنها علیه صدام و رژیم بعث حمایت کرده و آنچه را که در این کشور روی داده به فال نیک گرفته و از آن استقبال کرده‌اند.

البته حمایت و پشتیبانی آنها از مردم و مبارزات مخالفین صدام و رژیم بعث از جانب این کشورها و سازمانها دلایل خاصی داشت ولی از آنجا که آنها در جهت خلاف خواسته مردم حرکت نکرده‌اند توانسته‌اند رضایت عراقی‌ها را جلب کنند که در این رابطه می‌توان به عربستان و کویت اشاره کرد که همکاری صمیمانه‌ای را نیز با نیروهای ائتلاف در حمله به عراق و سرنگونی صدام و رژیم بعث داشته و پس از آن نیز دست از حمایت و پشتیبانی خود برنداشتند. این کشورها با کمک آمریکا می‌توانند نقش بسزایی در سازندگی عراق ایفا کنند.

ـ دسته سوم، کشورهایی هستند که هرچند رابطه قابل قبولی با صدام و رژیم بعث نداشتند و ارتباطاتی هم با گروههای معارض برقرار کرده بودند، اما به دلایلی، امروزه به صف مخالفین و یا منتقدین حکومت موقت و شرایط کنونی پیوسته و روشی منفی پیش گرفته‌اند که استمرار این وضعیت می‌تواند روابط آنها را با بغداد خدشه‌دار کرده و دچار بحران نماید. که در این دسته می‌توان به ایران و ترکیه اشاره کرد که در ماههای گذشته انتقادهایشان از عراقی‌ها شدت گرفته و علنی‌تر شده است. این مواضع ضد و نقیض روابط آنها را با عراق دچار نوسان کرده است.

اگرچه در این میان ایران به دلیل مواضع ضدآمریکایی خود سعی کرده مخالفت‌هایش را در این قالب و پوشش ارائه کند، اما ترکیه که متحد آمریکا می‌باشد به دلیل اوضاع شمال عراق و کردها به جمع مخالفین پیوسته است و سعی دارد ایران و سوریه را نیز در این رابطه با خود همراه سازد.

حال با توجه به دیدگاهها و نظریات متفاوتی که در ارتباط با همسایگان عراق و سازمانهای عربی و منطقه‌ای و جهانی وجود دارد، این سؤال مطرح می‌شود که گردهمایی آنها که هرچند ماه یک‌بار در یکی از این کشورها صورت می‌گیرد، چه نفعی برای عراق و حتی این سازمانها و کشورها داشته و می‌تواند چه گره‌ای از مشکلات عراقی‌ها بگشاید؟ و اصولاً آیا توافقهای صورت گرفته در این نشست‌ها از سوی عراق و ائتلاف جهانی مورد پذیرش قرار می‌گیرد یا نه؟

عراقی‌ها معتقدند راهی که درپیش گرفته‌اند صحیح می‌باشد و نیازمند مساعدت و یاری همسایگان خود هستند. آنها همواره بر این مسأله تأکید داشته‌اند که همسایه‌ها دست از دخالت در امور داخلی کشورشان برداشته و با برقراری امنیت در مرزها، مانع تردد افرادی شوند که مخالف خواسته مردم هستند.

البته در نشست‌های همسایگان عراق و یا در جلساتی که این کشورها با نمایندگان دولت انتقالی عراق داشته‌اند براین مسائل تأکید شده اما تمامی توافقها و آنچه به تأیید رسیده صرفاً در حد بیانیه و شعار باقی مانده و به‌ندرت به مرحله عمل درآمده است.

به همین دلیل آنها امیدی به این جلسات و نشست‌ها نداشته و به آنچه در این جلسات تصویب شده و یا به تأیید می‌رسد، امیدوار نیستند. گاهی اوقات نیز صراحتاً عنوان می‌کنند که نسبت به مباحث و تصمیمات این نشست‌ها معترض بوده و به دیده تردید به آنها می‌نگرند.

اجلاس در کویت

اجلاس دو روزه کویت که پنجمین نشست وزرای خارجه کشورهای همسایه عراق بود، به بررسی ثبات و امنیت در این کشور پرداخت.

برقراری ثبات و امنیت از جمله خواسته‌های مردم عراق، همسایگان و جامعه جهانی می‌باشد زیرا تا زمانی که ثبات و امنیت در این کشور برقرار نشود نمی‌توان در راه سازندگی و انتقال قدرت به مردم قدم برداشت. فقدان ثبات و امنیت که می‌تواند به ادامه حضور نیروهای ائتلاف در این کشور بینجامد، خواسته مخالفان عراق و طرفداران صدام می‌باشد تا به این بهانه به دخالتهای خود در این کشور افزوده و به توجیه اقدامات و سخنان مداخله‌گرانه

خود بپردازند. آنها می‌توانند با بزرگ‌نمایی حضور نیروهای ائتلاف خصوصاً آمریکایی‌ها در عراق، بدون پرداختن به واقعیت‌ها، افکار عمومی را علیه این نیروها و دولت موقت تحریک کرده و زمینه مساعدی برای دامن زدن به مخالفت‌ها و اختلافات به‌وجود بیاورند. ولی درصورتی که ثبات و امنیت در عراق برقرار شده و انتقال قدرت به مردم در موعد مقرر صورت بگیرد و درنهایت نیروهای ائتلاف این کشور را ترک کرده و سازندگی شتاب بگیرد، بهانه از دست مخالفین گرفته شده و راه برای استقرار نهادهای مدنی و دموکراتیک هموار خواهد شد، به همین دلیل برخی از کشورهای همسایه و جناحهای طرفدار صدام، تمایلی به برقراری نظم و آرامش در این کشور ندارند.

اجلاس پنجم همسایگان عراق این بار با حضور هوشیار زیباری برگزار شد درحالی که در چهار اجلاس قبلی اثری از عراقی‌ها نبود. وی قبل از ترک بغداد گفته بود: در این نشست گزارشی از فعالیت‌های شورای حکومت انتقالی عراق که جهت برقراری ثبات و امنیت در عراق برنامه‌ریزی و تلاش می‌کند، ارزیابی اوضاع سیاسی حاکم در عراق، ارزیابی سفر **اخضر ابراهیمی** نماینده اعزامی سازمان ملل به عراق و نتایج به دست آمده از این سفر جهت برگزاری انتخابات در عراق به کشورهای شرکت‌کننده ارائه خواهد کرد.

به گفته وی، نشست کویت با صراحت و شفافیت کامل تحولات عراق را بررسی می‌کند.

وزیر خارجه عراق خواستار نظارت بیشتر همسایه‌ها بر مرزهای مشترک شد

در همین ارتباط اخضر ابراهیمی نیز ابراز امیدواری کرد که کمک کشورهای همسایه عراق، امنیت و ثبات را به این کشور بازگرداند. وی افزود: سازمان ملل با توجه فوق‌العاده، تحولات عراق را زیرنظر دارد و تلاش می‌کند به کمک کشورهای همجوار بار دیگر سطح صلح، ثبات و امنیت در منطقه برقرار شود.

اولین نشست همسایه‌های عراق بجز کویت در سوم بهمن ماه سال قبل و پیش از جنگ در استانبول ترکیه برگزار شد، ولی دومین اجلاس پس از سقوط رژیم بعث عراق ۲۶ اردیبهشت ماه سال جاری در عربستان برگزار شد. سومین نشست هم در حاشیه اجلاس وزرای خارجه کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی در تهران تشکیل شد. جالب توجه است که در این سه کنفرانس نمایندگانی از عراق حضور نداشتند، ولی در **اجلاس چهارم** که آبان ماه در دمشق تشکیل شد بر سر دعوت از نماینده عراق اختلاف درگرفت که همین مسأله سبب گردید وزیر خارجه عراق نیز از حضور در دمشق خودداری کند.

در کویت، هریک از کشورها دیدگاههای خاصی ارائه کردند. به‌طوری که **هوشیار زیباری** وزیر خارجه عراق با اشاره به ادامه حملات بر این مسأله تأکید کرد که لازم است کشورهای همسایه به اقداماتی جدی و مؤثر برای مراقبت از مرزهای خود با عراق دست بزنند.

در همین حال **سعود الفیصل** وزیر خارجه عربستان که کشورش حامی تحولات عراق است، اعلام کرد ریاض در مورد امکان تجزیه خاک عراق احساس نگرانی می‌کند. اما **عبدالله گل** وزیر خارجه ترکیه بیش از همه نگران اوضاع عراق بود به این دلیل که هرگونه تحول و تغییری در عراق تأثیری مستقیم بر این کشور داشته و می‌تواند اوضاع ترکیه را دگرگون سازد.

عبدالله گل با اشاره به مرگ دهها نفر در عراق و حوادثی که در این کشور روی داده گفت: این وقایع وحشتناک منجر به اتحاد کشورهای منطقه جهت اتخاذ یک موضع واحد شده است. موضعی که منطقه در تمام تاریخ خود شاهد آن نبوده است.

وی افزود: اتخاذ موضع متحد ازسوی کشورهای منطقه در برابر عراق بیانگر میزان تأثیر امنیت عراق در امنیت کشورهای همجوارش است به‌گونه‌ای که تمام کشورهای همسایه عراق نیز این واقعیت را به سرعت درک کرده‌اند.

عبدالله گل با تأکید بر ایستادگی کشورهای همسایه عراق بر مواضع خود نسبت به این کشور تصریح کرد: امیدواریم شاهد تشکیل عراق متحد از لحاظ سیاسی و جغرافیایی و نیز عراقی دموکرات که خواهان صلح و آرامش با مردم خود و مردم همسایه خود است، باشیم.

وزیر خارجه ترکیه ابراز امیدواری کرد که روند انتقال قدرت به مردم عراق راه طبیعی خود را طی کند و ما شاهد تسلیم قدرت به دستان امانت‌داری در عراق باشیم.

وی با تأکید بر ضرورت ایفای نقش محوری سازمان ملل در تحولات عراق به‌ویژه در موضع انتقال قدرت به مردم این کشور افزود: اقدام سازمان ملل متحد در اعزام هیأتی به عراق جهت ارزیابی اوضاع برگزاری انتخابات قابل تقدیر است.

تأکید وزرای خارجه کشورهای همسایه بر ثبات و امنیت در عراق از اهمیت خاصی برخوردار است که در بیانیه پایانی اجلاس کویت نیز مورد تأکید قرار گرفته بود. آنها بر حفظ تمامیت ارضی و حاکمیت این کشور تاءکید ورزیدند و از عراقی‌ها خواستند به‌طور مستقل آینده سیاسی خود را تعیین کنند. همچنین در این بیانیه بر اهمیت نقش سازمان ملل در عراق و لزوم عقب نشینی سریع نیروهای خارجی تأکید شده بود. آنها حفظ تمامیت ارضی عراق همراه با احترام به حاکمیت، استقلال و اتحاد این کشور را مورد تأکید قرار دادند و برحق مردم برای تعیین سرنوشت سیاسی اصرار ورزیدند.

در بیانیه همچنین گفته شده بود که سازمان ملل باید مسوولیت‌های محوری خود را در دوره واگذاری قدرت ایفا کند که این وظایف چنین برشمرده شد:

۱. آماده‌سازی سریع زمینه خروج قدرتهای خارجی و ارائه راهنمایی و نظر کارشناسی برای تدوین قانون اساسی.

۲. برگزاری انتخابات و تسریع روند انتقال قدرت.

در این اجلاس اعلام شد، یک دولت فراگیر به نمایندگی از سوی مردم عراق تشکیل شود که زندگی مسالمت‌آمیزی با همسایگانش داشته باشد و به توافق‌نامه‌ها و معاهدات بین‌المللی احترام بگذارد.

آنها ضمناً اعمال تروریستی و هدف قرار دادن غیرنظامیان ، نیروهای پلیس و امنیتی و اعضا و کارکنان مؤسسات بشردوستانه و مذهبی را محکوم کردند و از تمامی تلاشها برای کمک به عراق جهت ایفای نقش مثبت به عنوان عضوی از جامعه بین‌المللی و استقرار روابط با ثبات با کشورهای همسایه حمایت کردند و قرار شد نشست بعدی در تاریخ نامعین در مصر برگزار شود.

اگرچه در بیانیه کشورهای همسایه بر مسائل مهمی تأکید شده بود، اما مسأله اصلی این است که عراقی‌ها که از برخی همسایه‌ها دلخورند این توصیه‌ها را پذیرفته و به آنها عمل کنند.

شما و جهان سیاست

علیرضا اسکویی‌نژاد از: تهران

در اسرائیل تا چه حد مذهب یهود بازیچه صهیونیست‌ها قرار گرفته است؟

○ در جهان چندین کشور هستند که مذهب نقش اساسی در قوانین، روابط اجتماعی و سیاسی آنها دارد که در این رابطه می‌توان به کشورهایی نظیر ایران، عربستان، واتیکان و اسرائیل اشاره کرد که هر یک مروج و مبلغ یکی از مذاهب و ادیان الهی هستند.

البته در این میان کشورها و جوامعی نیز وجود دارند که گرایشهای مذهبی دارند، اما نقش مذهب در آنها چندان گسترده نیست.

به‌طور مثال در دنیا چندین کشور دیده می‌شوند که خود را اسلامی می‌نامند که می‌توان به **جمهوریهای اسلامی پاکستان، موریتانی، افغانستان و کومور** اشاره کرد.

پیروان ادیان الهی دیدگاههای خاصی نسبت به یکدیگر داشته و ادعاهایی را مطرح می‌کنند که ممکن است مطابق میل طرفداران و پیروان دیگر مذاهب نباشد. به‌طور مثال ایران سالها نسبت به دیدگاههای مذهبی عربستان انتقاد داشته و اسلام آنها را اسلام آمریکایی می‌نامید. همین اعتراضها را به نوع دیگری، **طالبان و ملامحمد عمر** نسبت به جمهوری اسلامی ایران داشت.

ولی با وجود تمامی اختلاف نظرها و دیدگاههایی که درباره مذاهب مختلف درمیان این چهار کشور دیده می‌شود، اما یک مسأله درمیان آنها از اهمیت خاصی برخوردار است. آنها قوانین خود را از مذهب حاکم اقتباس کرده و به آن پایبندند، ولی سؤال این است که آیا در این کشورها حکومتها به قوانین مذهبی پایبند هستند یا نه؟

اسرائیل که تنها کشوری در روی زمین است که خود را وابسته به دین یهود و یهودیت دانسته و مدعی است که سرزمین موعود یهودیان می‌باشد نتوانسته رضایت تمامی یهودیان را جلب کند، به‌طوری که این رژیم در داخل و خارج با اعتراضات و مخالفتهایی از سوی یهودیان مواجه است به‌طوری که بسیاری از یهودیان و خاخام‌های یهودیان معتقدند صهیونیسم دین حضرت موسی(ع) را تحریف کرده و از این مذهب در جهت منافع سیاسی خود سوءاستفاده کرده است.

صهیونیسم را عده‌ای یهودیت سیاسی تعریف کرده‌اند و معتقدند صهیونیسم به یهودیت چهره‌ای سیاسی بخشیده است، ولی برخی از مخالفان اسرائیل و صهیونیسم بر این مسأله تأکید می‌ورزند که اسرائیل و صهیونیست‌ها دین یهود را در جهت اهداف سیاسی خود به بازی گرفته و تحریف کرده‌اند. روشی که اسرائیل و صهیونیست‌ها درقبال دیگر ادیان و پیروان آنها درپیش گرفته‌اند مغایر توصیه‌های دین یهود می‌باشد.

تحریف دین توسط رژیمهای غاصب مسأله جدیدی نیست زیرا برخی از حکومتها و سیاسیون برای پیشبرد اهداف خود از هر حربه‌ای استفاده می‌کنند که این وضعیت را در اسرائیل شاهدیم. همین مسأله سبب بروز اختلافات و درگیریها بین گرایشهای مختلف دین یهود در اسرائیل و سرزمین‌های اشغالی فلسطین شده است.

طبیعت گریه شبانه را در کودکان شیرخوار به ودیعه گذاشته تا نسل آدمی منقرض نشود!

سه‌گانه

کیان فولادی

وزارت مسکن و شهرداری، بالاخره درباره شرکتهای پیش فروش کننده مسکن به مردم هشدار دادند، اما یکی از این شرکتها کاری کرد که ابهامات و سئوالات، نسبت به قبل از انتشار اطلاعیه، چند برابر شد

ثوابها و کبابها

ماجرای آگهی‌های پیش‌فروش مسکن که خوشبختانه، پس از مدتها به مطبوعات و رسانه‌ها راه یافت و باعث شد تا عده بیشتری از آنها که این آگهی‌های خوش آب و رنگ را می‌بینند، حواس خود را بیشتر جمع کنند تا به حال چندین بار در این صفحات بازگو شده اما ظاهراً دستهایی که در این ماجرا آلوده شده‌اند، آنچنان زیاد و گوناگون است که این ماجرا را «از هر زبان که می‌شنوی نامکرر است».

پیش از آغاز هیاهوی انتخابات و قبل از آنکه تمام حجم صفحات آگهی روزنامه‌ها را، آگهی‌های تبلیغاتی پر کند، پس از مدتها که از آغاز به‌کار شرکتهای پیش‌فروش کننده مسکن می‌گذشت و هیچ نهادی مسوولیت نظارت و اطلاع‌رسانی درباره صحت عمل آنها را به دوش نمی‌گرفت، سرانجام وزارت مسکن و شهرسازی و شهرداری تهران در اقدامی که اگر هم از قبل هماهنگ نشده بود، دست‌کم همزمان انجام می‌گرفت در چند روزنامه کثیرالانتشار که این روزها با تیراژ (شمارگان) بالایی به چاپ می‌رسند، اطلاعیه‌ای را به چاپ رسانده و به مردم اطلاع دادند که هیچ یک از این شرکتها، تاکنون مجوز چنین اقدامی را از این مراکز دریافت نکرده‌اند و به این ترتیب به مردم هشدار دادند. تا اینجای داستان جای بسی خوشبختی بود که بالاخره چند نفری از آقایان، ساعت خوابشان به پایان رسید و هرچند کمی دیر ولی سرانجام بیدار شدند! اما شکل این اطلاع‌رسانی، ماجرای دیگری بود که ثابت کرد چرا برخی کلاهبرداران و سارقان حرفه‌ای، با اینکه بارها به دام قانون گرفتار شده‌اند، باز هم دست از کار نمی‌کشند و پس از آزادی دوباره به حرفه! قبلی خود بازمی‌گردند.

روزنامه پرتیراژ «ج.» چند هفته قبل در صفحه اول خود اطلاعیه وزارت مسکن و شهرداری را منتشر کرد که براساس آن، شرکتهای پیش‌فروش‌کننده مسکن، مجوز لازم را ندارند، اما در صفحه دوم این روزنامه، در همان روز، یک آگهی خوش آب و رنگ دیگر از یکی از همان شرکتها به چاپ رسیده بود که مردم را تشویق به سرمایه‌گذاری می‌کرد و به آنها اطمینان می‌داد که اگر دیر بجنبند، یک فرصت استثنایی را از کف داده‌اند. و اما در صفحه پایانی این روزنامه، اطلاعیه دیگری به چاپ رسیده بود که در مقایسه با اطلاعیه وزارت مسکن و شهرداری که در صفحه اول به مردم هشدار می‌داد، بسیار بزرگتر بود و در آن اطلاعیه چنین آمده بود که: یکی از همین شرکتهای پیش فروش‌کننده مسکن، که کار خود را کاملاً قانونی و در چارچوب ضوابط تعیین‌شده می‌داند، به خاطر چاپ اطلاعیه وزارت مسکن و به‌ویژه شهرداری که نسبت به عملکرد چنین شرکتهایی به مردم هشدار داده بود، از این دو سازمان به مراجع قضایی شکایت کرده! و قصد دارد از طریق مراجع دادگستری آنها را به خاطر نحوه این هشدار، محکوم کرده و خسارت بگیرد و به این ترتیب در پایان اطلاعیه، به مردم اطمینان می‌داد که این شرکت، همچنان به کار ادامه خواهد داد و تعهداتش را عملی خواهد نمود!

و جالب تر اینکه پس از انتشار این آگهی‌ها دیگر توضیحی یا اطلاعیه‌ای از سوی شهرداری یا وزارت مسکن در این باره داده نشد. حال قضاوت کنید که تکلیف مردم پیش از انتشار این اطلاعیه‌ها روشن‌تر بود یا پس از آن؟!

اطلاعیه‌ای که همان روز چاپ، مورد اعتراض و شکایت قرار می‌گیرد و پس از آن هم هیچ توضیحی درباره این تناقض در گفتار و کردار داده نمی‌شود. این است که با وجودی که چندین بار در رسانه‌ها درباره این آگهی‌ها و شرکتها گفته و شنیده‌ایم، باز هم گفتن از آنها شنیدنی و شاید مفید است.

خرگوشها و لاک پشتها

شمارش آرای انتخابات مجلس هفتم به پایان رسیده و همانطور که انتظار می‌رفت، این‌بار گروه سیاسی که در دور ششم مجلس شورای اسلامی، اکثریت قابل توجهی را در دست داشت و با تکیه بر این اکثریت قاطع، هرچه می‌خواست، در مجلس به تصویب می‌رساند و هرچه اراده می‌کرد، در تریبون آن به مردم ایران می‌گفت، در مجلس هفتم تنها اقلیتی بسیار کوچک را به دست آورده که نه دیگر می‌تواند آنچه می‌خواهد را به تصویب برساند و نه حتی آنقدر قدرت دارد که صدایش را به بیرون از مجلس برساند. اما در مقابل، گروهی که در مجلس ششم، صندلیهای آخر مجلس را به خود اختصاص داده بود و همیشه ساکت و در انزوا، به قیل و قال جناح اکثریت گوش می‌داد، این مرتبه چنان اکثریتی را به دست آورده که دیگر در هیچ تصمیم‌گیری محتاج و نیازمند تأیید اقلیت نیست و برای ۴ سال آینده، به‌راحتی قادر است هرچه را می‌پسندد به قانون تبدیل کند تا هم خود و هم تمام جناح سیاسی رقیب، ناچار و ناگزیر از اجرای آن باشند.

اما آنچه که هم در پیروزی سنگین جناح اصلاح‌طلب در انتخابات مجلس ششم دیده می‌شد و هم امروز در پیروزی کامل جناح محافظه‌کار در انتخابات مجلس هفتم به روشنی قابل ملاحظه است، دلیل پیروزی هریک از این دو جناح در این دو انتخابات است. چرا که اگر شرایط و اوضاع و احوال ۴ سال قبل در آستانه انتخابات مجلس ششم را به یاد آوریم و اتفاقات چند روز قبل و روزهای پیش از انتخابات اخیر را نیز مرور کنیم متوجه خواهیم شد که نه در انتخابات ۴ سال قبل و نه در انتخابات هفته قبل، گروه سیاسی پیروز، هیچ برتری قابل ملاحظه و اثرگذاری نسبت به حریف نداشت، چرا که نه حجم تبلیغات و نوع تبلیغات آنها پیش از پیروزی، آنچنان بود که تاءثیر چندانی بر نتیجه انتخابات گذارد و نه برنامه‌ها و شعارهای آنها برنامه‌های دقیق و روشنی (نسبت به برنامه‌های رقیب) بوده‌اند تا مردم به دلیل

علاقه‌مندی به آن برنامه‌ها، این عده را به گروه مقابل ترجیح دهند. به یاد داریم که تقریباً سالهاست شعارها و برنامه‌های تبلیغاتی نامزدهای انتخابات، چندان تفاوتی با یکدیگر ندارد و آنچنان کلی و بزرگ است که هیچ کمکی به انتخاب‌کنندگان نمی‌کند. چرا که هم این گروه از پیشرفت و آزادی و آسایش می‌گوید و هم گروه رقیب، شعار آبادانی و توسعه و رعایت حقوق شهروندی می‌دهند. و به این ترتیب، ویترینی که این‌دو گروه سیاسی، از خود و همکارانشان برای مردم چیده‌اند، چندان تفاوتی با ویترین رقیب ندارد، اما در عمل بالاخره یکی از این‌دو گروه پیروز می‌شوند و این پیروزیها دلیلی دارد. دلیلی که البته آن هم درباره این‌دو جناح سیاسی، مشابه است و آن:

«عملکرد رقیب است در سالهایی که سکان هدایت جامعه را با قدرت به دست گرفته بود».

به عبارت دیگر، این‌دو جناح سیاسی محترم، هر بار که در انتخاباتی به پیروزی می‌رسند، نه حاصل تلاش و فعالیت خوب خود، بلکه از حاصل عملکرد بد و بی‌اثر گروه رقیب می‌خورد! و به این ترتیب، فعالیت و رقابت انتخاباتی در کشور ما عبارت است از ۴ سال صبوری و آرام نشستن در کنار و اجازه دادن به گروه پیروز تا آنچه می‌خواهد و در سر می‌پروراند را انجام دهد و سپس وارد شدن در انتخابات و رسیدن به پیروزی، چرا که عملکرد گروه پیروز در طول ۴ سال زمامداری، آنچنان ناخوش و غیرقابل دفاع بوده است که اگر مردم باز هم همت کنند و پای صندوقهای رأی بیایند بدون هیچ تبلیغ و انگیزشی، حاضرند برای رهایی از عملکرد گروه سیاسی پیروز و حاکم، به گروه سیاسی رقیب که چند سالی از اهرمهای قدرت به دور مانده بوده، رأی دهند و راه را برای قدرت‌گیری آنها هموار کنند. و این‌چنین است که در چند انتخاب اخیر مجلس شورای اسلامی و حتی برخی انتخابهای سراسری دیگر، جناحهای سیاسی بی‌آنکه هزینه چندانی کنند، بی‌آنکه جلسات طولانی و خسته‌کننده برای یافتن راهی برای پیروزی بر رقیب داشته باشند، بی‌آنکه پس از هر شکست، نقاط ضعف خود را جبران کنند و به دنبال تدوین و ارائه برنامه‌ای دقیق و شفاف برای حل مشکلات ایران و یافتن راه صحیح پیشرفت، باشند، تنها با رفتن به یک مرخصی چهار ساله، منتظر مانده‌اند تا رقیب با خرابکاری خود بار دیگر قدرت را طی مراسم ساده و کم‌هزینه‌ای به آنها بازگرداند و نتیجه زشت چنین سازوکاری در چرخش قدرت، آن است که گروه سیاسی پیروز هیچ‌گاه ارزش این پیروزی، ارزش این اعتماد مردم و ارزش جایگاهی که توسط اهرمهای قانونی ولی به‌سادگی به چنگ آورده است را نمی‌داند، چرا که هیچ تلاش قابل ملاحظه‌ای برای رسیدن به آن انجام نداده و «نان از عمل خویش نخورده است!» بلکه قدرتی را به دست آورده که بادآورده بوده و البته با نگاهی به سابقه تاریخی، می‌فهمند که این «باد» هر ۴ سال می‌وزد و در «هواشناسی سیاسی» ایران به خوبی شناخته شده است.

هفته گذشته نیز به دنبال یک انتخابات دیگر، یک جناح سیاسی به پیروزی رسید، اما او هم مثل رقیبش در چهار سال قبل، برای پیروزی تلاش چندانی نکرد و اگر بخواهیم از گذشته، آینده را پیش‌بینی کنیم، باید انتظار داشت که این گروه هم ارزش این پیروزی را نداند و باز بر همان راهی رود که سالها می‌رفته، اما به هرحال امیدواریم سیاستمداران این گروه پیروز، این‌بار قدر و منزلت این جایگاه و اعتماد مردم را درک کنند و پس از چهار سال، چنان نکرده باشند که رقبایشان از راه برسند و به آسانی جای خود را با آنها عوض کنند.

داستان مسابقه خرگوش و لاک‌پشت را بارها شنیده‌ایم. لاک‌پشتی که بی‌آنکه انرژی چندانی صرف کند، آرام می‌رفت و در آخر پیروز شد، چون رقیبی داشت که همیشه اشتباه می‌کرد و مغرور بود.

دستها و پاها

مسوولان کارخانجات خودروسازی ایران خودرو، سرانجام اعلام کردند که برای پیکان، پس از ۳۵ سال، مراسم میهمانی خداحافظی خواهند گرفت و سال ۸۲ را آخرین سال تولید این موجود دوست داشتنی! اعلام کرده‌اند. پس از اعلام این خبر نیز تاکنون، هیچ خبری مبنی بر تکذیب آن شنیده نشده و ظاهراً آنها که هنوز هم دل در گرو «پیکان» دارند، تنها یکسال دیگر وقت دارند تا نمونه صفر و کارنکرده‌ای از آن را خریداری کنند. اما همزمان با خارج شدن این خودرو، بحث ورود خودروهای خارجی، همچنان داغ و پر از تصدیق و تکذیب به پیش می‌رود. و به موازات آن خریداران و فروشندگان نمی‌دانند که بالاخره در این بازار شلوغ، سال آینده خودروهای خارجی خواهند آمد و بهای خودروها کاهش خواهد یافت یا نه؟

در پاسخ به این سؤال هم هرچند روز یکبار، وزیر صنایع، وزیر بازرگانی، رئیس انجمن خودروسازان، رئیس انجمن قطعه‌سازان و دیگران، اظهارنظری می‌کنند و گفته‌های یکدیگر را اصلاح یا انکار می‌کنند. اما در این میان و با توجه به یکی از آخرین مصوبه‌های مجلس شورای اسلامی که در آخرین روز قبل از تعطیلات مجلس و به خاطر آغاز انتخابات، انجام شد، می‌توان پیش‌بینی کرد که سال آینده بزرگترین اتفاق در صنعت خودروسازی همان به خاکسپاری پیکان خواهد بود و شعار واردات خودرو همچنان بی‌سرانجام خواهد ماند، چراکه در طرحی که در دستور کار مجلس شورای اسلامی قرار داشت، قرار بود که به خاطر کاهش آلودگی هوا، اجازه داده شود که در مقابل ورود هر دستگاه خودروی خارجی، چند دستگاه خودروی فرسوده از رده خارج شود ولی از آنجا که این طرح که ظاهراً برای از رده خارج کردن خودروهای فرسوده و کمک به پاکیزگی محیط زیست مورد بحث قرار گرفته بود، در آخر به واردات خودرو می‌انجامید، با مخالفت نمایندگان روبرو شد و برای چند ماه مسکوت ماند. به این ترتیب ظاهراً همچنان میل چندانی در بین تصمیم‌گیران اقتصادی کشور برای ورود این خودروها وجود ندارد و هرچند به ظاهر و در برخی سخنرانیها، کاروان خودروهای خارجی با دست به پیش کشیده می‌شود ولی در نهان و پس از پایان سخنرانیها، با «پا» پس زده می‌شود و به آینده‌ای نامعلوم موکول می‌گردد.

■

«هواشناسی سیاسی»، رشته‌ای از سیاست است که می توانید به کمک آن بادهای میدان سیاست را بشناسید و گروه سیاسی پیروز را پیش از برگزاری انتخابات پیش‌بینی کنید

تنها اتفاق بزرگ در صنعت خودروسازی برای سال آینده، برپایی مراسم میهمانی خداحافظی «پیکان» خواهد بود و نباید انتظار ورود خودروهای خارجی یا تغییر آنچنانی در بهای خودرو را داشت

هر که عیب جوی کسی نباشد نیازی به پوزش طلبی هم ندارد ● حضرت امیر(ع)

گفتگویی خواندنی با نخستین زن دکترای باستان‌شناسی ایران که می‌گوید: بازسازی ارگ بم به این شکل قابل قبول نیست

۳۰ سال کنکاش در خاک ایران و دیگر هیچ

گزارش: تهمینه نادعلی

دکتر «ترکان‌دخت ثقه‌الاسلامی» نخستین زن ایرانی است که در رشته باستان‌شناسی دکترا گرفته و فعالیت وسیع و گسترده‌ای در زمینه باستان‌شناسی ایران داشته. او که تحصیلات خود را در ایران تا کارشناسی ارشد و سپس در هندوستان تا دکترا ادامه داده است، صبح سه‌شنبه این زن باستان‌شناس ساعتی میهمان مجله بود و به سوالات ما پاسخ گفت:

> **اولین روزهای کارم به من گفتند: تا به‌حال در ایران زنی که در رشته باستان‌شناسی دکترا گرفته باشد، نداشته‌ایم. این بسیار مایه خرسندی است که به ایران بازگشته‌اید**

نخستین زن دکترای باستان شناسی

- در کلاس نهم مشغول تحصیل بودم که ازدواج کردم. سپس بعد از شش سال ترک تحصیل و با وجود دو بچه، ادامه تحصیل دادم. در ایران یکضرب تا فوق‌لیسانس پیش رفتم. چون رشته باستان‌شناسی در آن زمان در ایران دکترا نداشت و به ناچار برای ادامه تحصیل به هندوستان رفتم.

در هند به عنوان مروج زبان فارسی در دانشگاهها تدریس و همزمان تحصیل هم می‌کردم. پس از دو سال، مطلع شدم پدرم در اثر توقیف اراضی‌اش و ضربه روحی وارد شده به او، سکته کرده است. لذا به ایران بازگشتم. پس از بازگشت با راهنمایی یکی از آشنایان قدیمی با آقای هاکوپیان که مردی بسیار شریف است ملاقات کردم. ایشان اجازه توقف کار به من ندادند و دوباره مرا به پاکستان فرستادند. در پاکستان نیز پنج سال اقامت داشتم. در آنجا در دانشگاه زبانهای مدرن تدریس می‌کردم. و همچنین در ارتش پاکستان، زبان فارسی درس می‌دادم، چرا که آموزش زبان فارسی در ارتش اجباری بود.

من در زمان جنگ هند و پاکستان، در پاکستان زندگی کردم. یادم می‌آید دانشجویی داشتم که قبل از اعزام به جنگ در مراسم خداحافظی دوستانه‌ای که دانشجویانم از من ترتیب داده بودند، مقابل من آمده و با لهجه فارسی و بسیار محکم درحالی که یقه لباس خود را پاره می‌کرد گفت:

- **«خانم استاد من، دعا کن یا پیروز شویم یا این تن من تکه تکه شود!»**

یکبار هم پس از پایان دوره، جشن مفصلی ترتیب دادند و گلریزان کردند. در پاکستان برای این کار زیباترین و خوشرنگ‌ترین گلها را جمع‌آوری می‌کنند. زیبایی این مراسم به حدی است که در وصف نمی‌گنجد.

در سال ۱۳۵۴ به ایران بازگشتم. و بلافاصله پس از بازگشت نزد یکی از آشنایانم (آقای پورمند) رفته و ایشان از بازگشت من خوشحال شده گفت: تا به‌حال در ایران زنی که در رشته باستان‌شناسی دکترا گرفته باشد، نداشته‌ایم. این بسیار مایه خرسندی است که به ایران بازگشته‌اید.

ایشان مرا به **دکتر باقرزاده**، رئیس و مدیرکل اداره باستان‌شناسی معرفی کرد. اما من حاضر به همکاری با ایشان نشدم و نزد آقای خرم‌آبادی مدیرکل سازمان حفاظت و شناسایی آثار باستانی رفته و اعلام همکاری کردم. به این ترتیب اولین کاری که در ایران انجام آن را به عهده گرفتم، شناخت آثار باستانی ورامین و ساوه بود. این کار شامل گمانه‌زنی، تراشه زدن و محافظت آثار باستانی و میله‌ها می‌شد.

تا سال ۱۳۵۸ در دانشگاه الزهرا (فرح سابق) تدریس کردم. و در دانشگاه هنر و سازمان فرهنگ و هنر ایران برای مدیران کل، شناخت هنر تدریس کردم.

کنکاشی در وجب به وجب خاک ایران

○○آیا غیر از تدریس در دانشگاهها، در زمینه باستان‌شناسی ایران در شهرهای مختلف فعالیتی داشتید؟

- البته. من وجب به وجب خاک ایران را گشته‌ام. موزه کاخ گلستان و سعدآباد و نیاوران را درست کرده‌ام. از کاخ گلستان ۸۵ جلد آلبوم تهیه کرده‌ام. اموال کاخ را صورت‌برداری و کارشناسی و قدمت‌شناسی کرده‌ام. سرپرست هیأت تحقیق بودم با ده نفر زیرمجموعه.

سپس به استانها رفتم. منطقه اراک را کامل و بدون فراموش کردن حتی کوچکترین قطعه از خاک آن باستان‌شناسی کردم. ملایر، تویسرکان، بروجرد، نهاوند، شیراز، کرمانشاه، قصرشیرین، سنندج، کردستان، یزد، اصفهان، سیستان و بلوچستان، کرمان (تمام و کمال)، لرستان (خرم‌آباد) و دهها نقطه دیگر را باستان‌شناسی کرده‌ام. همچنین ارگ بم را. نکته‌ای راجع به ارگ بم باید بگویم و آن اینکه ارگ بم به روایتی قدمتی ۲۵۰۰ ساله دارد، اما طبق تحقیقات من این تاریخ به زمان داریوش سوم و حمله اسکندر بازمی‌گردد، یعنی حدود ۲۰۰۰ سال پیش. چندی قبل پیشنهاد بازسازی ارگ بم را به من دادند که با آن مخالفت کردم. چون **ارگ بم تماماً با خشت و گل ساخته شده است اما اکنون بعد از زلزله قصد ساخت مجدد آن را با موزاییک و سنگ دارند که این از نظر من قابل قبول نیست.**

○○از خاطرات کار بگویید. چگونه گذشت؟

-زمانی به ما خبر دادند غاری در پل دختر خرم‌آباد در محلی به نام «صلّه» وجود دارد. غار به نام «**کمان کره**» به معنی شکارگاه مشهور است. برای باستان‌شناسی مرا به غار اعزام کردند که البته خبر کشف غار کمان‌کره هم از فرانسه رسید!! ظاهراً آنها زودتر از ما متوجه وجود غار شدند و صبح روز رسیدن ما به محل، ظروفی در غار پیدا کردند که همگی نقره بودند. و ظاهر بسیار تمیز و نویی داشتند. و همگی به شکل نیلوفر آبی ساخته شده بودند و از جواهراتی بس گرانبها برای تزیین آنها استفاده شده بود. یکی از همکاران که همکلاسی دوره لیسانس من نیز بود، از من خواست که به دیدن غار برویم. برای این کار باید از کوه بالا می‌رفتیم. به محض رسیدن به در غار بلافاصله قصد ورود به داخل غار کردم. اما با مخالفت گروه مواجه شدم. چون آنها خسته بودند و کار را به بعد از صرف ناهار موکول کردند. پس از ناهار قبل از همه خودم به سمت غار رفتم. دهانه غار بسیار کوچک و تنگ و داخل آن بیش از حد گرم بود. عبور از دهانه غار برای یک زن بسیار مشکل بود. حتی مردان گروه هم برای ورود دچار زحمت بسیار شدند. اما با هر مشقتی بود، سینه‌خیز وارد غار شدیم. یکی از محلی‌ها، تعریف کرد که دو پسربچه چوپان در مسیر جاده‌ای که غار در آن قرار گرفته است درحال عبور بودند که در راه به دو مرد غیرمحلی برخورد می‌کنند. مردها قصد آزار و اذیت بچه‌ها را

در سر داشتند و پسرها برای فرار از دست آن دو مرد به غار پناه بردند و به این ترتیب غار کشف شد.

سپس معلوم شد بیشتر اشیاء پنهان شده در غار قبلاً توسط قاچاقچیان غارت و به خارج از کشور منتقل شده است و چیزی که باقی مانده مقدار اندکی از کل اشیاء است که آن هم از دولتی سررسیدن ما در امان مانده است. البته کتیبه این غار در تخت جمشید موجود است که طی آن سفارش شده اموال و اشیاء قیمتی را در جایی پنهان کنند تا طی جنگ گزندی به آنها نرسد و سپس آنها را نجات خواهیم داد. پس از آن دو بار و هر بار به مدت دو ماه در خراسان بودم. در آنجا در زندان دادگاه انقلاب هفت نفر را به عنوان قاچاقچی اشیاء باستانی با تمام اشیاء سرقت شده دستگیر کرده بودند و وظیفه من تحقیق روی اشیاء کشف شده، بود. در بین اشیاء به کتب خطی هم برخورد کردیم.

سپس به شهر توس رفتم و این شهر را باستان‌شناسی کردم. پس از توس به سیستان و بلوچستان رفتم. در سیستان و بلوچستان به بهترین نحو از من پذیرایی شد. من هر روز صبح زود کار خود را شروع می‌کردم و با پایان روز، کار روزانه من نیز تمام می‌شد.

غارت شیراز

پیش از انجام آخرین مأموریت خود به شیراز رفتم. خبر دادند که شیراز را غارت کرده‌اند. بلافاصله خود را به شیراز رساندم. و دست به کار درست کردن موزه پارس شدم و این کار را هم به پایان رساندم و به سراغ تخت جمشید رفتم.

در ماه مبارک رمضان به تخت جمشید رسیدیم. **در تخت جمشید تا وقتی که سنگ سر ستون را ندزدیده بودند چیزی کسر نشده بود، اما پس از آن غارت شروع شد.** تا زمانی که من همه اشیاء را کارشناسی کردم. به محض رسیدن کار را آغاز کردم. سه روز متوالی بدون حتی ساده‌ترین امکانات رفاهی و بدون استراحت و استحمام بی‌وقفه کار کردم و پس از سه روز با سر و رویی پوشیده از خاک معابر، به درخواست خودم ماشینی فرستادند تا مرا برای استراحت و استحمام به شیراز ببرد. ماشین یک مینی‌بوس بود با راننده‌ای نه‌چندان آشنا به فنون رانندگی، بین راه اتوبوسی که با یک وانت تصادف کرده بود و موجب وارد آمدن خسارات شدیدی به وانت شده بود، با ماشین ما نیز برخورد کرد و طی این تصادف فقط من صدمه دیدم. هر دو دستم و همچنین قسمت‌های دیگری در بدنم دچار شکستگی شد و آسیب زیادی دیدم. پس از تحمل درد و شکنجه فراوان و مدتها انتظار، بالاخره محلی‌ها مرا به گوشه‌ای کشاندند و از طریق تلفن مرا با یک ماشین به موزه پارس و سپس به بیمارستان چمران منتقل کردند. در آنجا بدون انجام رسیدگیهای اولیه و حتی بدون بی‌هوشی دست مرا کشیدند تا به‌اصطلاح استخوان آن را جا بیندازند. شب هنگام مدیرکل سازمان میراث فرهنگی شیراز و خانواده‌اش از من که درحالتی بین هوشیاری و بی‌هوشی به‌سر می‌بردم عیادت کردند. صبح روز بعد پسر کوچکترم خود را به شیراز رساند. و مرا به بیمارستان نمازی شیراز منتقل کرد. در بیمارستان کار عکسبرداری و آزمایشات انجام شد و سپس مرا به تهران و بیمارستان «آراد» منتقل کردند. در تهران دکتر «نصیری» که انسانی است شریف با همان نگاه اول تشخیص داد که استخوان بنده جا نیفتاده است. به هرحال طبق دستور ایشان برای عمل بستری شدم. و خود را به تیغ جراحی سپردم. پس از عمل نیز ده روز در بیمارستان بستری شدم.

درحال حاضر با سی سال سابقه کار و داشتن دکترا با حقوق بازنشستگی ماهیانه ۲۳۰ هزار تومان که حتی کمتر از حقوق ماهانه یک لیسانسه است به ناچار بازنشسته شدم

تا دو ماه پس از عمل دستانم در گچ بودند. پس از باز کردن دستم بدون اتلاف وقت، خودم به اداره مراجعه کردم و مجدداً به تخت جمشید اعزام شدم. پس از مدتی بررسی آثار تخت جمشید را تمام و کمال و با تمام صورت‌برداریها و آلبومها تحویل دادم و راه موزه نارنجستان را پیش گرفتم. در موزه نارنجستان حتی اشیاء شخصی پروفسور «پوپ» را صورت‌برداری و مرتب کردم و کار را تحویل دادم و به بوشهر رفتم. در آنجا حتی امور اداری هم سروسامان نداشت. خودم شخصاً تمام مراحل اداری را گذراندم و آثار باستانی این شهر را نیز صورت‌برداری و کارشناسی کردم. و کار را پایان دادم.

۳۰ سال سابقه و دیگر هیچ

با تمام این تحقیقات وسیع، تهیه آلبومها و تلاش گسترده و صرف لحظه لحظه عمرم در باستان‌شناسی کشورم درحال حاضر با سی سال سابقه کار و داشتن دکترا با حقوق بازنشستگی ماهیانه ۲۳۰ هزار تومان که حتی کمتر از حقوق بازنشستگی یک لیسانسه است به ناچار بازنشسته شدم. بدون کوچکترین پاداشی. که البته ظاهراً مجال هیچ اعتراضی هم نیست!!

○○چند فرزند دارید؟

-من دو پسر دارم که برای آنها هم پدر بودم و هم مادر. فرزندانم طوری تربیت شده‌اند که فقط و فقط برای وطن زندگی کنند. هر زمان که دانشگاههای کشورهای خارجی از خودم و پسرانم برای تدریس دعوت کردند، با قاطعیت پاسخ داده‌ایم که به‌خاطر ایران درس خوانده‌ایم و در ایران نیز خواهیم ماند.

○○آیا اثری از خود به طبع رسانده‌اید؟

-غیر از اشعاری که در مطبوعات ایران و خارج چاپ شده است خیر. من چهار جلد کتاب برای چاپ دارم که قصد دارم آنها را به آستان قدس رضوی بسپارم تا به زیور طبع آراسته و مفید واقع شوند که اسامی آنها عبارتست از: سکه‌شناسی، نقش روی سفالهای مختلف، لباسها و درجات نظامی دربار تا دوره قاجاریه و تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران باستان (قبل از اسلام).

○○آیا باستان‌شناسی بوشهر آخرین کار شما بوده است؟

-خیر. ساختن موزه برای خانه سالمندان کهریزک آخرین کار من بود که رایگان انجام شدن آن موجب حسن‌ختام خدمت من شد!

○○چند سال دارید؟

-من متولد ۱۳۱۵ هستم که البته این تاریخ برای کسب اجازه عقد من ثبت شد و از تاریخ حقیقی که قطعاً پس از این تاریخ است اطلاعی ندارم.

○○آیا خاطره‌ای دارید که برای خوانندگان جالب باشد؟

-وقتی از ایران به هند رفتم، آقای اسفندیار یگانگی که روحش شاد باد، سفارش مرا به رئیس زرتشتیان هند کرد. چرا که ورود به معبد زرتشتیان برای افراد غیرزرتشتی ممنوع است. اما با سفارش او، به محض ورود من میهمانی مفصلی ترتیب داده شد که هرگز خاطره‌اش از ذهنم محو نخواهد شد. من در آن مجلس برای زرتشتیان هند اوستا خواندم. مجلس بسیار گرم و بی‌ریایی بود.

او هنگام صحبت به دستان خود خیره می‌شود. دستانی رنجور و زخم خورده. حتی پس از پایان سخن چشم از دستان خود برنمی‌دارد. گویی در خاطرات گذشته غرق است. در هند، پاکستان و یا خاطرات نهان در ذره ذره خاک ایران، اما هرچه هست این کار او را سخت به خود مشغول داشته و همچنان سکوت می‌کند، سکوتی تلخ و پرمعنی چون فریاد. من هم چون دیگر همکارانش او را تنها می‌گذارم! اما دلیل من با آنها تفاوتی از زمین تا آسمان دارد، چون من نمی‌خواهم خاطرات شیرین و نتیجه تلخ گذشته‌اش بیش از این ورق بخورد.

خداوند نگهدارش باد.

■

نابغه موجود تنبلی است که حوصله نمی کند دنبال چیزهایی بدود که همه دنبالش می دوند

سرانجام یک انتخابات

محمد سروش

انتخابات مجلس شورای اسلامی برای دور هفتم سرانجام و پس از فراز و فرودهای متعدد چند ماهه که این انتخابات را کاملاً از سایر انتخابات گذشته متمایز می‌کرد.

برگزار شد و ملت ایران با حضور نسبتاً گسترده در پای صندوقهای رأی در این حرکت تعیین سرنوشت برای چهار سال آینده خود تصمیم‌گیری کرد. انتخابات مجلس هفتم را شاید به‌راحتی بتوان یکی از مهمترین انتخابات در طول ۲۵ سال گذشته دانست که در آن بحث‌های اساسی بسیاری مطرح شد و جناحهای مختلف سیاسی داخلی و نیروهای فعال سیاسی خارجی در مورد آن از مقدمات تا مؤخرات به اظهارنظر و ابراز عقیده پرداختند. از حیث بحث‌های پیرامونی و حاشیه‌ای نیز این انتخابات کم‌نظیر بود و از نخستین مراحل تا انتهای آن تنش‌ها و مجادلات بسیاری را برانگیخت. در این انتخابات رویکردهایی تازه تجربه شد و حجم بالایی از التهاب و کنش و واکنش سیاسی در منظومه عمومی به نمایش گذارده شد.

میزان شرکت مردم و نحوه انتخابات آنان بسیاری از تحلیل‌ها را به‌هم ریخت و یک‌بار دیگر موجب این هشدار به جناحها و گروههای سیاسی رقیب شد که فاصله گرفتن از نیازها و خواستهای واقعی جامعه و مردم ممکن است آینده حرکتها و فعالیت سیاسی جریانها و تشکل‌ها را بشدت تحت‌تاءثیر خود قرار دهد. هرچند هنوز تحلیل کامل از آنچه واقع شد و بررسی وضعیتی که پدید آمده نیازمند اطلاعات بیشتر است، اما مشارکت نسبتاً بالای مردم در این انتخابات علی‌رغم مباحث پیرامونی آن حکایت‌گر این نکته مهم است که مردم هیچ فرصتی را ولو اندک برای تاءثیرگذاری بر آینده و سرنوشت خویش از دست نمی‌دهند و از سازوکار انتخابات به عنوان ارمغان انقلاب اسلامی تا میزانی که امکان بیابند ولو در حد محدود بهره خواهند گرفت و از این مسیر به نقش‌آفرینی خواهند پرداخت.

بحث درخصوص نتایج و پیامدهای انتخابات در آینده مطرح خواهد شد، اما در این گزارش اشاره‌ای خواهد رفت به رویدادهای یک هفته تبلیغات و روزهایی که در آن آخرین تلاشها صورت می‌گرفت تا انتخابات با حداکثر حضور مردم و مشارکت همه احزاب صورت گیرد. انتخابات مجلس هفتم که از چند ماه پیش از انجام و در مراحل مختلف آن بسیار پرتنش و عرصه تعاملات جدی ارکان حکومت و نظام بود آن درجه از اهمیت را داشت که یکی از حجیم‌ترین رایزنی‌های سیاسی را در سطح سران کشور در طول تاریخ جمهوری اسلامی تجربه کند. این رایزنی‌ها که در نهایت برای برخی گروه‌های سیاسی تاءمین‌کننده نظرات نبود تا آنان را به حضور در صحنه رقابتهای انتخاباتی تشویق کند، اما حداقلی از رقابت جدی را موجب گردید. جبهه مشارکت ایران اسلامی به عنوان یکی از تشکل‌های سیاسی اصلی و فعال در صحنه سیاست داخلی که دارای بیشترین کرسی در مجلس ششم بود از آنجا که اکثر نامزدهای موردنظرش رد صلاحیت شده بودند درنهایت تصمیم گرفت در انتخابات شرکت نکند. در مورد این عدم شرکت به‌صراحت اعلام شد که معنی تحریم انتخابات نمی‌دهد اما از آنجا که این تشکل سیاسی انتخابات را رقابتی نمی‌داند و اصولاً به دلیل رد صلاحیت کاندیداهای موردنظرش امکان حضور در انتخابات را ندارد، لذا در این عرصه حاضر نخواهد شد.

علی شکوری‌راد معاون دبیرکل جبهه مشارکت در روزهای پس از اعلام نتیجه نهایی بررسی‌های شورای نگهبان گفته بود: «از آنجا که در کنگره فوق‌العاده ششم جبهه مشارکت انتخابات اول اسفند ماه غیرآزاد، غیرعادلانه و غیرقانونی تشخیص داده شد و با توجه به اینکه ستاد انتخابات جبهه مشارکت به منظور شرکت در انتخاباتی واقعی و رقابتی تشکیل و ساماندهی شده بود و همچنین نظر به اینکه در این کنگره به‌طور رسمی تصویب و اعلام شد که جبهه مشارکت در انتخابات اول اسفند ماه شرکت نخواهد کرد، لذا فعالیت ستادهای انتخاباتی این جبهه در سراسر کشور متوقف شده است.»

علاوه بر این رئیس شورای هماهنگی جبهه دوم خرداد نیز طی موضعی رسمی اعلام کرد: «جبهه دوم خرداد رسماً اعلام موضع کرده‌اند که در انتخابات شرکت نمی‌کنند. لذا هیچ گروهی در ذیل چنین عنوانی نمی‌تواند در انتخابات شرکت کند. معتقدم که اقدامات اخیر به روند مشارکت آسیب وارد کرده است، اما امیدواریم که این آسیب، آسیب خیلی جدی نباشد».

همچنین یکی دیگر از تشکل‌های محوری جبهه دوم خرداد به نام **سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی** در اعتراض شدید به آنچه رد صلاحیت‌های گسترده توصیف شده بود رسماً از انتخابات کناره‌گیری کرد. یک روز پیش از اعلام موضع رسمی این تشکل دکتر **هاشم آقاجری** از چهره‌های کلیدی مجاهدین انقلاب اسلامی که هم‌اینک در تهران به سر می‌برد، طی بیانیه‌ای گفته بود: «مردم یک‌بار دیگر همچون دوم خرداد ۷۶ اما به شیوه‌ای دیگر و با مبارزه منفی به اقتدارگرایان تمامیت‌خواه نه خواهند گفت. اطمینان دارم که در پیکار جبهه اسلام رهایی‌بخش، حقوق بشر و آزادی، دموکراسی برابری و صلح، پیروزی از آن جبهه نخست است.»

روزنامه یاس نو که ارگان غیررسمی جبهه مشارکت ایران اسلامی بود، چند روز پیش از انتخابات طی سرمقاله‌ای با عنوان «انتحار محافظه‌کاران» نوشت:

«در وضعیت متکثر و رقابتی در محیط سیاسی ایران امکان دخالت و نفوذ عناصر و عوامل خارجی و مؤثر بودن تهدیدها تقلیل می‌یابد اما در وضعیت تک‌حزبی و انحصاری، تهدیدها و فشارها سریعتر و قوی‌تر به اهداف خود دست می‌یابد. این وضعیت صرفاً به محدوده این شرایط ختم نمی‌شود. حذف اصلاح‌طلبان از عرصه سیاست داخلی امتیازدهی خارجی را افزایش خواهد داد و پرونده مذاکرات با نیک براونها را مجدداً خواهد گشود تا در وضعیت غیبت مردم، حضور عوامل خارجی این فقدان را جبران کند و این فشارها با توجه به هوشیاری و آگاهی مردم فشار طاقت‌فرسا و شکننده‌ای را به جناح اقتدارگر و محافظه‌کار تحمیل خواهد کرد.»

این نکته شایسته ذکر است که از میان گروههای ۱۸گانه جبهه دوم خرداد، برخی نیز که توانسته بودند حداقلی از نامزدهای طرفدار خود را گرد آورند حاضر به شرکت در انتخابات شدند. مجمع روحانیون مبارز و حزب کارگزاران سازندگی مهمترین این تشکل‌ها بودند که تلاش کردند با مشارکت برخی دیگر از گروههای سیاسی تحت عنوان «ائتلاف برای ایرانیان» جمعی از نامزدها را پوشش دهند که مواضع فکری نزدیکی به خود داشتند. این ائتلاف جدید که در ۱۹۰ حوزه انتخابیه در سراسر کشور به معرفی کاندیدا اقدام کرد، تنها توانست در حد محدود به تبلیغ بپردازد و به دلیل کمبود فرصت کافی امکان انسجام و فعالیت تشکیلاتی مؤثری را پیدا نکند، البته صرف حضور این بخش از جبهه دوم خرداد در صحنه رقابتهای مجلس هفتم خود گویای این نکته است که در نحوه و شیوه برخورد با وقایع اخیر سیاسی میان اجزاء جبهه دوم خرداد اختلاف نظرهایی وجود دارد.

در نقطه مقابل، جناح منتقد دولت تحت پوشش عنوان **«ائتلاف آبادگران ایران اسلامی»** فعالیت خود را سازمان‌دهی کردند و از آنجا که فرصت کافی و انتخاب متعدد داشتند، توانستند با انسجام بیشتری به رقابت بپردازند و با برنامه‌ریزی دقیق‌تر در صحنه حاضر شوند.

برآیندهای اولیه حکایت از این دارد که مجلس هفتم دراختیار این ائتلاف و احزاب پشت سر آن قرار خواهد گرفت. نکته جالب توجهی که آبادگران در تبلیغات خود و برنامه‌های تشکیلاتی خود داشتند، این بود که چهره‌های سیاسی خاصی که احتمال می‌رفت ذهنیت منفی در جامعه ایجاد کنند حداقل حضور را در لیست‌های این گروه داشتند. همین مسأله و نوعی نوگرایی در چهره‌ها در کنار طرح شعارهای مردم‌پسند سبب شد افراد رأی‌دهنده اقبال بیشتری به این گروه نشان دهند و ارزیابی‌ها حکایت از کسب اکثریت قابل توجهی از کرسی‌ها توسط این جناح سیاسی دارد.

در روزهای نزدیک به انتخابات و درحالی که ریاست جمهوری و رئیس مجلس یکی از بزرگترین رایزنی‌های سیاسی را در تاریخ جمهوری اسلامی پشت سر گذاشتند و تلاش بسیاری مصروف احقاق حق از داوطلبانی کردند که آماج رد صلاحیت‌ها قرار گرفته بودند، این تلاشها البته به نتیجه دلخواه نرسید و مقاومت بی‌نظیر شورای نگهبان مانع از آن شد که آمار رد صلاحیت‌ها کاهش جدی یابد. در چنین شرایطی اتخاذ موضع توسط **رئیس جمهوری** که از سویی حافظ حقوق شهروندی و قانون اساسی بود و از طرف دیگر به دنبال کاهش تنش‌ها و فراهم آوردن زمینه برگزاری انتخابات، بسیار دشوار می‌نمود. آقای خاتمی که به نظر می‌رسد در هفته‌های

پرحاشیه!

آنچه که قابل پیش‌بینی است این که خاتمی برای ایجاد تعادل در صحنه سیاسی خواهد ماند

اخیر بیشترین حجم فشارها را در طول دوران مسوولیتش تجربه کرده نهایتاً بیانیه‌ای صادر کرد و در آن ضمن اظهار شکوه و گلایه از وضعیت موجود، مردم را به شرکت در انتخابات و بهره‌مندی از این حداقل امکان ابرازنظر فراخواند. در بیانیه رسمی رئیس جمهوری آمده است: «آنچه پیش آمده عده‌ای را خشنود و بسیاری را نیز ناخشنود کرده است، اما سخن اینکه این نارضایتی سبب دلسردی و عدم شرکت در انتخاباتی که حق مسلم مردم است، نشود. مطمئناً کم نیستند کسانی که احساس می‌کنند در بسیاری از حوزه‌ها نامزد مطلوب خود را در صحنه ندارند ولی می‌توانند با تسامح کسانی را که به خواست و مطالبات خود نزدیک‌تر می‌بینند انتخاب کنند. از این گذشته اگر هم نتوانند آنکه را می‌خواهند به مجلس بفرستند می‌توانند با حضور خود به سادگی اجازه ندهند کسانی را که نمی‌پسندند به مجلس بروند. مردم ما هوشیار و آگاهند و هیچ کس نمی‌تواند آنان را مجبور به پذیرش نظری کند که آن را باور ندارند. آنان آزادند و خود می‌دانند چه بکنند. درعین حال این را نیز نیک دریافته‌اند که نباید به عدم حضور، به اصل انتخابات که مظهر مردم‌سالاری است پشت کنند ولو در مرحله‌ای به آنان، نمایندگان مجلس و نامزدهای ذی‌صلاح دیگر جفا شده باشد. علاوه بر آن می‌بینند ممکن است این عدم حضور باعث شود که اقلیتی بتواند سرنوشت کشور را در دست بگیرد.»

علاوه بر رئیس جمهوری، رئیس مجلس نیز یادآور شد «تحلیل ما این بود که کناره‌گیری از صحنه به ضرر کشور و اندیشه اصلاحات است ولی در هر صورت سرنوشت جبهه دوم خرداد و اصلاحات متکی به مردم است و اگر در مواردی هم با فشار متوقف شود، در درازمدت به صورتهای دیگری ظهور و بروز خواهد یافت.»

روزنامه رسالت در واکنش به بیانیه رئیس جمهور نوشت: «خاتمی علی‌رغم فشارهای موجود از سوی رادیکالها، در دیالکتیک میان مصلحت عقلانی و فشار بعضی از دوستان برای رفتار تندروانه به دلیل مشی نجیبانه و اصالت خانوادگی بالای خود که شاکله شخصیتی او را شکل داده رفتار کم‌انتقادی از خود نشان داده است.

... هرچند خاتمی از لحاظ محبوبیت مردمی در رأس هرم محبوبیت در جناح دوم خرداد قرار داشت و تا حدود زیادی دارد، ولی در هرم هژمونیک قدرت تصمیم‌سازان هیچ‌گاه دو عنصر اجازه ندادند او در این هرم نیز در رأس قرار گیرد. نخست چهره‌های قدیمی‌تر و سنتی‌تر در مجمع روحانیون مبارز و دیگری عناصر رادیکال سازمان مجاهدین انقلاب که از طریق تحت سلطه قرار دادن هسته مرکزی تصمیم‌سازان حزب مشارکت، عملاً تلاش داشتند نفوذ معکوسی را از پیروان بر راهبر دوم خرداد اعمال نمایند.

... خاتمی در صحنه برای ایجاد تعادل و اعتدال و دفاع از دستاوردهای عقل سیاسی خواهد ماند و با درایت به‌گونه‌ای عمل خواهد کرد که مجلس آینده فارغ از هر ترکیبی که داشته باشد در عمل همراه با خاتمی ضمن حل معضلات کشور پروسه عقلانی‌سازی سیاست و پیشبرد اصلاحات ایرانی را تا کسب نتایج مطلوب به پیش ببرد.»

با همه فراز و نشیب ها نهایتاً انتخابات در اول اسفند ماه برگزار شد و مردم با شرکت در آن از حق تعیین سرنوشت خود دفاع کردند. گرچه رقابتهای انتخاباتی امسال نظیر مجالس پیش نبود و تلخی رد صلاحیت ها موجب گردید برخی تشکل ها و نیروهای درون نظام مواضع منفی نسبت به آن بگیرند ولی این امید هنوز وجود دارد که به دلیل باقی بودن سازوکارهای دموکراتیک برخی فرایندهای جاری که موجب آسیب دیدن روند حاکمیت کامل و دقیق معیارهای مردم‌سالاری شده تدریجاً و در گذر زمان و به دلیل تحمیلی که زمانه و شرایط نوین کشور و جهان برآن خواهد داشت، از بین برود. در نخستین واکنش‌ها به انتخابات مجلس هفتم **روزنامه جمهوری اسلامی** با درج سرمقاله‌ای تحت عنوان «حضور تاریخ‌ساز» نوشت: «این حضور حماسی و تاریخ‌ساز مردم باید همه مسوولین را متوجه خدا کند که نعمت بزرگ هوشیاری مردم را به این کشور ارزانی کرده است. این عنایت الهی که در انتخابات دیروز بیش از گذشته متجلی شده است باید همه مسوولان را به وظایف مهمی که برعهده دارند توجه دهند و هیچ جمع و گروه و جناح و حزبی را مغرور یا مغموم ننماید. نمایندگان فعلی مجلس نیز برای جبران گذشته از این پس با انجام وظایف خود ثابت کنند که به اراده مردم احترام می‌گذارند و برای خنثی کردن توطئه‌های دشمنان از هیچ تلاشی دریغ نخواهند کرد».

بازتابهای انتخابات مجلس هفتم و تحلیلی بر آمار و ارقام و نتیجه نهایی انتخابات موضوعی است که در آینده بیشتر بدان خواهیم پرداخت.

■

گفتنی های علمی

مادران باردار توجه کنند

آزمایشهای صورت گرفته بر روی موشها نشان‌دهنده احتمال وجود ارتباط بین تغذیه مادران در دوره بارداری و طول عمر فرزندان است.

نتایج تحقیق جدید در دانشگاه کمبریج انگلستان نشان داد، نوزادان موشهای باردار که رژیم غذایی مناسبی داشتند، طول عمر بیشتری دارند، اما موشهایی که در رحم دچار سوءتغذیه بوده‌اند و در بزرگسالی نیز رژیم غذایی مناسبی نداشته‌اند، زودتر از معمول می‌میرند.

محققان معتقدند: گرچه نتایج آزمایشهایی که بر روی موشها صورت گرفته است، مستقیماً قابل تعمیم به انسانها نیست، ولی مهر تأییدی بر این عقیده است که احتمال ابتلای نوزادانی که به هنگام تولد کم‌وزن هستند به بیماریهای قلبی و عروقی خطرناک و سایر بیماریها درزمان بزرگسالی بیشتر است.

البته نتایج تحقیق منتشر شده نشان داد، احتمال ابتلا به بیماریهای قلبی و فشار خون بالا در مراحل بعدی زندگی در نوزادانی که با وزن کم متولد می‌شوند، بیشتر است.

به این ترتیب برخی دانشمندان به این نتیجه رسیدند که تغذیه نامناسب در رحم، به رشد عادی جنین لطمه می‌زند.

اگر شما هم گیاهخوارید، دقت بیشتری کنید

متخصصان آلمانی علوم تغذیه اعلام کردند، با توجه به اینکه بسیاری از مردم به سبب بروز بیماری جنون گاوی به رژیم گیاه‌خواری روی آورده‌اند، باید طوری تغذیه کنند که سوءتغذیه در آنها بروز نکند.

به گزارش خبرگزاری آلمان از هامبورگ، **سابین وینترشتاین** کارشناس تغذیه از هامبورگ گفت: هدف بیشتر کسانی که تصمیم به رژیم گیاه‌خواری می‌گیرند این است که روش زندگی سالمتری را پیشه و از بیماری جلوگیری کنند، ولی این تغییر رژیم را باید پزشک تجویز کند.

وینترشتاین گفت: انواع متفاوتی از رژیم گیاه‌خواری وجود دارد، برخی از گیاه‌خواران از خوردن همه انواع محصولات حیوانی حتی عسل خودداری می‌کنند و گروهی شیر و تخم مرغ می‌خورند و گروهی نیز شیر را انتخاب و از خوردن تخم مرغ پرهیز می‌کنند. گروهی نیز فقط میوه و سبزی می‌خورند و از مصرف هرگونه غذای پخته احتراز می‌کنند.

درحالی که رژیم خالص گیاهی به کمبود ویتامین بی، کلسیم، آهن، ید و روی منجر می‌شود و زنان باردار، زنان شیرده، اشخاص مسن و کودکان باید از این نوع رژیم دوری کنند.

لذا بهتر است کمبود برخی مواد غذایی از طریق خوردن محصولات حیوانی تأمین شوند. به عنوان مثال ویتامین ب ۱۲ فقط در محصولات حیوانی یافت می‌شود.

آنجا که حقیقت نباشد همه چیز پست و زشت و مبتذل است

• امام هادی(ع)

قلبی که اینجاست... در همین خاک!

تمامی اسامی این زندگینامه مستعار است و هرگونه مشابهت با افراد حقیقی، برحسب اتفاق است.

براساس سرگذشت: کاوه

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

مادر می‌گفت؛

○

آن روز خیلی حوصله‌ام سر رفته بود. از صبح بالای سر «آفاق خانم» ایستاده و همه کارهای خانه را انجام داده بودیم [آفاق خانم آن روزها هفته‌ای دو بار می‌آمد خانه‌مان و کار می‌کرد و شب می‌رفت؛ از سه ماه بعد که شوهرش فهمید اجاقش کور است و از او بچه‌دار نمی‌شود و طلاقش داد، آمد برای همیشه پیش ما زندگی کرد] ساعت ۶ بود که بعد از رفتن آفاق خانم، احساس کردم دلم گرفته. یعنی از حدود یکسال قبل که صدف و دریا به فاصله سه ماه رفتند آنطرف ـ آمریکا ـ هر روز دلم می‌گرفت. شوخی که نبود؛ نزدیک به بیست سال دوتا دختر شلوغ و شیطان و دوست داشتنی خانه را روی سرشان می‌گذاشتند و لحظه‌ای تنها نبودم، اما حالا و از یکسال قبل که هردو برای درس خواندن به آمریکا رفته بودند، مجبور بودم صبح تا شب توی آن خانه تنها باشم. بعد از سالها از اینکه دکتر ـ شوهرم یعنی جلال ـ اجازه نداده بود هیجده سال قبل، پس از به دنیا آمدن «دریا» کار طبابتم در بیمارستان را ادامه بدهم، از دستش شاکی بودم. آن روزها دکتر می‌گفت: «ما دوتا دختر داریم... رسیدگی به این بچه‌ها خودش یک بیمارستان می‌خواد، تو بمان توی خانه پیش بچه‌ها و من میرم بیمارستان و مطب!» و من هم که عاشق دو دخترم بودم پذیرفتم و مدرک «دکترای آزمایشگاه» را قاب و به دیوار آویزان کردم و خانه‌نشین شدم، اما حالا که تنها شده بودم از بیکاری کلافه می‌شدم. آن روز هم آنقدر حوصله‌ام سر رفت که ساعت ۶ سوار ماشین شدم و به‌طرف مطب جلال راه افتادم. وقتی کنار میز خانم منشی ـ که سکرتر هر چهار مطب آن طبقه بود ـ رسیدم، خانم ایمانی خندید و گفت: «خانم دکتر حوصله‌تون باز هم سر رفت؟» خندیدم و گفتم: «آره... گفتم بیام پیش دکتر، کمی با بچه‌ها سروکله بزنم.»

خانم ایمانی گفت که وقتی بیمار از اتاق جلال خارج شد می‌توانم داخل شوم. جلال یکی از بهترین پزشکان متخصص کودکان بود و من هم که عاشق بچه کوچک بودم، هفته‌ای دو، سه تا بعدازظهر به مطبش می‌رفتم. سالن پر بود از بیمارانی که همه وقت قبلی داشتند. جلال و سه تا از پزشکانی که صبحها در یک بیمارستان همکار بودند، آن طبقه را اجاره کرده بودند و هرکدام یک اتاق را مطب کرده و یک منشی هم استخدام کرده بودند. می‌دانستم کسانی که بچه کوچک همراهشان هست مریض جلال می‌باشند و نگاهم به آنها بود که دیدم یک مرد قوی هیکل؛ «با قدی بیشتر از ۲ متر و دست کم ۱۲۰ کیلو وزن؛ و سبیلی پرپشت» به سراغم آمد و درحالی که یک کالسکه را به‌طرفم هل داد گفت: «ببخشین خانم دکتر... من مریض شوهرتان هستم... یعنی بچه‌ام مریضه، اگر زحمت نیست یکدقیقه نگاهتان به «ارسلان» باشد تا من سری به ماشین بزنم و برگردم». حرفهای مردم که تمام شد به بچه نگاه کردم؛ بچه که نبود، قرص قمر بود. یک پسر فوق‌العاده زیبا بود و من که همیشه حسرت داشتن پسر به دلم بود، به درخواست مرد پاسخ مثبت دادم و با «ارسلان» مشغول بازی شدم، اما... یکدقیقه گذشت و ده دقیقه و یکساعت هم گذشت، ولی از «پدر بچه» خبری نشد. تا وقت تعطیل شدن مطب هم منتظر ماندم و چون مرد نیامد، به ناچار کالسکه را زیر و رو کردم و این یادداشت را یافتم: «خانم دکتر مرا ببخشید، من و مادر این بچه آنقدر فقیر هستیم که شکم خودمان را هم نمی‌توانیم سیر کنیم، هر کاری خودتان صلاح می‌دانید با پسرم بکنید جز اینکه او را سر راه بگذارید! من شما و شوهرتان، «دکتر جلال...» را خوب می‌شناسم و به این خاطر فرزندم را به شما می‌سپارم که می‌دانم شما خیلی انسان هستید. امضا: پدر ارسلان.»

یادداشت مرد را که خواندم متحیر شدم و به فکر فرو رفتم. و بعد که با دکتر صحبت کردم و دیدم جلال هم با نظرم موافق است، بدون سروصدا این پسر «خدارسانده» را به فرزندی قبول کردیم. کار ساده‌ای نبود، مخصوصاً گرفتن شناسنامه برایش، اما جلال آنقدر آشنا و نفوذ داشت که توانست این کار را ظرف سه ماه انجام بدهد؛ حالا ما صاحب یک پسر شده بودیم. وقتی این خبر را به صدف و دریا دادیم، برخلاف انتظارمان که منتظر واکنش‌های منفی آنها بودیم، هر دویشان فوق‌العاده خوشحال شدند، زیرا خودشان خوب می‌دانستند که من و پدرشان برای تنها شدن خیلی فرصت داریم. به این ترتیب، ارسلان شد «کاوه» و هم زندگی ما را رنگ و رونق داد و هم سرنوشت خودش عوض شد...، و عجب سرنوشتی!

○

پدر از آن طرف می‌گفت؛ از آمریکا می‌گفت:

○

فقط خدا می‌داند که در نظر من، کاوه با دو دخترم کوچکترین فرقی نداشت. یعنی اگر بگویم او را از صدف و دریا هم بیشتر می‌خواستم دروغ نگفته‌ام؛ شاید به این خاطر که همیشه عاشق داشتن یک پسر بودم، اما خدا دو دختر نصیبم کرده بود و خدا را شاکر بودم. با اینحال، کاوه را «هدیه خدا» می‌دانستم و به همین خاطر بیش از بچه‌های خودم بهش رسیدگی می‌کردم، سوای عشق و رسیدگی دیوانه‌وار گیتی ـ زنم ـ برایش پرستار بچه هم گرفتیم و در سه سالگی تحت آموزش زبان و ریاضی قرارش دادم و به این ترتیب، در سن پنج سالگی در مدرسه تیزهوشان دبستان را شروع کرد. با این حال همیشه ـ از همان روز اول ـ دلم می‌خواست او را هم بفرستم پیش خواهرهایش به آمریکا، به دو دلیل ؛ اول اینکه دلم نمی‌خواست اقوام و فامیل و آشنایان ـ و همه کسانی که از ماجرای کاوه باخبر بودند ـ طور دیگری در مورد نیت من و گیتی فکر کنند! کمااینکه در آن چند سال هم بارها و به کرات از زخم زبانشان بی‌نصیب نماندم: «دکتر و گیتی دنبال یک نوکر خانه‌زاد بودند، خدا کاوه‌رو بهشون داد»!

اما خدا می‌دانست که من و زنم کاوه را مانند چشممان دوست داشتیم و لذا تصمیم گرفتم او را به آمریکا بفرستم تا مبادا در سنین کوکی و نوجوانی، روحیه‌اش با این حرفها ـ که خواه ناخواه به گوشش می‌رسید ـ خراب شود. و دلیل دوم نیز یک هراس ناخودآگاه بود؛ ترس از آن که یکروز آن مرد ـ پدر ارسلان ـ پیدایش بشود و کاوه را از ما بگیرد! به همین دلیل بود که سرانجام پسرمان را در سن یازده سالگی که مدرک سوم راهنمایی را گرفت، نزد صدف و دریا ـ که حالا هردو ازدواج کرده بودند ـ فرستادم. و اما کاوه؛ چقدر این بچه مهربان بود. دوست داشتنی و مهربان و باصفا، و چون من و گیتی از سالها قبل اجازه اقامت در آمریکا را داشتیم، لذا به‌راحتی سالی یکبار ـ و هر بار ۳ ماه ـ به آمریکا می‌رفتیم و همین قضیه باعث می‌شد که کاوه روزبه‌روز به ما بیشتر انس بگیرد. درعین حال آمریکایی‌ها که می‌دانستند او یک نابغه است، بهترین شرایط تحصیل را برایش فراهم کردند و او توانست در سن ۲۰ سالگی به عنوان استاد درس فیزیک، دریکی از معتبرترین دانشگاههای آمریکا تدریس کند. با همه اینها، کاوه روزبه‌روز ایرانی‌تر و مسلمان‌تر می‌شد؛ تا هنگامی که در ۲۴ سالگی به درخواست و اصرار خودش به ایران آمد:

«من دوست دارم کشور خودم را ببینم»

و به این ترتیب به تهران برگشت؛ ناگفته نماند که من و گیتی از همان سنین یازده، دوازده سالگی، آرام آرام قضیه «ارسلان» بودن «کاوه» را به او گفتیم؛

چرا که هرگز دلم نمی‌خواست این خبر طور دیگر و در یک زمان نامناسب به گوشش برسد!و خوشبختانه کاوه نیز این حقیقت را راحت پذیرفت و خوشبختانه از محبتش به ما کم که نشد، بیشتر هم شد! اما... امان از این سرنوشت...

O

و حالا کاوه می‌گوید:

O

همیشه یک احساس غریبی داشتم. مثل کسی که مدام دنبال گمشده‌اش می‌گردد. نمی‌دانم، شاید اگر پدر و مادرم برایم نمی‌گفتند که من یک بچه سرراهی هستم و فکر می‌کردم فرزند واقعی آنها هستم، هرگز دچار این احساس نمی‌شدم و هیچ وقت هم دنبال خانواده «اول» خودم نمی‌گشتم؛ اگرچه به قول پدر [ماه‌رو که تا ابد نمیشه زیر ابر پنهان کرد] و حق با پدر است. آنها خودشان همه چیز را به من گفتند، موقعی که فقط سیزده سال داشتم. از آن روز به بعد بود که این احساس دنبال گمشده خود گشتن گریبانم را گرفت. نه اینکه فکر کنید پدر و مادرم [منظورم آقا و خانم دکتر است] در حق من کوتاهی می‌کردند؟ نه... آنها مهربان‌ترین والدین دنیا بودند و طوری با عشق به من توجه داشتند که من هیچ کمبودی نداشتم. حتی صدف و دریا نیز از خواهران واقعی کمتر به من محبت نمی‌کردند. وقتی هم به اصرار خودم تصمیم گرفتم مدتی به ایران بیایم، همین که پایم به تهران رسید، پدر و مادر بدون اینکه به من حرفی بزنند، خانه مناسبی را برایم خریدند و بعد یک دفترچه حساب بانکی ـ که داخلش پول زیادی جمع شده بود ـ هم به من دادند و گفتند: «از همان سال اول این دفترچه‌رو برات باز کردیم و هر ماه مبلغی می‌ریختیم توی این حساب تا امروز، صاحب یک سرمایه باشی، خانه‌رو هم برای این به نامت کردیم که باور کنی فرزند واقعی ما هستی»!

این درحالی بود که من هرگز احساسی جز آن نداشتم؛ پدر و مادرم بهترین انسانهای کره زمین بودند که خدا سر راه من گذاشته بود.

نزدیک به هفت ماه از حضورم در ایران می‌گذشت و قصدم آن بود که قبل از یکسال برگردم به آمریکا، که آن اتفاق افتاد!

آن روز طبق معمول این هفت ماه و بر حسب عادت، پس از خوردن ناهار برای پیاده‌روی و هضم غذا از خانه زدم بیرون، اما هنوز از باغچه گلکاری شده جلوی خانه که چهار طرفش شمشادها مانند دیوار قد کشیده بودند، رد نشده بودم که متوجه گنجشکی شدم که آسیب دیده و وسط باغچه افتاده بود. رفتم بالای سرش نشستم و در فکر تیمارش بودم که از لابلای شمشادها مردی قوی هیکل را دیدم که زنگ خانه را زد؛ احساسی ناخودآگاه وادارم کرد خود را نشان ندهم. لحظه‌ای بعد صدای بگومگوی پدر و مادرم با آن مرد را ـ که هیچ‌کدام نمی‌دانستند من کنارشان هستم ـ شنیدم و... آری، آن مرد پدرم بود که به گفته خودش، پس از سالها جستجو، حالا که آدرس خانه ما را پیدا کرده بود، برای پس گرفتن فرزندش، یعنی اصلان ـ یعنی من ـ پیدایش شده بود. نفسم بند آمد و سکوت کردم. وقتی دربسته شد و آن مرد ـ یعنی پدرخونی‌ام ـ رفت و سوار وانت‌بار قرمز رنگش شد، دچار احساس دوگانه‌ای شدم؛ از یک‌سو دلم می‌خواست بروم و سر در آغوشش بگذارم و اشک بریزم و شادی کنم، و از سوی دیگر... نمی‌دانم چرا؟ اما رفتار و نوع گفتار آن مرد طوری بود که دچار احساس بدی شدم. به همین خاطر نیز بدون اینکه او و والدینم بفهمند سوار ماشین پدر شدم و به تعقیبش پرداختم و محل زندگی‌اش را پیدا کردم. یکساعتی آن اطراف معطل بودم تا دیدم آن مرد ـ پدر خونی‌ام ـ سوار همان وانت قرمز رنگ شد و رفت. چند لحظه‌ای مکث کردم و سپس نگاهم به خانه کوچک و نیمه مخروبه‌ای افتاد که معلوم بود ساکنینش آدمهای فقیری هستند. و به یاد آوردم که پدر همیشه به من می‌گفت: «آدمهای فقیر خدارو بهتر می‌شناسند!» به همین دلیل به‌طرف آن خانه راه افتادم و زنگ زدم. در را یک پیرمرد باز کرد و من نیز همه چیز را برایش گفتم: «همسایه کناری شما پدر من است که ۲۳ سال قبل منو سر راه گذاشته و امروز به سراغ خانواده من آمده تا مرا پس بگیرد، من می‌خواستم از زبان شما در مورد پدر و مادر واقعی‌ام بپرسم». حرفهایم که تمام شد، پیرمرد که چهره‌ای نورانی داشت، چند لحظه‌ای مکث کرد و سپس گفت: «پدر تو، یعنی پدر واقعی تو.. آدم شر و خطرناکیه، من می‌ترسم اگر بفهمه که ما حقیقت‌رو به تو گفتیم برامون دردسر درست کنه». حرفهایش که تمام شد گفتم:

ـ بهتون قول میدم غیر از من و شما و خدا، هیچکس از حرفهای شما باخبر نمیشه!

پیرمرد مرا به داخل خانه‌اش دعوت کرد و سپس به همسرش ـ که او هم پیرزن مهربانی بود و در آن لحظه مشغول قرائت قرآن بود ـ ماجرا را گفت. پیرزن یک استکان چای جلویم گذاشت و کنار شوهرش نشست و با خوشرویی گفت: «خدا دوست داره که مارو گذاشته سر راهت، چون من و شوهرم از تمام زندگی پدر و مادر تو باخبریم، فقط یادت باشه تو خدارو قسم خوردی که هیچ کجا اسم مارو نگی» و بعد برایم تعریف کردند... از مادرم گفتند که زن پارسا و مهربانی بوده و چند سال قبل مرده، و از پدرم گفتند که یک خلافکار سابقه‌دار است و چند بار به زندان افتاده، و اینکه علت مردن مادرم نیز بی‌توجهی پدرم بوده که اگر مادرم را فقط به یک دکتر عمومی می‌برد، زنده می‌ماند، اما پدرم ـ یعنی همان مرد صاحب وانت ـ آنقدر به فکر عیاشی‌هایش بوده که با مادرم مثل یک برده رفتار می‌کرده! و سرانجام پیرزن گفت: «مادرت خیلی با ما دوست بود، عین خواهرم بود، یادم هست که همیشه از یک بچه‌ای می‌گفت که شوهرش در یک سالگی او را سر راه گذاشته!

مادرت می‌گفت: پدر ارسلان اصلاً اهل زندگی نبود، درحقیقت او دنبال یک کلفت بود و واسه همین با من عروسی کرد، بعد هم که خدا ارسلان‌رو به ما داد، چون نمی‌خواست پول شیر و لباس و داروی اون بچه‌رو بده، یکروز بعد از اینکه کتک مفصلی به من زد ارسلان‌رو برداشت و برد. می‌گفت یک خانواده ثروتمند پیدا کرده که می‌خواد ارسلان رو به اونها واگذار کنه، می‌گفت نقشه‌اش اینه که اگر اون خانم و آقای دکتر «ارسلان» رو قبول کردن، تا سالها دنبالشون باشه و آدرسشون‌رو گم نکنه، و موقعی که پسرش صاحب پول و ثروت شد بره و یا از آن خانواده باج‌خواهی کنه، یا پسرش‌رو که حالا پولدار شده پس بگیره و از ثروتش استفاده کنه!

حرفهای پیرمرد و پیرزن به اینجا که رسید من پرسیدم: «شما قبر مادرم‌رو می‌دونین کجاست؟» اما پیرزن اشک ریخت و گفت: «پدرت اونقدر نامرد بود که جنازه مادرت‌رو از طریق شهرداری دفن کرد و ما هرگز نتونستیم محل قبرش‌رو پیدا کنیم!»

من تا آن روز هرگز اشک نریخته بودم. یعنی در جامعه ماشینی مثل آمریکا، انسانها عاطفه‌شان را از دست می‌دهند، اما پدر و مادرم ـ خانم و آقای دکتر ـ به من آموخته بودند که گریستن حق انسان است و به همین دلیل نیز آن روز در خانه آن پیرمرد و پیرزن فقیر، برای اولین بار گریستم و آن دو وجود مهربان نیز پا به پایم اشک ریختند. در پایان نیز به آنها گفتم:

ـ من حرفی از شما نمی‌زنم، اما وقتی این ماجرا تموم شد میام خدمت شما!

از خانه آنها که بیرون آمدم، تا ساعتها سوار بر ماشین در خیابانها می‌چرخیدم و فکر می‌کردم. وقتی به خانه برگشتم ساعت ۴ صبح بود، طفلک پدر و مادرم از فرط نگرانی به همه بیمارستانها و کلانتری‌ها زنگ زده بودند. وقتی وارد خانه شدم، خیلی کوتاه و مختصر همه چیز را برایشان گفتم؛ که حرفهای آن مرد را شنیده‌ام و از طریق یکنفر، گذشته زندگی‌ام را نیز پیدا کرده‌ام! و در پایان به پدر گفتم: «شما به اون مرد بگو که شکایت کنه»!

پدر و مادرم اگرچه هنوز باور نمی‌کردند که من آنها را رها نخواهم کرد ـ مخصوصاً با آن ثروتی که خودشان نصیبم کرده بودند ـ اما با این حال تا روز دادگاه، در چهره هر دو نفرشان ترس و تردید را می‌دیدم، ترس فقط از این بابت که مبادا من همه گذشته‌ها را نادیده بگیرم!

در روز دادگاه اما، وقتی «آن مرد» شکایتش را بابت پس گرفتن فرزندش مطرح کرد، و پس از آنکه وکیل پدر و مادرم از آنها دفاع کرد، درنهایت حکم قاضی دادگاه این بود: «ارسلان یا کاوه، امروز دیگر یک بچه صغیر نیست و می‌تواند در مورد زندگی خودش تصمیم بگیرد، او برای انتخاب پدر و مادرش نیز می‌تواند تصمیم بگیرد.»

و من که تا آن روز حتی یک لحظه اجازه نداده بودم «آن مرد» با من صحبت کند، به‌طرفش رفتم و یک بسته اسکناس ـ حدود صد هزار تومان ـ انداختم توی سینه‌اش و گفتم: «این پول، با درنظر گرفتن نرخ تورم، بابت لباسها و پول غذایی است که ۲۳ سال قبل برای ارسلان خرج کردی، از الان به بعد اگر یکمرتبه دیگه مزاحم پدر و مادر من بشی، یا به سراغ من بیای، ازت شکایت می‌کنم! شاید هم بکشمت»!

اینها را گفتم و به سراغ پدر و مادرم ـ که فقط اشک می‌ریختند ـ رفتم. وقتی سر در آغوششان گذاشتم، مادر فقط یک جمله گفت: «پسرم اگر رفته بودی، من و پدرت‌رو بدجوری می‌شکستی!»

اشکهای مادر و دست پدر را بوسیدم و گفتم: «کجا برم؟ شما پدر و مادر من هستین، غیر از اینه؟ و آنها باز هم اشک ریختند؛ اشک شوق!

O

هفته دیگر دارم برمی‌گردم به آمریکا ـ تا سال آینده که برای تابستان به ایران برمی‌گردم ـ اما دیروز وعده‌ای را که به «کاشفان راز زندگی‌ام» داده بودم عمل کردم؛ به سراغ آن پیرزن و پیرمرد که دوستان مادر مرحومم بودند رفتم و یک حساب بانکی برایشان باز کردم که مادام‌العمر، به قدرت و نرخ پول امروز، ماهی دویست هزار تومان بگیرند. بعد هم به پیشنهاد مادر که خواننده حرفه‌ای مجله اطلاعات هفتگی است ـ و حتی در آمریکا نیز مجله را تهیه می‌کند ـ به سراغ نویسنده داستان زندگی رفتم تا سرگذشتم را چاپ کند. امروز که شما دارید زندگینامه‌ام را می‌خوانید، من در ایران نیستم، اما قلبم و روحم، همیشه در ایران است و نزد پدر و مادرم!

■

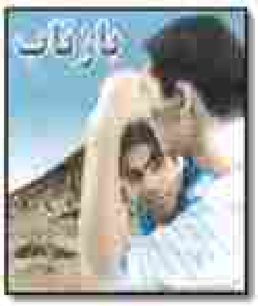

جوانان و غول ازدواج

ارائه آمار و ارقام دختران و پسران، مشکلی را از سر راه ازدواج آنها برنمی‌دارد

اشرف محمدنیا

مشکلات را از سر راه بردارید تا جوانان ازدواج کنند

انگار در جامعه ما این رسم و عادت شده که محافل و مطبوعات، گاه روی یک موضوع زوم کنند و پیرامون آن نظرات گوناگون و گزارشهای مختلفی چاپ شود و بدون اینکه یک نتیجه‌گیری اساسی به دست آید، به فراموشی سپرده شود تا زمان دیگر که مجدداً شرایط طرح آن موضوع به نوعی مطرح گردد.

یکی از این موضوعات، مسأله ازدواج جوانان است و همان‌طور که شاهدیم پیرامون آن هرازگاه به‌طور پراکنده مطالبی در برخی از نشریات به چاپ می‌رسد.

اما تازه‌ترین خبر در این خصوص، مطلب جالب توجهی است که چندی قبل توسط مدیرکل دفتر آسیب دیدگان اجتماعی سازمان بهزیستی کشور اعلام شد.

به گفته او: «اگر بی‌برنامگی در امر ازدواج جامعه را اکنون با مازاد ۷۹۰ هزار دختر در سن ازدواج مواجه کرده، در ۱۰ سال آینده ما با کمبود شش میلیون داماد روبرو خواهیم شد...»

(ضمیمه همشهری ۲۴ آذر صفحه ۲۴)

واقعاً طرح چنین موضوعی و آماری از زبان یک مسوول دولتی آن هم در این اوضاع و احوال چه مفهومی را دربر دارد؟

نکته جالب توجه آماری است که چندی پیش توسط مشاور فرماندار تهران اعلام می‌شود مبنی بر اینکه تعداد دختران حدود یک میلیون کمتر از تعداد پسران است. **(اعتماد ۱۶ آذر)**

اعلام چنین آمارهای ضد و نقیضی در کشور چه پیامدهایی را دربر خواهد داشت؟ آیا به‌راستی تنها مشکل کاهش ازدواج در کشور به دلیل ازدیاد دختران نسبت به پسران است؟ آیا بهتر نیست این سؤال مطرح شود که دلایل اصلی کاهش ازدواج در جامعه چیست؟

چرا جوانان ازدواج نمی‌کنند؟

با یک نگاه ساده و اجمالی درمی‌یابیم که مسائل متعددی در جامعه فعلی ما وجود دارند که هریک به‌نوعی در امر کاهش ازدواج دخیل و تأثیرگذارند که متأسفانه از سوی مسوولان به‌طور جدی مورد توجِه قرار نگرفته‌اند.

همه ساله تعداد زیادی از جوانان تحصیلکرده و نخبگان جامعه برای ادامه تحصیل و کسب شرایط بهتر زندگی به خارج از کشور مهاجرت می‌کنند و همین امر موجب شده که تمایل این گروه از پسران برایِ ازدواج کاهش یابد.

افزایش تمایل دختران به تحصیلات عالیه، به عبارت دیگر پیشی گرفتن دختران دانشگاهی نسبت به پسران و بسته شدن راه ورود پسران به دانشگاه. به دلایلی همچون سربازی و یا عدم موفقیت آنها در کنکور، موجب شده تا تعادل موجود بین پسران تحصیلکرده و دختران تحصیلکرده به‌هم بخورد.

از سوی دیگر توقعات دختران تحصیلکرده نیز افزایش یافته و معمولاً آنها به دنبال پسرانی هستند که از آنها برتر یا حداقل همسطح آنها باشند که این موضوع خود عامل مهمی در امر توقف ازدواج میان جوانان به حساب می‌آید.

الگوی ازدواج در ایران، معمولاً این‌گونه است که پسر باید چند سال بزرگتر از دختر باشد، نتیجه چنین تفکری موجب می‌شود جمعیت دختران در سن ازدواج نسبت به پسران بیشتر شود.

در کنار این مسائل باید به مشکل بیکاری شمار زیادی از جوانان در کشور اشاره داشت. بنابر آمارهای رسمی، بیش از سه میلیون جوان بیکار در جامعه وجود دارد و حتی اگر برای این تعداد شغل ایجاد شود، مسلماً باز هم ازدواج زیادی صورت نمی‌گیرد.

از طرف دیگر، شرایط اقتصادی فعلی کشور چنان است که حتی جوانانی هم که شاغل هستند به سختی قادرند از عهده مخارج شخصی خود برآیند، چه رسد به آنکه پا پیش گذاشته و بتوانند از پس هزینه‌های سنگین ازدواج، تهیه مسکن و... هم برآیند.

چه باید کرد؟

آیا وقت آن نرسیده که مسوولان ما بیشتر به جوانان بیندیشند و آنها را دریابند! مسلماً انتشار مطالب و اخبار متناقض و ناامیدکننده، نه‌تنها مشکلی از جوانان حل نمی‌کند، بلکه انعکاس نامطلوبی را نیز در جامعه دربر خواهد داشت.

بی‌تردید، امر ازدواج از نظر عرفی و اخلاقی و شرعی مطمئن‌ترین راه برای زندگی جوانان یک جامعه است و روان‌شناسان معتقدند که افراد مجرد (پسر و دختر) معمولاً دچار اضطراب هستند و حتی درصدی از آنها نیازمند درمانهای روان‌شناختی و کمکهای حمایتی‌اند.

همچنین همه می‌دانند که زندگی زناشویی، عاملی قوی در برآوردن نیازهای فردی و اجتماعی و احیای تواناییهای درونی است و مسلماً زمینه سلامت روانی و رشد را نیز مهیا می‌سازد.

بی‌تردید در صورتی که بخشی از جوانان جامعه مجرد باقی بمانند، علاوه بر ایجاد زمینه‌های فساد در جامعه (تزاید دوستی‌های آزاد و روابط نامشروع) بخش وسیعی از افراد متأهل جامعه هم به سمت فساد سوق داده می‌شوند، بنابراین بهتر نیست مسوولان ما در کشور به جای اعلام آمار و مطالب این‌چنینی به طرح مشکلات جوانان بپردازند و با بهره‌گیری از روان‌شناسان و کارشناسان مجرب موضوعات و مشکلات جوانان را بررسی و در فکر راهکار باشند؟ ضمن اینکه رسانه‌های گروهی هم باید با دادن آگاهیهای لازم به مردم، تلاش خود را در روشن ساختن افراد جامعه، ارائه الگوهای صحیح و شناساندن مشکلات و انعکاس آنها به مسوولان به‌کار گیرند و باعث سوق دادن جوانان به امر مقدس ازدواج شوند.

ناهنجاریهای اجتماعی

مباحث بی‌شماری راجع به مسائل و مشکلات حاد شهری بخصوص در پایتخت در جراید مطرح می‌شود که بعضاً بیانگر حقایق تلخ و دل‌آزاری است که منجر به جریحه‌دار شدن احساسات، عواطف و نیز خدشه‌دار شدن نظم اجتماعی می‌شود.

سالهاست درباره جمع‌آوری کودکان خیابانی، دختران و یا پسران فراری سخن می‌رود، اما تاکنون حاصل چندانی نداشته است. بیشتر این افراد را جوانان و یا نوجوانانی تشکیل می‌دهند که در خانواده از محبت و عواطف انسانی فرسنگها دور مانده‌اند؛ خانواده‌هایی که به جای نوازش پدرانه و محبت مادرانه و برخوردهای مسالمت‌آمیز، به فرزندان خود دشنام و ناسزا می‌آموزند و باعث می‌شوند که فرزندان آنان از شهر و دیار خود آواره شده و بدون هیچ هدف و انگیزه‌ای راهی تهران شوند؛ تهرانی که زندگی در آن مشکلات خاص خود را دارد. آنها در این شهر به دلیل نداشتن سرپناهی در مدت زمانی کوتاه، وقتی به قول معروف کفگیرشان به ته دیگ می‌خورد، به بن‌بست و یا دوراهیهای تردید می‌رسند و با اولین پیشنهاد وارد باندهای فساد، فحشا و سرقت می‌شوند.

با توجه به این حقایق، بر رسانه و بویژه صدا و سیما و دیگر مسوولانی که درباره جوانان داد سخن سر می‌دهند، واجب است تا با برپایی میزگردها و دعوت از کارشناسان و پزشکان و روانکاوان متعهد و مجریان، جوانان و خانواده‌ها را از پیامدهای مسائل ضداجتماعی آگاه کنند و از تجربیات و معلومات افرادی که برای کاهش هرگونه جرم و جنایت و این‌گونه مسائل تبحر لازم را دارند، استفاده بهینه به عمل آورند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی

با نام آوران امروز ایران
۱۸

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دکتر رحیم چاووش اکبری در گفت‌وگوی صمیمی با مجله اطلاعات هفتگی

جوانان التزامی نداده‌اند که گنجوی را بخوانند

قسمت دوم و آخر

یکصد و شصت و هفت هزار دختر و پسر دارم که در ۴۵ سال آموزگاری، دبیری و استادی دانشگاه!! شاگردان من بودند

واژگانی همچون تلفن و ... شامی کباب خودمان نیست که هر جور خواستیم آنرا بپزیم

○ شیوه جذب نسل جوان به ادبیات فارسی چگونه باید باشد؟

○ زمانی که دانشجوی حضرت استادی روانشاد دکتر ماهیار نوابی بودم، یک روز در کلاس فرمودند: باید تاریخ ادبیات و متون فارسی را به‌طور معکوس از عصر حاضر شروع کنیم تا بتوانیم به متون قرون اولیه اسلامی و در آخر به ادبیات قبل از اسلام برسیم. دلیل محکمی هم آوردند و گفتند زبان و اندیشه شعرا و نویسندگان معاصر را جوانان به‌راحتی می‌فهمند و خیلی از اندیشه‌ها را خود آنان لمس و تجربه کرده‌اند. من هم در شوراهای دانشگاه بارها فریاد زدم که این کتابهای درسی تدوین شده برای فارسی عمومی به هیچ‌وجه برای جوانان ما جذابیتی ندارد و باعث فاصله گرفتن جوانان ما از ادبیات فارسی است.

حتی به صراحت گفتم که دانشجویان به متون برگزیده در کتابهای درسی اعتراض دارند و می‌گویند آیا جز این اندیشه‌های قرون ماضیه در متون ما اندیشه دیگری پیدا نمی‌شود که حداقل روشنگر هدف ادبیات در قرن ما باشد؟

حالا هم عرض می‌کنم که زبان و ادبیات فارسی ستون اصلی بقای فرهنگ ملی ما ایرانیان است، بیایید به خواست جوانانمان و به ادبیات معاصر ارج بنهیم.

باید انصاف بدهیم که جوان امروزی التزام نداده است که بدیهه‌گویی مهستی گنجوی را در بازی نزد پادشاه سلجوقی، بخواند. او می‌خواهد به پیام سهراب سپهری گوش دل بسپارد که: «**آب را گل نکنیم.**».

با درددل اخوان ثالث شریک باشد:

«سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
سرها در گریبان است.»

و به چون و چند این درددل بیندیشد.

دختران ما پیام فروغ را دوست دارند که رهایی زن از مردسالاری قرون کهن را طلب می‌کند:

بیا ای مرد ای موجود خودخواه
بیا بگشای درهای قفس را
اگر عمری به زندانم کشیدی
رها کن دیگرم این یک نفس را

اجازه بدهید قطعاتی از شعرا و نویسندگان معاصر را برای دانشجویان بخوانیم و خودمان هم بتوانیم اندیشه‌های دولت‌آبادی را در رمان بزرگ «کلیدر» تفسیر کنیم. آنان را با زبان جلال آل‌احمد و صادق هدایت، صادق چوبک، فروغ، سیمین، شاملو، نادرپور، پروین آشنا کنیم، آن‌وقت اگر قدمی به عقب برگشتیم، برای آنها درک شعر نیما آسان خواهد بود.

○ از آثارتان بگویید. چند کتاب و مقاله دارید؟

○ اگر بتوان نام اثر به نوشته‌های من داد، کتابهای چاپ شده من عبارتند از: ۱ـ مهردادنامه (مجموعه شعر) ۲ـ گنجینه‌های دانش (با همکاری مرحوم دکتر خلخالی و دکتر محمود اختریان) ۳ـ تذکره خط و خطاطان ترجمه از ترکی عثمانی ۴ـ تصحیح و مقدمه تشریحی بر دیوانهای: پروین اعتصامی، فائزه دشتی، هاتف اصفهانی و ابوسعید ابوالخیر میهنی ۵ـ حکیم بانوی شعر فارسی ۶ـ خنیاگر مهر ایران و آزادی ۷ـ گاتها، سرودهای آشوزرتشت، ترجمه منظوم از متن اوستایی ۸ـ ناله سه‌تار ۹ـ هفت رمز فروهر ۱۰ـ تکمیل همان کتاب با عنوان هفت میز نمادین فروهر ۱۱ـ نامه داستان یا امثال و حکم ۱۲ـ دومانلی داغ (منظومه به زبان آذری) ۱۳ـ امثال و حکم تاریخی ۱۴ـ جمعاً بالغ بر ۲۰۰ مقاله به زبانهای فارسی و ترکی و عربی در مطبوعات ایران و سایر کشورها.

○ کدام اثرتان را و کدام دانشجویان خود را بیشتر از همه می‌پسندید؟!

○ اگر می‌فرمودید کدام را بیشتر دوست دارید؟ راحت‌تر می‌توانستم جواب بدهم. و بر همین مبنا جواب عرض می‌کنم.

یک روز راننده‌ای در تاکسی از من پرسید: چند فرزند دارید؟ گفتم: یکصد و شصت و هفت هزار نفر دختر و پسر دارم که در ۴۵ سال آموزگاری، دبیری و استادی دانشگاه!! شاگردان من بودند و اگر پدری بتواند در بین فرزندانش یکی را بیشتر دوست بدارد من هم از بین آن تعداد می‌توانم یکی را انتخاب کنم. دوست عزیز که همه آنان مرا پدر صدا می‌کنند و من هم آنها را دخترم و پسرم می‌نامم.

درباره نوشته‌هایم نیز باید بگویم همه را دوست دارم ولی برابر با قراردادی که با دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب دارم مشغول تدوین:

«فرهنگ بزرگ امثال و حکم در سه زبان بزرگ جهان اسلام: فارسی، ترکی و عربی» هستم که نتیجه چهل سال مطالعه و تحقیق و یادداشتهای بی‌شماری است که به زودی به مسلمانان فارسی و ترکی و عربی زبان تقدیم خواهد شد.»

○ از میراث فرهنگی بگویید. جایگاه آثار سترگ ما چونان شاهنامه، حافظ، سعدی، مولانا برای نسل امروز و فردا چیست؟

○ میراث فرهنگی ما منحصر به آن بزرگان نیست، از سنگریزه‌های جوی مولیان بیا تا برسیم به چهار باغ اصفهان، مسجد کبود تبریز، شاه‌چراغ شیراز و... تابلوهای بهزاد و کمال‌الملک و سایر موارد بی‌شمار میراث فرهنگی ماست.

من باور دارم که نسل امروز و فردا در هر شرایطی که باشد، میراث فرهنگی خود را چون جان خود عزیز خواهد داشت چون بقای میراث فرهنگی هر ملتی ضامن بقای آن ملت است.

«خرمشهر محل شرکت نفت سابق، امروز موزه جنگ است. در دیوار داخلی ساختمان مجروح بعثیون عراقی نوشته‌اند: «جعنا لنبقا» (آمدیم، بمانیم).

همان نعره رستم (نماد فرهنگ ایمانی و میهن‌دوستی شاهنامه) از گلوی جوانان ما بلندتر از تاریخ ایران برخاست که:

همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که ایران به دشمن دهیم

آن بعثیون ملحد چنان لرزیدند که سایه‌شان هم در ایران مقدس نماند، رفتند و نابود شدند. حاصل جنگ تحمیلی هم میراث فرهنگی ماست.

○ علل تحول زبان و تولد واژه‌های نو و نیاز به واژگان بومی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

○ می‌گویند مردی برای همسرش یک جفت کفش خریده بود و با حداکثر سرعت به سوی خانه‌اش می‌دوید. یکی پرسید با این عجله کجا؟ گفت: می‌ترسم تا به خانه برسم این کفشها از مُد بیفتد.

سرنوشت واژگانی که فرهنگستان زبان فارسی ابداع می‌کند مانند همان کفشها است. یکی می‌نشیند به جای هلی‌کوپتر نام «چرخ‌بال» پیشنهاد می‌کند. تا مردم به استعمال این واژه ناهنجار عادت کنند گروه دیگری «بال‌گردان» را پیشنهاد می‌کند. و یا مثلاً کامپیوتر می‌شود «رایانه».

و شاید من آذری زبان ـ وکیل مدافع زبان پارسی هستم ـ البته در مدرسه و دانشگاه دستور زبان این زبان ملی را غلط یاد گرفته‌ام و یا زبانم لال، استادانم اشتباهی به من یاد داده‌اند. من یاد گرفته‌ام که (ane = انه) پسوند تشابه است و تبدیل واژهٔ (پسوند) هم به (پساوند) هیچ باری از دوش زبان ما برنمی‌دارد. یقین دارم که حضرت استادی دکتر خیام‌پور ـ که او هم آذری زبان بود ـ درست یاد داده‌اند که ane پسوند تشابه است. مثل: دیوانه (یعنی کسی که رفتار و گرفتارش مانند و شبیه دیو (daeve) اوستایی) است.

حال اگر فرهنگستان بپذیرد معنی رایانه = مثل و شبیه رأی خواهد بود، من هم قسم می‌خورم که معنی کامپیوتر این نیست.

اصولاً واژگان علمی را چون تلفن ـ به قول مرحوم استاد حبیب یغمایی ـ: تلیفون، و تلویزیون را نمی‌توان ترجمه کرد که نام تلویزیون را سیما و رادیو را صدا بگذاریم.

این شامی کباب سنتی خودمان نیست که در «خورنگاه‌های» آنچنانی یک مقدار سفت‌تر می‌پزیم و با نام فرنگی «استیک» به خورد مشتریان غرب‌زده می‌دهیم.

باید قبول کنیم که انگلیسی‌ها بدون تعصب صدها واژه فارسی را با اندکی تفاوت در لهجه عیناً به‌کار می‌برند. مثلاً: مارگارت همان مروارید فارسی است که ناصرخسرو در پای خوکان نریخت. «خاکی» (به معنی لباس نظامیان، با همان تلفظ به‌کار می‌رود و یا «پانکوروت» (واژه آذری باستان) به معنی ورشکسته، امروز به صورت بنکوروت در انگلیسی به همان معنی به‌کار می‌رود.

من که در زبان فارسی واژهٔ زیبای (پردیس = Paeriduesa اوستایی) را دارم، که به معنی باغ و بهشت است و به صورت فردوس به همان معنی اخیر در قرآن کریم جزو واژگان دخیل است. وقتی می‌خواهیم «پارک» فرانسوی را فارسی کنیم چرا «بوستان»، آیا نمی‌شود همان پردیس را به‌کار ببریم؟

برای تفاخر به جای خدانگهدار یا خداحافظ می‌گوییم: (بای بای). یقین داشته باشید اگر از واژه‌های بومی استفاده نکنیم به زودی برای تدریس شاهنامه و سعدی و حافظ باید مستشرقین خارجی را به ایران دعوت کنیم.

انتقام از جنایت فجیع تر است، زیرا این بدون مقدمه صورت می گیرد و آن با تفکر و تعقل. عفو کردن خطا، انتقام ملایمی است • دیل کارنگی

گزارش رنگی

گزارشی از سالی پالمر جهانگرد و کاشف معروف

قصه شیرهای بدون یال

همراه با آدمخوار

برگردان: بهروز بهرامی

به دنبال یافتن شیر

اندرو پس از آنکه چند کلمه‌ای را با بی‌سیم با طرف صحبت خود ردوبدل کرد، درحالی که فرمان اتومبیل لندرور را در جاده پر از فراز و نشیب با دو دست خود گرفته بود، روی به ما کرد و گفت: «بچه‌های تیم دیگری که فرستاده بودیم، شیرها را نزدیک یک آبشخور پیدا کرده‌اند و ما هم‌اکنون به‌سوی آنها حرکت می‌کنیم». آنگاه اندرو چرخشی به فرمان اتومبیل داد و پایش روی پدال گاز فشرد.

هیجان عجیبی به ما دست داده بود. چند روزی بود که در اطراف بیشه، جنگل و صحرا به دنبال یافتن شیرهای تساوو بودیم و هیچ نشانی از آنها به دست نمی‌آوردیم. ما گروهی از کارشناسان بین‌المللی بودیم که از کشورهای هند، ونزوئلا، استرالیا، فنلاند، انگلستان و آمریکا به این منطقه از آفریقا آمده بودیم تا درباره موضوعی در رابطه با شیرها تحقیق کنیم. ما جمعاً هشت نفر بودیم و جوانترین عضو گروه ۲۸ ساله و باتجربه‌ترین عضو نیز ۶۹ ساله بود و برای اینکه جستجوی خود را دقیق‌تر انجام دهیم به دو گروه تقسیم شده و قرار گذاشته بودیم که هرکدام از دو گروه با وسیله نقلیه خود در راههای جداگانه به جستجوی شیرها بپردازد و در صورت موفقیت در یافتن شیرها گروه دیگر را توسط بی‌سیم مطلع سازد. همین اتفاق هم افتاد و گروه دیگر با بی‌سیم خبر داد که شیرها را مشاهده کرده و ما هم با خوشحالی و هیجان عازم نقطه‌ای شدیم که گروه دیگر از آن خبر داده بود.

خانواده‌ای از شیرها

تنها ۴۵ دقیقه به طول انجامید تا به نقطه موردنظر رسیدیم، اما ۴۵ دقیقه‌ای که پر از دست‌اندازهای گردن شکن بود و وقتی که سرانجام به مقصد رسیدیم به‌جای ۴۵ دقیقه راه احساس می‌کردیم که هزاران کیلومتر را طی کرده‌ایم. اما منظره‌ای که در برابر ما قرار داشت تمام خستگی را از تن‌مان بیرون کرد. تنها با ۱۵ متر فاصله از جایی که ما ایستاده بودیم، یک خانواده کوچک از شیرها زیر شاخه‌های گسترده یک درخت اقاقیا، مشغول استراحت بودند. شیر نر به‌شکل حمایت‌کننده‌ای در اطراف دو شیر ماده و یک بچه شیر قدم می‌زد. بچه شیر که گویی وجود ما برایش هیچ مسأله‌ای ایجاد نکرده بود، برخلاف شیرهای بزرگسال که با آگاهی به ما خیره شده بودند. بدون توجه به شرایط از آغوش یک شیر ماده که مادرش بود به آغوش ماده دیگر که احتمالاً عمه‌اش بود می‌پرید و سعی می‌کرد تا یکی از آنها را به هر قیمتی که شده وادار به بازی کند.

بچه شیر فقط چند ماهه به نظر می‌رسید، و حتی نقطه‌های سیاه رنگی را که شیرهای نوزاد در بدو تولد روی سینه خود دارند، به همراه داشت و ما هم به سرعت شروع به تصویربرداری از این خانواده کوچک اما صمیمی کردیم. از خوش‌شانسی ما شیرها نیز به‌جای آنکه بدون حرکت روی زمین دراز بکشند، شروع به تحرک کردند. یکی از شیرهای ماده که قطعاً مادر بود به‌سوی نوزاد رفت و شروع به بازی کردن با او کرد و ماده دیگر به سوی شیر نر رفت و در کنار او دراز کشید.

مدیر پروژه ما که **دکتر پاترسون** نام داشت، با دوربینی که مجهز به لنزهای پرقدرت بود شروع به تصویربرداری به‌شکل کلوزآپ از سر و گردن شیرها کرد. این شیرها از گونه کمیاب موسوم به بدون یال بودند و **دکتر پاترسون** از قسمت‌های مختلف سر و گردن این شیرها و قسمت‌هایی که مو بر آنها روییده بود و حتی جای زخم‌ها و شیارها تصویربرداری دقیق می‌کرد. لحظه‌های زیبایی برای ما بود چرا که ۳۸۰ کیلومتر مربع را در جستجوی شیرهای بدون یال طی کرده بودیم و یافتن خانواده‌ای از آنها برای ما لذت بسیاری دربر داشت.

آمار وحشتناک

شیر یک حیوان حمایت‌شده در آفریقا محسوب می‌شود و شکار آن برای شکارچیان و مردم عادی ممنوع است. فقط جنگل‌بانان هستند که در صورتی که متوجه شوند، وجود یک یا چند شیر در منطقه‌ای، زندگی انسانها و یا حیوانات اهلی و سایر حیوانات را شدیداً به مخاطره انداخته، آنگاه دارای این مجوز هستند که شیر را نابود کنند. متأسفانه درخصوص بقای شیر و جمعیت آن در جهان آمار وحشتناکی وجود دارد. جمعیت شیر در جهان در یکصد سال گذشته از دویست هزار به تنها بیست و دو هزار کاهش پیدا کرده است و این نمایانگر نابودی نود درصد جمعیت شیران در جهان است که خود آماری بسیار هشداردهنده محسوب می‌شود.

چنین آماری زیست شناسان و بخصوص کارشناسان حیوانات درنده را به سخت به تکاپو انداخته تا برای بقای این گونه از حیوانات چاره‌ای بیندیشند. یکی از این پروژه‌ها که به‌صورت فوری و اضطراری نیز درحال انجام است شناسایی گونه‌های شیر بخصوص گونه‌های کمیاب است و دکتر پاترسون به عنوان رئیس پروژه‌ای که ما مأمور به انجام آن شده‌ایم، به تحقیق و بررسی گونه شیر بی‌یال در بخشی از کنیا موسوم به تساوو گمارده شده است. گونه شیر بی‌یال یکی از بحث‌انگیزترین و درعین حال افسانه‌ای‌ترین گونه‌های شیر است. حتی تا چند سال پیش تصور می‌شد که این گونه به‌کلی منقرض شده باشد، اما در گوشه دورافتاده‌ای از کنیا حدود بیست خانواده از شیرهای بی‌یال با جمعیت‌های مختلف مشاهده شد.

محیط زیست شیر بدون یال

درباره شیر بی‌یال هم از نظر زیست‌شناسی و هم از نظر اسطوره‌ای، داستانهای مختلفی وجود دارد. نخست اینکه عده‌ای از کارشناسان از نظر ژنتیکی وجود شیر بی‌یال را به عنوان یک گونه مستقل قبول نداشته و شیرهای بدون یال را به عنوان شیرهایی که دچار نقص‌های ژنتیکی هستند شناخته‌اند. آنان معتقدند که شیر از نظر ژنتیکی فقط

دو گونه است؛ گونه نر که بزرگتر و دارای یال است و گونه ماده که کوچکتر و بدون یال می‌باشد و اگر شیری پیدا شود که نر بوده، اما فاقد یال باشد، آنگاه او دچار یک نقض بیولوژیکی بوده است که ریزش یال را به دنبال داشته.

روی این نظریه در اوایل قرن بیستم خط بطلان کشیده شد و آن زمانی بود که شیرهای بدون یال به‌صورت گسترده و به‌شکل خانواده در نقاطی که سفیدپوستان در گوشه و کنار آفریقا به آنجا راه یافته بودند، بخصوص در کنیا دیده شده بودند و تصاویری از آن برداشته شده بود و حتی تنی چند از این گونه شیرها شکار شده بودند. پس از آن دانشمندان به مطالعه شیر بدون یال، عادات آنها و طرز زندگی و بخصوص محیط زندگی‌شان پرداختند. این مطالعه چند دهه به طول انجامید، تا اینکه به یک نظریه قابل قبول در مورد گونه شیر بدون یال منتهی شد که آن مبنای حضور شیر بدون یال را محیط زندگی قرار داده بود. یعنی اینکه شیرهای بدون یال در محیطی از آفریقا زیست می‌کنند که آن محیط از رطوبت کمتری برخوردار است. رطوبت یک پدیده عمده و حیاتی برای حیوانات درنده است. نوع تغذیه آنها و وفور اسیداوریک و چربی‌های نمک‌دار در شکارهایی که تغذیه عمده شیر را تشکیل می‌دهد، سبب می‌شود تا شیر نیاز مبرمی به رطوبت و آب برای کاهش عطش در خود احساس کند. حال در محیط‌هایی که رطوبت فراوان وجود دارد و بارانهای فراوان موسمی آبشخورهای طبیعی برای این حیوان ایجاد می‌کند. وجود یال باعث می‌شود تا حیوان در ناحیه سر و گردن شدیداً احساس گرمی کند و درحالی که آب فراوان وجود دارد شیرهای یال‌دار به‌راحتی گرمای حاصله از یال را به وسیله آب جبران می‌کنند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که شیرهای بدون یال در محیط‌های خشک‌تر زندگی می‌کنند چرا که با گرمای کمتر در ناحیه سر و گردن (به دلیل فقدان یال) در نتیجه به آب کمتری نیز نیازمند می‌شوند. آماری که در پیروی از این نظریه به دست آمد، آن را تأیید می‌کند. برطبق این آمار میزان باران در تساوو یعنی منطقه‌ای که شیرهای بدون یال زندگی می‌کنند، تنها ۳۰ سانتی‌متر در سال تخمین زده شد، درحالی که در سِرِن‌گتی که شیرهای یال‌دار به‌فور یافت می‌شوند، میزان باران از یک متر هم در سال متجاوز است. بنابر نتیجه‌گیری که دکتر پاترسون به‌سادگی آن را بیان کرد: «در جایی که باران نیست یال هم نیست و در جایی که باران بسیار می‌بارد، یالهای انبوه هم یافت می‌شود.»

افسانه شیر بدون یال

اما گذشته از همه این دلایل علمی، افسانه‌ای که درباره قدرت و عظمت شیرهای بدون یال درمیان قبایل آفریقایی که در مناطق مختلف کنیا زندگی می‌کنند، ورد زبانها شده است، خود نشان از وجود شیر بدون یال به عنوان یک گونه واقعی از شیرها می‌دهد. در این افسانه‌ها شیرهای بدون یال نه‌تنها نمادی از قدرت و برتری شناخته شده‌اند بلکه آنها را «خانواده دوست»تر و وفادارتر از گونه‌های دیگر شیر شناخته‌اند. در افسانه‌ها چنین آمده که شیر از گونه بدون یال در راه رسیدن به معشوق خود، دوازده شیر دیگر را که دارای یالهای انبوه بودند، از پای درآورده است. اما هیچ‌کدام از این افسانه‌ها به اندازه یک داستان واقعی درباره شیر بدون یال، که حتی تاکنون دو فیلم داستانی نیز براساس آن ساخته شده، اثر نداشته است. این داستان درباره دو شیر نر و بدون یال است که در سال ۱۸۹۸ یعنی در حدود بیش از یکصد سال پیش، هنگامی که انگلیسی‌های استعمارگر مشغول ساختمان خط آهن اوگاندا ـ کنیا بودند، به کارگران کنیایی حمله کرده و طی چند روز یکصد و سی و پنج تن از کارگران را در برابر چشمان از حدقه درآمده دیگر کارگران، زنده زنده خورده‌اند. این امر به‌قدری باعث وحشت کارگران خط آهن شده بود که آنها دسته‌جمعی اعتصاب کرده و اعلام کردند تا زمانی که این دو شیر کشته نشوند به کار خود ادامه نخواهند داد. از طرف دیگر دست‌اندرکاران خط آهن که با محدودیت‌های زمانی نیز مواجه بودند و باید بر سر زمان مقرر شده، ساختمان خط آهن را به پایان می‌رساندند، به‌سرعت یک دسته شکارچی به سرکردگی یکی از مشهورترین شکارچیان زمان به‌نام «سرهنگ جانسون» تشکیل داده و درپی یافتن و شکار دو شیر نر و بی‌یال که باعث ترور و وحشت در تمام کنیا شده بودند، برمی‌آیند. این تعقیب و گریز به عنوان یکی از هیجان‌انگیزترین و درعین حال وحشتناک‌ترین و مخوف‌ترین تعقیب و گریزهای شکارچیان در تاریخ ثبت شده است. طی این تعقیب شکارچیان که به بهترین سلاحهای زمان مسلح بودند، چند شیر را به قتل می‌رسانند که بلافاصله متوجه می‌شوند که این شیرها هیچ‌کدام، شیرهای نر و بدون یالی که به دنبال آنها بودند، نیستند. اما در عوض هر شب یکی از باربران و یا شکارچیان همراه گروه به‌شکل مرموزی ربوده و خورده می‌شد و آثاری که از او به دست می‌آمد دقیقاً شبیه به آثاری بود که از ۱۳۵ کارگر خورده شده به دست آمده بود. گویی که شیرهای بدون یال مخصوصاً از خود نوعی علامت به‌جای می‌گذاشتند که نشان دهند نه‌تنها از نظر قدرت، بلکه از نظر هوش هم بر شکارچی و یارانش برتری دارند و این تعقیب و گریز چند هفته به‌طول انجامید تا اینکه در یکی از شبها سرهنگ جانسون خود در لبه کمپ به کشیک مشغول شد و وقتی که شیری یکی از باربرها را ربوده و مشغول خوردن او بود، بر بالای سر او سبز شده و شیر را به قتل رسانده بود. دست‌اندرکاران راه‌آهن جسد شیر بی‌یال را در مدخل کمپ به نمایش می‌گذارند تا کارگران از وحشت خلاص شده و به کار تن دهند و زمانی که در شب هنگام همه به خواب رفته بودند، ناگهان صدای غرش رعدآسای شیری بلند می‌شود و شکارچیان شروع به تیراندازی می‌کنند و زمانی که با نورافکن سیاهی شب در اعماق جنگل به روشنایی تبدیل می‌شود، همه حاضران با چشمان از حدقه درآمده مشاهده می‌کنند که دیگر شیر بدون یال نیز درحالی که چند گلوله به او اصابت کرده بود، در کنار جسد شیر قرار گرفته و آخرین نفسهای خود را می‌کشید و درحالی که پنجه خود را به پنجه شیری که روز قبل به قتل رسیده بود، انداخته بود، جان داد. گویی او آمده بود تا در کنار یار و یاور خود جان دهد، چرا که بدون دوستش زندگی برایش بی‌مفهوم شده بود. این داستان واقعی آنچه را که درباره شیر بدون یال در افسانه‌های بومی گفته شده بود، تاءیید می‌کرد و چنین داستانهایی ما را بیشتر به انجام وظیفه خود نسبت به شیر بی‌یال ترغیب می‌کرد.

ادامه تحقیق

اکنون که ما توانسته بودیم خانواده‌ای از شیرهای بدون یال را پیدا کنیم، قسمت عمده تحقیقات ما آغاز شده بود، چرا که باید در ابتدا به وسیله یک آرام‌کننده پرقدرت، آنها را بی‌هوش کرده و سپس با قرار دادن فرستنده‌های بسیار کوچک بر روی گردن آنها، روند حرکتی آنها و همچنین نوع تغذیه و محیط‌های استراحت آنها را دنبال کرده و به جمع‌بندیهایی برسیم که بیشتر از همه به ما کمک می‌کرد تا به بقای شیر بدون یال و حتی ازدیاد جمعیت آنها کمک کنیم و یک نگاه به سر و گردن افراشته این حیوان باشکوه کافی بود تا وظیفه خود را با جان و دل دنبال کنیم.

... شیرهای بدون یالی که در تساوو واقع در کنیا زندگی می کنند، بزرگترین و وحشی ترین گونه‌های شیر شناخته می شوند، تا آنجا که دو شیر از این گونه، حدود یکصد سال پیش در مدت چند روز ۱۳۵ کارگر را که در ساختمان راه‌آهن کنیا ـ اوگاندا مشغول به کار بودند، خوردند، اما...

کشف یک نویسنده، یک شاعر، یک دوست مهم است، اما مهمتر از آن کشف یک نویسنده، یک شاعر و یک دوست است!

مشاور خانواده

اگر شما هم در طول روز ناخن‌ها، لب خود و خود را می‌خورید یا اینکه یک تیک حرکتی در وجود شما نهادینه شده، باور کنید اگر حداقل ۱۰ قدم برخلاف جهت استرس بروید او را نابود خواهید کرد.

درواقع استرس، عکس‌العمل ما در برابر محرکها (فیزیکی، ذهنی، احساسی و...) است که گاهی به ناراحتی و نگرانی منجر می‌شود و هنگامی که عکس‌العمل نامناسبی در برابر محرکی از ما سر می‌زند احتمال به خطر افتادن سلامتی جسم افزایش می‌یابد.

پزشکان و محققان بر این عقیده‌اند که اضطراب و نگرانی می‌تواند عامل بیماریهایی مانند: ناراحتی قلبی، فشارخون، آسم، آلرژی، میگرن، زخم معده و ناراحتی‌های پوستی شود.

درواقع علت رجوع به پزشک حدود ۷۵ تا۹۰ درصد به خاطر استرس و نگرانی است.

راه‌حلهای زیر می‌توانند در کاهش استرس مؤثر واقع شوند:

۱ـ سعی کنید صبح زودتر از دیگر اعضای خانواده بیدار شده و برای روز خود، برنامه‌ریزی کنید.
۲ـ کارهای خود را (چه در منزل و چه در محیط کار) با اطرافیان تقسیم کنید.
۳ـ در طول روز حتماً به خود وقت استراحت دهید، حتی ۱۰ دقیقه.
۴ـ زمانی را به ورزش کردن اختصاص دهید.
۵ـ سعی نکنید کارهای زیاد را در مدت زمان کوتاه انجام دهید.
۶ـ انتظار نداشته باشید همه کارها کامل و بدون عیب و نقص انجام شوند.
۷ـ یاد بگیرید چگونه به دیگران «نه» بگویید.
۸ـ «دستپاچگی» را از زندگی خود حذف کنید.
۹ـ گاهی اوقات وقت خود را با موسیقی پر کنید.
۱۰ـ روحیه بخشندگی را در خود تقویت کنید.

زهرا رجبیان

یاد بگیرید
نه
بگویید

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

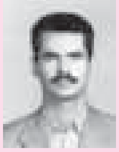

آیا تمام چکهای تضمینی فاقد اعتبار است؟

خلاصه سؤال:

من مدیر یک آموزشگاه علمی هستم. در این آموزشگاه، برای ثبت‌نام دانش‌آموزانی که در کلاسها ثبت‌نام کرده، ولی نمی‌توانند شهریه کلاسها را یکجا پرداخت کنند، قراردادی تنظیم کرده‌ایم که شهریه را به‌صورت اقساط پرداخت کنند و برای اینکه فرد موردنظر، اواسط سال منصرف نشده و ضرر هنگفتی به آموزشگاه وارد نکند، چکی به عنوان تضمین و بدون تاریخ از ایشان دریافت می‌کنیم و در قرارداد نیز ذکر شده که در صورت عدم پرداخت اقساط، آموزشگاه اجازه دارد چک را به اجرا بگذارد، مبلغ چک نیز از صد هزار تومان تا ۴۶۰ هزار تومان متغیر است. والدین دانش‌آموز نیز این قرارداد را امضاء می‌کنند.

سؤالی که داشتم این‌است که، طبق قانون جدید چکهای تضمینی فاقد اعتبار است، آیا این چک نیز با داشتن قرارداد مذکور فاقد اعتبار است یا نه؟

در این صورت به نظر شما راه‌حل قانونی جایگزین چه روشی می‌تواند باشد؟

سؤال دوم: چک تاریخ‌دار به هر مبلغی (مثلاً تا ۱۰ میلیون تومان) اگر از زمان موعد آن گذشته باشد و برگشت نخورده باشد تا چه زمانی اعتبار دارد و می‌توان آن را وصول کرد؟ اگر برگشت خورده و طرف فراری باشد تا چه زمانی اعتبار دارد؟

یکتا متانت ـ مراغه

بله و نه!

خلاصه جواب:

درست است که به موجب قانون جدید، چکهای تضمینی و بدون تاریخ فاقد وصف کیفری دانسته شده و صدور آنها جرم محسوب نمی‌شود، اما این موضوع به منزله بی‌اعتباری چک تضمینی نیست. چک دارای دو وجه کیفری و حقوقی است، وجه کیفری در رابطه با جرم بودن صدور چک بلامحل و مجازات قانونی آن است. درحالی که وجه حقوقی چک، بدهکار بودن یا نبودن صادرکننده چک به دارنده آن را مورد بحث و رسیدگی قرار می‌دهد. از نظر کیفری با لحاظ قانون جدید صدور چک تضمینی یا مدت‌دار یا مشروط یا سفید امضاء جرم محسوب نشده و قابل تعقیب کیفری نیست و چک شما هم با لحاظ اینکه در قرارداد ذکر و به تضمینی بودن آن تصریح شده وجه کیفری خود را از دست داده است، اما از جنبه حقوقی، طلب شما از صادرکنندگان چکهای دریافت شده باقی بوده و چک در این خصوص کاملاً معتبر است.

به سخن دیگر، براساس قانون تجارت، وجود چک در دست شما ظاهر بر مدیون بودن صادرکننده به میزان وجه چک در مقابل شماست. بدین ترتیب، چنانچه چکهای شما وصول نگردد، می‌توانید با تقدیم دادخواستی به دادگاه وجوه چکهای دریافتی را مطالبه کرده و در همان ابتدای طرح دعوی نیز بدون ایداع خسارت احتمالی به میزان مبلغ مندرج در چک از اموال صادرکننده توقیف کنید. چک تاریخ‌دار در صورت گذشتن موعد آن هم اعتبار دارد. چنانچه بخواهید آن را از طریق حقوقی مطالبه نمایید، ماده ۳۱۸ قانون تجارت مقرر می‌دارد که: «دعاوی راجع به برات وفته طلب و چک که از طرف تجار یا برای امور تجارتی صادر شده، پس از انقضای پنج سال از تاریخ صدور اعتراض‌نامه یا آخرین تعقیب قضایی در محاکم مسموع نخواهد بود، مگر اینکه در ظرف این مدت رسماً اقرار بدین واقع شده باشد که در این صورت مبداء مرور زمان از تاریخ اقرار محسوب است. در صورت عدم اعتراض مدت مرور زمان از تاریخ انقضای مهلت اعتراض شروع می‌شود». اما از نظر کیفری لازم است که چک حداکثر ظرف شش ماه از تاریخ سررسید، از بانک مطالبه شده و همچنین در صورت مراجعه به بانک و صدور گواهی عدم پرداخت حداکثر شش ماه اقامه دعوی کیفری گردد. در این مورد فراری بودن یا نبودن صادرکننده تأثیری نخواهد داشت.

تکلیف ارث مادر چه می‌شود؟

خلاصه سؤال:

یک سؤال حقوقی در مورد ارث و میراث داشتم. زنی فوت کرده و وارثین وی یکی مادر و دیگری پسر هستند. سؤال من این‌است که آیا ارث مادر شامل تمام اموال دختر است یا فقط شامل اموال منقول، ابنیه و اشجار می‌شود؟ در صورتی که مادر از تمام اموال دختر خود ارث ببرد و دختر نیز یک قطعه باغچه (زمین) داشته باشد، ارث مادر شامل ثمن و قیمت زمین است یا ارث به خود عین زمین تعلق می‌گیرد؟

رضا احمدی ـ لنگرود

مادر هم مثل بقیه سهم خود را می‌برد

خلاصه جواب:

براساس مواد ۹۰۸ و ۸۹۲ قانون مدنی مادر هم مثل سایر وراث به میزان سهم‌الارث خود از تمام اموال منقول و غیرمنقول فرزند متوفی خویش ارث می‌برد. این حق که به میزان یک‌ششم از ارث است برعین کلیه ماترک متوفی تعلق گرفته و زمین هم مشمول آن است. آنچه باعث شک و تردید جنابعالی شده سهم‌الارث زوجه است که برمبنای ماده ۹۴۶ قانون مدنی زوجه فقط از قیمت ساختمان و زمین ارث می‌برد نه عین آنها. زوجه نه مادر.

مشاوره ازدواج و خانواده

الگوی خوبی برای فرزندانتان خواهید بود

زهرا طرقیان

●ده سال است که ازدواج کرده‌ام و دو فرزند دارم. من و همسرم مشکل چندانی نداریم و باید بگویم به هم علاقه‌مند و همدل و همراه هستیم و زندگی نسبتاً خوبی داریم، اما موضوع ناراحت‌کننده و آزاردهنده این است که دو خواهرشوهر دارم که متأسفانه نمی‌توانند شاهد علاقه و همدلی ما باشند و تمایل دارند که به رابطه صمیمانه ما به‌گونه‌ای لطمه بزنند و در کل باید بگویم که من هم میانه خوبی با خانواده همسرم ندارم!

○**از این بابت احساس رضایت می‌کنید؟**

●نه چندان، آنها بسیار حسودند و از اینکه همسرم به خانواده‌اش توجه و رسیدگی می‌کند دلخورند.

○**به نظر شما علت این دلخوری ها چیست؟**

●آنها می‌خواهند همسرم همان رویه مجردی را دنبال کند و کاملاً دراختیار آنها باشد. درواقع من فکر می‌کنم آنها توقعات زیادی از همسرم دارند و مرا عامل برآورده نشدن توقعات و انتظارات خود می‌دانند!

○**همسر شما در این مورد با آنها صحبت و به نوعی آنها را متقاعد کرده است؟**

●همسرم گرفتاریهای زیادی دارد و از گرفتاریهایی که دارد آنها نیز باخبرند.

○**کمی از ساعات کار و اوقات فراغت همسرتان بگویید.**

●همسرم کارمند است و از صبح زود تا ساعت هفت شب در اداره است. روزهای پنج‌شنبه و جمعه تعطیل است که ما سعی می‌کنیم در این فرصتها به امور زندگی و فرزندانمان برسیم، اما آنها توقع دارند که هر هفته به دیدارشان برویم یا آنها به دیدارمان بیایند. من از این رفت و آمدها خاطره خوبی ندارم، چون دائماً طعنه می‌زنند یا متلک می‌گویند و یا بی‌اعتنایی می‌کنند...

○**همسرتان در این مواقع چه عکس‌العملی نشان می‌دهد؟**

●سکوت می‌کند ولی بعداً به من توصیه می‌کند که صبور باشم و مرا دلداری می‌دهد.

○توصیه همسرتان در این مورد بجا و مناسب است. ضمن اینکه ایشان در طول هفته می‌توانند با ارتباط تلفنی و احوالپرسی از آنان و احیاناً ارتباط کوتاه حضوری هرچند وقت یک‌بار و توضیح شرایط کاری و خانوادگی خود برای آنان و متقاعد نمودن آنها، از میزان دلخوری و رنجش آنان بکاهد و روابط خانوادگی‌شان را مستحکم‌تر کنند. شما نیز می‌توانید در بهتر شدن روابط مؤثر باشید و به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی کنید که آنها توجه و مهربانی و رسیدگی برادر، برایشان محسوس باشد، هرچند آنان نیز لازم است دیدگاه خود را اصلاح کنند و به برادرشان حق بدهند که درقبال زندگی مشترکی که تشکیل داده احساس مسوولیت کند و وظایف همسرانه و پدرانه خود را انجام بدهد.

در مجموع می‌توان به‌گونه‌ای عمل کرد که انس و الفتها و علایق خانوادگی در حد متعادل و معقول، پس از ازدواج نیز برقرار و پایدار باشد.

●من در این مورد چه کاری می‌توانم بکنم؟

○شما در شرایط سنی بالاتری قرار دارید و می‌توانید مدیریت ارتباطات خانوادگی را به نحو مطلوبی در دست بگیرید. باید بدانید که همیشه خراب کردن آسانتر از ساختن است. این فکر که عروسشان مانع ارتباط حسنه آنها با برادرشان است خود باعث فاصله بیشتر و بدبینی عمیق‌تر می‌شود. دیر یا زود همسرتان نیز از این وضع خسته و آزرده خاطر خواهد شد. پس صلاحتان در این است که پیشقدم شوید و کدورتها را کنار بگذارید و با گفتگوها و رفت و آمدها و همدلیها، غبار کینه و بدخواهی را از دل بزدایید. در آن صورت الگوی خوبی برای فرزندانتان نیز خواهید بود که دوستی و همدلی و رفاقت و محبت را بیاموزند و به‌راحتی با دیگران کنار بیایند.

مشاوره خانواده

پلی از گذشته به سوی آینده

فریبا جعفریان نمینی

○ زنی ۴۵ ساله‌ام. ۳۰ سال از زندگی مشترکم می‌گذرد و چهار فرزند دارم. از پنج سال پیش دچار دردهای جسمانی شده‌ام، اما با انجام آزمایشهای مختلف مشخص شد که هیچ بیماری ندارم و پزشک معالجم پیشنهاد کرد که به روان‌شناس مراجعه کنم.

◄**در کدامیک از قسمت‌های بدنتان احساس درد می‌کنید؟**

○سردردهای شدید، درد مفاصل، دست و پا درد، ناراحتی معده.

◄**ارتباط شما با همسرتان چگونه است؟**

○ ما با هم خوب هستیم و به کمک یکدیگر با هر سختی که بوده توانستیم فرزندان تحصیلکرده و موفقی را تحویل اجتماع بدهیم.

◄**آنها با شما زندگی می‌کنند؟**

○خیر، ازدواج کرده‌اند و مشغول زندگی خودشان هستند و ارتباط خوبی با هم داریم.

◄**درباره فرزندانتان چه فکر می‌کنید؟**

○ فکر می‌کنم اکنون که مستقل و موفق شده‌اند، دیگر برایشان اهمیتی ندارم و حتی فکر می‌کنم که دیگر مرا دوست ندارند. دائماً به گذشته فکر می‌کنم، به کارهایی که برای آنها انجام دادم، سالها خیاطی کردم تا کمک خرج همسرم باشم. از زمانی که یادم می‌آید به خاطر خانواده‌ام از خواسته‌های خودم گذشتم، حتی از ساده‌ترین چیزها گرفته مثل خوراک، پوشاک، گردش،... تا آنها به جایی برسند.

◄**نسبت به خودتان چه احساسی دارید؟**

○ دو احساس متفاوت دارم، هم دلم برای خودم می‌سوزد و از طرفی هم از خودم عصبانی هستم که چرا این فکرها را درباره آنها می‌کنم و رفتارم با آنها درست نیست.

◄**چقدر به خودتان اهمیت می‌دهید؟ به عبارت دیگر چقدر خودتان را دوست دارید؟**

○ تا به‌حال به این فکر نکرده بودم که چقدر خودم را دوست دارم. من خودم را فراموش کرده‌ام. همیشه دیگران، بخصوص خانواده‌ام را مقدم بر خودم می‌دانستم و اهمیتی به خودم نمی‌دادم.

◄**تلاش شما در زندگی مشترک، به عنوان یک همسر و مادر قابل تحسین است.** به نظر می‌رسد که برای رشد یک زندگی سالم، بیش از حد توانتان تلاش کردید و مهمترین جنبه را که باید از ابتدا به آن توجه می‌کردید مورد غفلت قرار دادید، یعنی اهمیتی که باید به خود می‌دادید. شما به نیازهای درونی خودتان هیچ توجهی نداشتید، حتی حداقل خواسته‌های خود را نیز نادیده گرفتید. موفقیت‌های بیرونی شما قابل توجه است، اما موفقیت درونی، یعنی دوست داشتن خود، در شما بسیار کمرنگ است و به مرور زمان این انتظارات در شما به‌وجود آمده است. حال فکر می‌کنید که اعضای خانواده یا دیگران شما را درک نمی‌کنند، در صورتی که اینطور نیست، بلکه شما محبت‌ها و رفتارهای آنها را نمی‌بینید، زیرا به همان اندازه که در این سالها برای توجه کردن به خانواده وقت صرف کرده‌اید برای خود وقت صرف نکرده‌اید، به همین دلیل انتظارات غیرمنطقی در شما شکل گرفته است و پیامد آن، با تظاهرات رفتاری و دردهای جسمانی مشخص شده است و نکته مهم دیگر اینکه، چنین به نظر می‌رسد ارتباط شما با همسرتان در درجه دوم زندگیتان قرار داشته و به بچه‌ها بیشتر از همسرتان اولویت داده‌اید؟

○ بله، همین‌طور است، در زندگی من، فرزندانم در درجه اول اهمیت قرار داشتند، بعد همسرم و به‌خاطر همین است که الان اینقدر احساس تنهایی می‌کنم.

◄به گذشته فکر نکنید، برای آینده خود برنامه‌ریزی کنید. زمانی را برای خود صرف کنید و به خودتان اهمیت بدهید. کارهایی را که در این سالها دوست داشته‌اید براساس اولویت و موقعیت زندگیتان انجام دهید و از همه مهمتر سعی کنید با همسرتان یک ارتباط صمیمی برقرار نمایید تا بتوانید به یکدیگر یاری کنید. الان بهترین زمان است که از کنار یکدیگر بودن لذت ببرید. سفرهای کوتاه و بلند و زیارت برایتان مفید است.

دست بی هنر کفچه گدایی است • ایرانی

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

مردی که جرمی نکرده بود!

این هفته: زندان قصر اندرزگاه یک

اولین مصاحبه‌ام را که کمی به‌طول انجامیده بود، به پایان رساندم. نزدیک ظهر بود که دومین نفر برای مصاحبه وارد دفتر بند شد. او که مردی درشت اندام و قوی هیکل بود، لباس زندان به تن داشت، درحالی که این لباس بر آن قد و قامت چندان برازنده و زیبا نبود!

پوستی آفتاب خورده داشت. با ابروانی پرپشت و مشکی. درمیان خرمن موهای سیاهش، چندین تار سپید خودنمایی می‌کرد.

از اندام درشت و ورزیده‌اش می‌شد حدس زد که سالیان متمادی به صورت حرفه‌ای ورزش می‌کرده و حالا چرا بعد از آن همه تلاش در جهت پرورش جسم و روح، باید در امتداد طولانی دیوارهای ندامت روزگار بگذراند؟ سؤالی است که جوابش را در طول مصاحبه خواهیم گرفت:

-چهل و سه سال دارم و تا سوم راهنمایی درس خوانده‌ام. پدرم مردی کشاورز و دامدار بود که با تلاش و زحمت مخارج زندگی پرجمعیت خود را تأمین می‌کرد. چرا که ما چهار برادر و سه خواهر بودیم و پدر ناچار بود از درآمد حاصل از دامداری و کشاورزی مخارج ما را تأمین کند. شاید یکی از علل ترک تحصیل زودهنگام من هم همین مسأله بود. چرا که کمک به پدرم، فرصت زیادی برای درس خواندن برایم باقی نمی‌گذاشت. از سوی دیگر چون من فرزند آخر بودم، زمانی پای به دبیرستان می‌گذاشتم که بقیه خواهر و برادرهایم سر زندگی خود رفته بودند و کسی برای کمک به پدرم نمانده بود. ضمن آنکه حالا دیگر پدرم بعد از سالها تلاش طاقت‌فرسا توان و قدرت سالهای جوانی را نداشت و ناچار من به عنوان پسری که هنوز دم دستش بودم، درس و مدرسه را کنار گذاشتم و کار کشاورزی و دامداری را به صورت جدی‌تری شروع کردم، البته در این میان موفق شدم، از ساعتهایی که برای تفریحم درنظر گرفته بودم به نحو احسن استفاده و در باشگاه بدنسازی تمرین کنم و به این ترتیب از ۱۵ سالگی بدنسازی را به صورت جدی و حرفه‌ای شروع کردم. اگرچه تا زمانی که به خدمت سربازی اعزام شدم - یعنی سال ۶۴- ده سال مدام بدنسازی کار کردم، اما به دلیل مشکلات مالی و گرفتاریهای خاص زندگی نتوانستم بعدها آن را ادامه دهم. سال ۶۴ به خدمت اعزام شدم و دو سال تمام در خدمت مقدس سربازی بودم.

بعد از اتمام دوره خدمت و پس از مشورت با خانواده مجدداً وارد ارتش شدم و به استخدام نیروهای مسلح درآمدم، چرا که کار در ارتش و نظم و انضباط حاکم بر آن را دوست داشتم و همیشه دلم می‌خواست که روزی در زیر این پرچم خدمت کنم. بعد از آنکه به استخدام ارتش درآمدم و میزان حقوقم مشخص شد، مصمم به تشکیل خانواده شدم و بالاخره سال ۶۷ ازدواج کردم. خوشبختانه انتخاب مشترک من و خانواده همسری را نصیبم کرد که در تمام این مدت پانزده سال هرگز کوچکترین مشکلی با هم نداشتیم. همسرم زنی مهربان، قانع و نجیب و خانه‌دار است و تمام اینها زندگی بسیار آرام و ساکت و بدون هیچ تنشی را برایم به ارمغان آورد. اواخر سال اول ازدواجمان اولین دخترم به دنیا آمد، دومین فرزندم که پسر بود سال ۶۹ متولد شد و دختر کوچکم سال ۷۸ به جمع ما اضافه شد.

زندگی آرام من باعث پیشرفتم در ورزش شد، به‌طوری که برای ۱۰ سال تمام رکورددار نیروهای مسلح بودم و این هم برای خودم و هم خانواده‌ام باعث افتخار بود. خصوصاً بعد از یکی - دو سال قهرمانی کارگران کشور، همه تشویقم می‌کردند که ورزش را به صورت حرفه‌ای ادامه دهم. ولی... ولی به دلیل ضربه مغزی که به من وارد شد و به لحاظ سیستم عصبی دچار مشکل شدم. به تدریج ورزش را کنار گذاشتم. چندی بعد به علت همین مشکل عصبی تقاضای بازنشستگی پیش از موعد کردم که خوشبختانه با آن موافقت شد و من بازنشسته شدم. اما برای اینکه بیکار نباشم و کمک خرجی هم برای خانواده درست کرده باشم، در یک نمایشگاه ماشین مشغول کار شدم و گاهی خرید و فروش ماشین می‌کردم. درپی همین کار خرید و فروش ماشین با چند نفری که شناخت چندانی نسبت به آنها نداشتم آشنا شدم، البته ارتباط چندانی با آنها برقرار نکردم، فقط در حد شناخت سطحی و جزیی در ارتباط با کار و خرید و فروش بود.

چندی بعد همسر خواهرم میهمانی مردانه‌ای در منزلش برپا کرد و برحسب اتفاق آن افراد هم آنجا حضور داشتند. طبیعی است با حضور در یک جمع تقریباً خانوادگی و دوستانه رفاقت صمیمانه‌تری میان ما به‌وجود آمد و بتدریج به رفاقتی دوستانه تبدیل شد. مدتی از این جریان گذشت. اگرچه ما هرازچندگاهی همدیگر را می‌دیدیم، اما من همچنان چیز زیادی راجع به آنها نمی‌دانستم. شاید هم علتش آن بود که دلیلی برای کنکاش نمی‌دیدم. البته آنها راجع به من همه چیز را می‌دانستند. متوجه شده بودم که به‌تدریج و با سؤالات کوتاه کوتاه و گهگداری خیلی چیزها از من پرسیده بودند.

به هرحال مدتی بعد از آشنایی ما، همسرم به‌طور ناگهانی بیمار شد و پس از کلی آزمایش و مراجعه به اطباء مختلف مشخص شد که او به بیماری کلیوی مبتلا شده است و باید برای مدت طولانی تحت نظر پزشک و تحت درمان باشد و داروهای خاصی را هم برایش تجویز کردند که در شهرستان کوچک ما یافت نمی‌شد. البته جای شکرش باقی بود که فاصله ما تا تهران کم بود و من هرازچندگاهی برای تهیه دارو به تهران می‌آمدم و برمی‌گشتم. و چون ناچار بودم اغلب صبح زود تا بعدازظهر در تهران و داروخانه‌ها منتظر دارو بمانم، این رفقای نورسیده متوجه غیبت‌های من از نمایشگاه شده بودند و از آنجا که به‌راحتی هر چیزی را سؤال می‌کردند، یکبار از من علت غیبت‌های گاه و بیگاهم را پرسیدند و من هم حقیقت را به آنها گفتم.

ده- دوازده روزی از این ماجرا گذشت، که مجدداً برای تهیه دارو تصمیم گرفتم به تهران بروم که نمی‌دانم آنها از کجا متوجه موضوع شدند و به سراغم آمدند و بعد از اینکه مطمئن شدند من راهی تهران هستم، پیشنهاد کردند که به اتفاق برویم. دلیلی برای مخالفت نبود. از تنها رفتن و برگشتن خیلی بهتر بود. حداقل هم‌صحبتی داشتم. درحالی که از هدف آنها برای رفتن به تهران غافل بودم و حتی سؤال

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f - Zavarei@Yahoo. Com

نکردم که آیا آنها در تهران کاری دارند و یا صرفاً برای همراهی من، این تصمیم را گرفته‌اند؟

روز بعد طبق قرار قبلی، در ساعت تعیین شده همراه آنها راهی شدیم. من قبل از هر کاری برای گرفتن داروهای همسرم به داروخانه خاصی مراجعه کردم و بعد از آنکه بالاخره نوبت به من رسید، دارو را گرفتم و از داروخانه خارج شدم. همیشه بعد از گرفتن دارو به شهرستان برمی‌گشتم. اما آن روز از اینکه بتوانم مثل همیشه بدون معطلی به شهرستان برگردم، چندان مطمئن نبودم. بالاخره بعد از ملحق شدن به آنها، متوجه شدم که آنها تصمیم دارند برای تفریح سری به منزل یکی از دوستانشان بزنند و کمی تفریح کنند! وقتی پرسیدم که منظورشان از تفریح چیست، آنها گفتند که در خانه دوستشان همیشه بساط قمار و مواد به راه است. اما آنها فقط برای قمار به آنجا می‌روند و کمی بازی می‌کنند و برمی‌گردند. من که از بچگی تا آن سن و سال به هیچ عنوان پای بساط مواد نرفته بودم و اصلاً قمار بازی نکرده بودم، جا خوردم و ابتدا کمی مخالفت کردم و گفتم حاضر نیستم به چنین جایی بروم. آنها اصرار کردند و گفتند که قرار نیست هر کس آنجا می‌رود حتماً قمار بازی کند. می‌توانی فقط بنشینی و تماشا کنی و لذت ببری! اما چیزی که من اصلاً بلد نبودم و تمایلی برای دیدن و یاد گرفتن آن نداشتم، چطور می‌توانست برای من باعث تفریح و لذت شود؟!

یک لحظه خجالت کشیدم بیش از آن با آنها مخالفت کنم. احساس می‌کردم وقتی آنها به خاطر من از آنجا تا تهران آمده‌اند و کلی معطل شده‌اند تا من داروهای همسرم را بگیرم، از انصاف به دور است که با یک ساعت تفریح آنها - به قول خودشان - مخالفت کنم. از خودم مطمئن بودم که چون اهل قمار و مواد نیستم، دست از پا خلاف نخواهم کرد، چرا که تا به‌حال حتی ریالی مال حرام، چه در خانه پدری و چه در زندگی خودم، وارد نشده و بزرگترین اشتباهم هم همین بود که به هیچ چیز دیگر فکر نکردم.

فقط با این تصور که من خودم را کناری می‌کشم و تا وقتی که آنها تفریحشان را بکنند، در گوشه‌ای استراحت می‌کنم، با آنها همراه شدم غافل از اینکه... واقعاً غافل از اینکه چه دامی برای من گسترده‌اند و اصلاً هدفشان از همراه بردن من چیست؟

لحظاتی بعد، پس از گذشتن از کوچه، پس‌کوچه‌های محلاتی ناشناخته جلوی منزلی توقف کردند. البته اینکه می‌گویم منزل به این دلیل است که آنها خودشان از قبل گفتند منزل یکی از دوستان آنها آنجاست و هرازچندگاهی دور هم جمع می‌شوند و تفریح می‌کنند.

اما وقتی وارد آنجا شدیم، متوجه شدم که آنجا اصلاً منزل مسکونی نیست، بلکه جایی است که اختصاصاً برای تفریح - قمار و مواد - چرا که اصلاً شکل و ظاهر یک مکان مسکونی را که حتی مجردی بتواند آنجا بسر برد، نداشت. همین دروغگویی آنها مرا به شک انداخت! احساس می‌کردم باید کلکی در کار باشد. یک لحظه به خودم نهیب زدم که بهتر است به هر بهانه‌ای شده از آنجا خارج شوم اما، نمی‌دانستم در آن لحظه چه بهانه‌ای باید بتراشم که آنها رهایم کنند. دلم بدجوری به شور افتاده بود. به نوعی خطر را احساس می‌کردم، اما هرطور بود خودم را قانع کردم که یک - دو ساعتی تحمل کنم و بعد هم به بهانهٔ سردرد از آنجا فرار کنم.

وقتی ما وارد آنجا شدیم پنج - شش نفر دیگر هم آنجا بودند و با جمع ما کلاً ده - یازده نفری می‌شدند. وقتی وارد آنجا شدیم همراهان من که جثه‌شان از من کوچکتر و به لحاظ بدنی ضعیف‌تر بودند کاملاً مرا احاطه کردند و من متوجه شدم که آنها قصد کاری دارند. چند دقیقه‌ای آنها با صاحب خانه به خوش و بش پرداختند و بعد سر حرف را باز کردند، ابتدا صداها آرام و ملایم بود، اما به‌تدریج صداها اوج گرفت و لحظه به لحظه وضع نابهنجارتر می‌شد. و در میان فریادها و هیاهو من متوجه اصل ماجرا شدم.

یک لحظه خجالت کشیدم بیش از آن با آنها مخالفت کنم.
احساس می کردم وقتی آنها به خاطر من از آنجا تا تهران آمده‌اند و کلی معطل شده‌اند تا من داروهای همسرم را بگیرم، از انصاف به دور است که با یک ساعت تفریح آنها - به قول خودشان - مخالفت کنم

جریان از این قرار بود که رفقای من شب قبل را در آن خانه گذرانده بودند و گویا در جریان قمار، کلی باخته بودند.

و حالا آمده بودند پولی را که باخته بودند، پس بگیرند. آن هم به پشتوانه من!

آنها مرا پیش انداختند تا حریفشان از قد و قامت و هیکل من بترسد و پولهای آنها را که حالا معلوم نبود دیشب در چه وضعی باخته بودند، پس بدهد! اما حریف قدر آنها، که معلوم بود از این چیزها ترس و واهمه‌ای ندارد، به هیچ‌وجه زیر بار این حرف نمی‌رفت و اصلاً نمی‌پذیرفت که خواسته آنها را برآورده سازد!

به هرحال بحث و جدل و بگو و مگو، کم‌کم تبدیل به درگیری شد و تا من به خودم بیایم و از معرکه‌ای که هیچ نفعی برای من نداشت، جان خود را به در ببرم، ناگهان ناخواسته وارد جریان شدم!

چند لحظه که گذشت نمی‌دانم چه کسی و از کدام طرف دعوا با پلیس تماس گفت و اعلام سرقت مسلحانه کرد!...

و دقایقی از آغاز درگیری نگذشته بود که مأموران از در و دیوار وارد آنجا شدند و چشمتان روز بد نبیند. همه را دستگیر کردند، درحالی که اصلاً سرقتی در کار نبود. به هرحال بعد از دستگیری مأموران همه را به آگاهی بردند. من تصور می‌کردم رفقایم آنقدر مرد هستند که بگویند من اصلاً کاره‌ای نبوده‌ام، اما در کمال ناباوری آنها نه‌تنها این مورد را نگفتند که حتی وقتی من خودم سعی کردم این موضوع را اثبات کنم، آنها سکوت کردند و همه چیز در هاله‌ای از ابهام فرو رفت!

بعد از بازجویی‌های فراوان و مکرر، پرونده ما توسط افسر پرونده، تکمیل و برای رسیدگی و صدور حکم به دادگاه ارجاع شد و خود ما هم برای گذراندن دوران بازداشت موقت تا صدور حکم، روانه زندان شدیم و درحال حاضر هم منتظر روز دادگاه و صدور حکم هستیم.

خانواده‌ام وقتی متوجه ماجرا شدند، اصلاً باور نمی‌کردند، چون آنها می‌دانند که من اهل هیچ چیز نیستم، حتی تا به حال لب به سیگار خاموش هم نزده‌ام. به هیچ‌وجه اهل رفیق‌بازی هم نیستم. تا به‌حال حتی یک نفر را به عنوان دوست و رفیق به خانه نبرده‌ام. از وقتی که زندان آمده‌ام دارم دیوانه می‌شوم. من که حتی یک مورد دعوا و زد و خورد به عمرم نداشته‌ام و سالها در نیروهای مسلح بدون هیچ لکه سیاهی در پرونده‌ام کار کردم بی‌دلیل این‌طور خود را گرفتار و سوءسابقه‌ای برای خودم ساختم. و حالا پشیمانم که چرا یک لحظه در رودربایستی آنها ماندم و وقتی که به آنها مشکوک شده بودم، چرا با یک عذرخواهی از آنجا خارج نشدم تا گرفتار چنین مصیبتی نشوم و خودم و همسر بیمار و فرزندانم را چنین دربه‌در و گرفتار نکنم!

■

O در پرانتز:

(گاهی اوقات شنیدن ساده‌لوحی کسی که یک مرد چهل و سه ساله و پدر سه فرزند است و چندین دهه سابقه کار و فعالیت اجتماعی دارد، متعجب‌کننده است. اما این مرد علی‌رغم هیکل و اندام درشت و ورزیده و قوی‌اش، بسیار ساده و صادق بود. و شاید بزرگترین ضعف این بدن قوی همین ساده‌انگاری مسائل و افراد پیرامونش بود. او چه راحت و به سادگی فریب دوستانش را خورد که شنونده تصور می‌کرد این مسائل را یک نوجوان دبیرستانی تعریف می‌کند.

او از ابتدا نباید به افرادی که نمی‌شناخت اعتماد می‌کرد و با آنها روانه جایی می‌شد که نمی‌دانست آنجا چه جایی است و افراد آن چه می‌کنند؟ شاید به قول خودش با یک عذرخواهی دوستانه و مؤدبانه او می‌توانست خود را از همراهی این افراد معذور دارد. ضمن آنکه او برای تهیه دارو به تهران آمده بود و واجب‌ترین و معقول‌ترین کار برای او، رساندن دارو به همسر بیمار و در انتظارش بود نه آنکه با عده‌ای برای تفریح همراه شود. این رفتار او علاوه بر احترام به همسرش، رهایی خودش از هر مشکلی بود. ضمن آنکه وقتی به او گفتند در آن مکان قمار انجام می‌دهند، به عنوان فردی که سالها در یک نهاد دولتی فعالیت می‌کرده، باید می‌دانست که قمار به عنوان یک فعل حرام، خلاف نیز می‌باشد. پس عقلایی‌ترین کار عدم همراهی با کسانی بود که برای انجام کاری خلاف، نه تفریح! راهی شده‌اند و اما وقتی آتش دربگیرد، خشک و تر با هم می‌سوزد. حال حتی اگر مرتکب هیچ خلافی نشده باشد، حتی اگر اثبات شود سرقت مسلحانه‌ای در کار نبوده، اما... اما باز هم محلی که او در آنجا حضور داشته، محلی بوده برای تجمع خلافکاران برای عملی خلاف و این خودش خلاف است!)

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

دیگر زیر سایه هیچ مرد مستبدی را نمی روم

فکر کردم اگر با او ازدواج کنم، از دست خانواده‌ام راحت می‌شوم. این کاری بود که خواهرهایم هم کرده بودند. ازدواج تنها راه فرار بود. این طرز فکر را مادرم از بچگی در ذهن ما گنجانده بود.

پدر سختگیری داشتم. بسیار شکاک بود و دلش نمی‌خواست دخترهایش بدون اجازه او از خانه بیرون بروند. تمام خرید خانه را خودش می‌کرد و هیچ‌کدام از ما از قیمت اجناس در مغازه‌ها خبر نداشتیم. مادرم حتی یک بار نان هم نخریده بود. او فقط مسوول امور خانه بود. زن بیچاره همه این فشارها را تحمل می‌کرد و حق اعتراض هم نداشت، اما برای ما که جوانتر بودیم، سخت بود. تنها ارتباط ما با بیرون، مدرسه بود. تازه حق نداشتیم شماره تلفنمان را به دوستانمان بدهیم و یا آنها را به خانه‌مان دعوت کنیم. پدرم همیشه فکر می‌کرد دوستها دخترهایش را منحرف می‌کنند و آنقدر نسبت به مردم بیرون بدبین بود که کافی بود فرد ناشناسی به خانه ما تلفن کند، خدا می‌داند که چه بلایی سر ما می‌آورد. با همه سخت‌گیریهایش مرد مهربان و خوش قلبی بود. درآمدش محدود بود، ولی تا ریال آخرش را توی خانه خرج می‌کرد. به خواسته‌های ما هرگز جواب رد نمی‌داد و هرگز حاضر نبود ما غصه چیزی را بخوریم، اما ما دلمان می‌خواست پر بکشیم و پرواز کنیم و چاره‌ای جز ازدواج نداشتیم.

روزشماری می‌کردیم تا خواستگاری به خانه ما بیاید. خواهر بزرگم ازدواج موفقی داشت و هر کاری را که در خانه پدری نکرده بود آنجا می‌توانست انجام بدهد. خواهر دومم هم به همراه شوهرش به شهرستان رفت و بالاخره نوبت من شد. چند خواستگار آمدند و رفتند. پدر هیچ‌کدام را نمی‌پسندید. دلش می‌خواست دامادش همه چیز تمام باشد. از این جوانهایی که همه‌اش به فکر سر و وضعشان هستند، خوشش نمی‌آمد. برای همین وقتی منصور به خواستگاری‌ام آمد از او خیلی خوشش آمد. حدود ۱۲ سال از من بزرگتر بود. عملاً مرد جاافتاده‌ای بود و پدر حس می‌کرد، منصور همان مردی است که می‌تواند مرا خوشبخت کند. من هم که تجربه زیادی نداشتم و مطمئن بودم هرچه پدر می‌گوید، باید قبول کنم. آنقدر هم ذوق‌زده شده بودم و از اینکه قرار بود ازدواج کنم، خوشحال بودم که دیگر به چیزی اهمیت نمی‌دادم. برای همین بود که کلی خوشحال بودم و با رضایت کامل جواب بله را دادم.

ازدواج کردم تا از محدودیتهای خانوادگی رها شوم، اما گرفتار کتک و شلاق شوهرم شدم

سه ماه از عروسی‌مان می‌گذشت. کم‌کم متوجه شدم شوهرم مثل یک پدر با من رفتار می‌کند. شاید تا حدی هم حق داشت. من دختری بودم که از هیچ چیز سررشته نداشتم و تنها هنرم آشپزی بود. منصور قلباً از این وضع خوشحال بود، چون تصور می‌کرد مرا آن‌طور که خودش دوست دارد، تربیت می‌کند و همسر باب طبع او می‌شوم. من هم که به اطاعت کردن عادت داشتم و هیچ اعتراضی نمی‌کردم، اما کم‌کم فضای خانه‌ام سنگین می‌شد. نمی‌دانستم چرا اینقدر کج‌خلق هستم. از امر و نهی‌های منصور خسته شده بودم. او به من آزادی عمل می‌داد، ولی در انتها از همه رفتارهای من انتقاد می‌کرد. اعتماد به نفسم را از دست داده بودم، مخصوصاً اینکه هنوز صاحب فرزند نشده بودم و کمی نگران بودم. حدود هشت ماه از ازدواجم می‌گذشت، مادرم مدام سراغ بچه را از من می‌گرفت. اطرافیان طوری رفتار می‌کردند که انگار تا باردار نشوم، تکلیفم در این زندگی روشن نیست. مادر چنان دلواپس بود که به ذکر و دعا متوسل شده بود. نمی‌دانید چه حالی شده بودم اما بالاخره بدون اینکه کارم به دارو و دوا برسد باردار شدم. احساس خوبی بود. همه توجهات به من معطوف شده بود. شوهرم مهربان‌تر شده بود و احساس می‌کردم این بچه‌ای که در وجودم داشت رشد می‌کرد، همه آرزوهایم را برآورده خواهد کرد. بچه که به دنیا آمد موجی از کارها به سرم ریخت. از طرفی بچه‌داری، از طرف دیگر خانه‌داری، شوهرم همان توقعات گذشته را از من داشت و برای اولین بار در زندگی‌ام زبان به اعتراض گشودم. منصور باور نمی‌کرد که من با او چنین رفتاری کنم. هاج و واج مانده بود و برای اینکه به قول خودش از همان ابتدا جلوی من را بگیرد، شروع کرد به کتک زدن من. هر وقت اعتراضی می‌کردم، کمربندش را درمی‌آورد و مرا به باد کتک می‌گرفت. کار به جایی رسید که دیگر بدنم پر بود از کبودی. تهدیدم می‌کرد اگر به خانواده‌ام بگویم که مرا کتک می‌زند، مرا طلاق می‌دهد. او خوب می‌دانست که من از طلاق چقدر می‌ترسم و مدام از این نقطه ضعف من سوءاستفاده می‌کرد. کار آسانی بود. با این تهدیدهایش می‌توانست مرا مطیع و مطیع‌تر کند.

دیگر زندگی‌ام به روز سیاه کشیده شده بود. این بار نمی‌خواستم کوتاه بیایم. منصور مرد یک‌دنده‌ای بود. حدود دو سال از ازدواجمان می‌گذشت که به فکر چاره افتادم. باید کاری می‌کردم. نمی‌خواستم تمام زندگی‌ام را با این وضع بگذرانم.

دیگر منصور را دوست نداشتم، اما باید کاری می‌کردم که بعد از طلاق سربار خانواده‌ام نباشم. راهی نبود جز اینکه بتوانم روی پای خودم بایستم. خیلی فکر کردم تا بالاخره به این نتیجه رسیدم که بروم کلاس شیرینی‌پزی.

منصور با این کار اصلاً مخالفت نمی‌کرد. هرگز تصور نمی‌کرد که روزی همین کلاس شیرینی‌پزی مرا از دستش راحت می‌کند. کلاس را خیلی جدی گرفتم و با چند نفر در همان جا آشنا شدم. کلاس که تمام شد با چند خانم تصمیم گرفتیم برای اعیاد شیرینی بپزیم و بفروشیم. در اولین تجربه‌ام خیلی موفق نبودم. نمی‌دانید چقدر ناامید شدم و کلی تلاش کردم و به دور از دید شوهرم باز شیرینی پختم و فروختم. این کار برایم حیاتی بود. با چند قنادی قرارداد بستم، اما کم‌کم شوهرم متوجه شد و انتظار داشت هرچه درآمد دارم به او بدهم. من مخالفت کردم، اما این بار هم تصور می‌کرد با کمربندش می‌تواند تهدیدم کند، ولی نه، حالا دیگر روی پای خودم ایستاده بودم.

بچه را برداشتم و از خانه بیرون زدم. منصور با تمسخر گفت که به شب نرسیده، برگشته‌ام خانه. اما نه این بار می‌دانستم که چه‌کار دارم می‌کنم. وقتی رفتم خانه پدرم، مادر هراسان نگاهم می‌کرد. می‌دانست که پدر مرا نمی‌پذیرد. شب پدرم از من خواست که وسایلم را جمع کنم و به خانه خودم برگردم، اما نه، من حالا دیگر می‌توانستم از عهده کارهای خودم بربیایم. برای همین پافشاری کردم و ماندم. چند روز بعد هم اتاقی اجاره کردم و با بچه‌ام در آنجا زندگی‌ام را شروع کردم. منصور بعد از دو هفته به این فکر افتاد که به سراغم بیاید، اما دیگر دیر شده بود. من تقاضای طلاق کرده بودم و دیگر نمی‌خواستم زیر سایه هیچ مرد مستبدی زندگی کنم....

■

ماجراهای خواستگاری

یک اتفاق شگفت انگیز

از : کورش کاشانی

برای مرخصی به خانه آمده بودم که مادر موضوع خواستگاری را پیش کشید. فقط شش ماه از خدمت سربازی‌ام می‌گذشت و در یک شهر دورافتاده خدمت می‌کردم. تازه معلوم نبود بعد از سربازی کار پیدا می‌کنم یا نه؟! اما امان از دست مادرم. فکر و ذکرش این بود که مرا زن بدهد. آخه پسر بزرگش بودم و آرزوی دیدن عروسی مرا داشت. گاهی از اوقات این آرزوهای پدر و مادرها کار دست آدم می‌دهد. با لحن بسیار آرامی به او گفتم:

ـ آخه مادر من فقط ۲۳ سال دارم. نه شغل مناسبی دارم و نه سربازی‌ام تمام شده. چطور می‌توانم دختری را عقد کنم و به او قول بدهم سعادتمندش می‌کنم؟ خدا را خوش نمی‌آید که دختر بیچاره با طناب من توی چاه بیفتد.

مادر براق شد. چشمی نازک کرد و گفت:

ـ خیلی هم دلشان بخواهد. پسرم هم تحصیلات دارد و هم زور بازو. اصلاً مرد فیروزه است، بالاخره کار پیدا می‌کنی. اهل سیگار و رفیق‌بازی هم نیستی. الانه، مردم آرزو دارند دخترشان را به مردی بدهند که معتاد نباشد و خانواده‌اش هم سرشناس باشد. دیگه چه می‌خواهند؟!...

و شروع کرد کلی از محاسن من تعریف کرد. محاسنی که هیچ‌کدام نان شب نمی‌شد. اما مادر را نمی‌شد مجاب کرد. همین شد که همان شب جمعه کت و شلوار پوشیدم و به خواستگاری دختردایی‌ام رفتیم. از بچگی همبازی بودیم. هیچ احساسی نسبت به او نداشتم. دختری معمولی و تا حدی بازیگوش بود. اما مادر انگار در تمام این سالها او را زیرنظر گرفته بود. پدرم هم میانه خوبی با دایی‌ام نداشت و خلاصه هرجور که فکر کردم، دیدم خود دایی‌ام راضی به این وصلت نخواهد شد و همه چیز به خوبی و خوشی تمام می‌شود. مادر هم دیگر اصرار به ازدواج من نمی‌کند، اما...

از قضا همه با من مهربان شده بودند. دیگر کسی سعید صدایم نمی‌کرد. برای همه آقای مهندس بودم. خودم که می‌دانستم چه مهندسی هستم!! توی دانشگاه که شب امتحان درس می‌خواندیم بعدش هم یک روز کار نکرده بودم و سریع به خدمت سربازی رفته بودم، اما مادر دوست داشت که مرا مهندس صدا بزنند.

دایی‌ام هم بدش نمی‌آمد خواستگار دخترش را در قالب مهندسی متشخص ببیند. خلاصه آن شب تمام شد و فردای آن روز زن دایی‌ام تماس گرفت و گفت که راضی به این وصلت هستند به شرط اینکه دختر و پسر حرفهایشان را بزنند و نتیجه نهایی را به من بگویند.

چیزی به تمام شدن مرخصی‌ام نمانده بود و اصرار کردم این قرار ملاقاتها بماند برای سفر بعد که از پادگان مرخصی می‌گیرم. هر دو خانواده قبول کردند. خلاصه وقتی به پادگان رسیدم با خودم عهد کردم تا آخر خدمت سربازی‌ام مرخصی نمی‌گیرم. دستی دستی داشتند زنم می‌دادند و من، وحشت تمام وجودم را گرفته بود. نمی‌دانستم چرا باید به این زودی ازدواج کنم. مادرم مدام بهم تلفن می‌کرد و می‌پرسید کی مرخصی می‌گیرم؟ و من مدام جواب سربالا می‌دادم. هفت، هشت ماهی گذشت. تا یک روز پدرم زنگ زد و گفت مادرم سکته کرده و حالش خوب نیست. دیگر ماندن جایز نبود. سراسیمه راهی شهرمان شدم. وقتی آنجا رسیدم، دیدم مادر در بستر بیماری خوابیده و سکته انگار کاملاً جدی بود. اما در همان حال و روزش هم مدام بهم تأکید می‌کرد که بروم با زهره دختردایی‌ام حرفهایم را بزنم. من هم می‌خواستم مریضی او را بهانه کنم، ولی نمی‌شد. پایش را توی یک کفش کرده بود.

> دایی و زن دایی هاج و واج مانده بودند. زمانی آرزو داشتند من دامادشان شوم و زهره را بگیرم، اما نه زرین را

بالاخره یک روز رفتم خانه دایی‌ام و با زهره صحبت کردم. دختر بیچاره هم از همه جا بی‌خبر فکر می‌کرد من یک دل نه صددل عاشقش هستم که در دوران خدمت سربازی به خواستگاری‌اش رفته‌ام. برای همین ردیف شرط و شروطهایش را مطرح کرد. من هم گوش می‌دادم و هیچ نمی‌گفتم. وقتی حرفهایش تمام شد، به او واقعیت را گفتم. نمی‌دانید چه حالی شده بود. باور نمی‌کرد که من حتی یکی از آن خواسته‌ها را نمی‌توانم برآورده کنم. به خانه که برگشتم همه ماجرا را برای مادرم تعریف کردم و او سخت دلخور شد. باور نمی‌کرد زهره چنین سنگهای بزرگی جلوی پای من بگذارد. پدرم هم که دل خوشی از دایی نداشت، این وصلت را منتفی تلقی کرد. مادر دلش شکسته بود ولی اعتراضی نکرد. و حتی وقتی دایی و زن دایی برای عیادتش آمدند، مادر کلمه‌ای از ازدواج صحبت نکرد. آنها اما آمده بودند تا سرصحبت را باز کنند و قضیه را از در دیگری مطرح کنند. اما من دیگر حاضر نبودم یک بار دیگر گرفتار این ماجرا شوم.

خلاصه ظاهراً همه چیز به خوبی و خوشی گذشت و خدمت سربازی من هم تمام شد. به محض برگشتنم در شهرداری استخدام شدم و زندگی‌ام روال عادی خودش را پیدا کرد. زهره دختردایی‌ام هنوز ازدواج نکرده بود و تصور نمی‌کردم هنوز چشم انتظار من باشد. اما زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید که زهره حرفهای آن روزش را پس گرفته و حاضر است با یک مراسم خیلی ساده و زندگی ساده، همسر و همراه من بشود.

در همین اوضاع و احوال اتفاقی بسیار شگفت افتاده بود. خواهر زهره، که یک سال از او بزرگتر بود، در شهرداری همکار من بود. او چون چند سال پیش به عقد یکی از پسرهای شهرمان درآمده بود و بعد از چند ماه طلاق گرفته بود، کسی به این فکر نبود که زرین هم می‌تواند همسر خوبی برای من باشد. او بسیار متین و کوشا بود. در شهرداری هر ارباب رجوعی امید داشت کارش زیر دست او باشد، چون چنان دلسوزانه رفتار می‌کرد که هیچ کاری روی زمین نمی‌ماند. به او روزبه‌روز بیشتر علاقه‌مند می‌شدم. اما از آنجایی که یک روز خواستگار خواهرش بودم نمی‌دانستم آیا می‌پذیرد با من ازدواج کند یا خیر؟

حتی جرأت مطرح کردن آن را هم نداشتم. خلاصه ماجرا را به دست زمان سپردم و امید داشتم هرچه زودتر زهره عروسی کند و از دست او خلاصی پیدا کنم، اما نه انگار بخت او بسته شده بود و هیچ خواستگاری به خانه آنها نمی‌رفت. چاره‌ای ندیدم جز اینکه خودم برایش شوهری پیدا کنم. یکی از دوستان قدیمی‌ام تصمیم به ازدواج داشت. من هم به او اصرار کردم به خواستگاری زهره برود. بالاخره هم با وساطت من به خواستگاری رفت و از قضا جواب مثبت گرفت. شرایط مالی او به‌مراتب از من بهتر بود و خانواده دایی‌ام خوشحال بودند که دامادی بهتر از من پیدا کردند ولی غافل از این بودند که من چشم به دختر دیگر آنها یعنی زرین دارم. وقتی موضوع را به مادرم گفتم سخت مخالفت کرد. حاضر نبود عروسش زن مطلقه‌ای باشد، اما من پافشاری کردم و مادر علی‌رغم میلش باز به خانه دایی‌ام رفت و این بار از زرین خواستگاری کرد. دایی و زن دایی هاج و واج مانده بودند. زمانی آرزو داشتند من دامادشان شوم و زهره را بگیرم، اما نه زرین را، که هم از نظر قیافه در حد زهره نبود و هم اینکه نام مرد دیگری در شناسنامه‌اش نوشته شده بود، ولی اینها ملاک نمی‌شد. در زرین چیزی دیده بودم که هرگز زهره از آن بهره نبرده بود.

بالاخره جواب بله را دادند و من با زرین ازدواج کردم. حالا بعد از پنج سال زندگی مشترک صادقانه می‌توانم اعتراف کنم که من مرد خوشبختی هستم و خداوند بهترین مسیر را در مقابل من گذاشت.

عبادت به جز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست • سعدی

خانه تکانی روحی:

چگونه شوهرتان را به زندگی امیدوار کنید؟

فرزانه صداقت
روان شناس، عضو
هیات علمی دانشگاه

اولین سوال در آئین شوهرداری که مهم‌ترین آن نیز هست درباره ازدیاد ذوق و شوق در خود و همسرتان است در این باره به نکات زیر توجه کنید:

۱ـ راجع به شغل خاص همسر خود و رشته‌های وابسته به آن هرچه می‌توانید اطلاعات جدیدتر کسب کنید و رابطه اجزا و عناصر آنها را با هم مورد مطالعه قرار دهید.

۲ـ هدفی را انتخاب کنید و به آن پایبند شوید.

«**ساموئل تیلر کالریچ**» شاعر معروف انگلیسی، یکی از کسانی است که درست مخالف با اصل فوق قدم برمی‌داشت. بیشتر اشعار نغز و آثار گرانبهای او ناقص و ناتمام است!

او به جای استفاده از تمرکز فکر و قوا تمام نیروهای خود را پراکنده می‌ساخت و دوران حیات خود را با رؤیاهای غیرعملی و مبهم گذرانید. این شاعر گرانمایه همیشه در شرف انجام نقشه‌ای بود، اما هیچ‌گاه لحظه عملش فرا نمی‌رسید. پس از مرگ او دانشمند معروف «**چارلز لمپ**» به یکی از دوستانش چنین نوشت:

«کالریچ وفات یافته است، از قراری که می‌گویند او بیش از چهل هزار مقاله و رساله راجع به مسائل ماوراالطبیعه و الهیات نگاشته که حتی یکی از آنها را به اتمام نرسانیده است!»

پس راجع به نقشه‌ها و آرزوهایی که شوهرتان برای آینده‌تان درنظر دارد، صمیمانه با او صحبت کنید تا بتواند هدف مشخص و معینی را طرح‌ریزی کند و از پیروی کورکورانه از تخیلات و رؤیاهای غیرعملی و مبهم و نامعلوم برحذرش دارید.

۳ـ هر روز عبارات، کلمات و ذکرهای نشاط‌آور و نیروبخش به خود و همسرتان بگویید. «یا خالق»، «یا باسط»، «یا رزاق»، «یا غنی»، «یا علی»، «شادمانی شگفت‌انگیزم از راهی شگفت‌انگیز آمده تا برای همیشه نزدم بماند»، «روزی من از جانب خداست و اکنون به شیوه‌ای عالی به سویم سرازیر می‌شود».

شاید شما این کار را بچگانه تلقی کنید، اما به هرحال یگانه راه زیاد کردن ذوق و شوق و موفقیت در افراد سرشناس و پیروزمند است.

۴ـ طرز فکری را که مبتنی بر خدمت به دیگران است در خود ایجاد کنید.

ارسطو طرفدار «خودپسندی عاقلانه» بود. این روش برای کسی که می‌خواهد ترقی کند، روش بسیار خوبی است.

«**خودبین محض**» کسی است که کارمند یا فرد تنبلی است و در کارگاه یا محل کارش فقط چشم به ساعت دوخته است و پایان کار را آرزو می‌کند و از طرف دیگر مدام در انتظار لحظه دریافت حقوق است.

انجام خدمت بی‌دریغ به دیگران موجب ازدیاد شوق و ذوق انسان است. شاهد این مدعا مردان و زنان بسیاری هستند که غالب اوقات خود را به کارهای اجتماعی و خدمات عمومی اختصاص می‌دهند، در صورتی که می‌توانند از آن اوقات برای کارهای پرسودی استفاده کنند و نفع شخصی ببرند. ایشان گویی در کار خود خیر و برکت ایجاد می‌کنند و خود و همسرشان در سایه این خیر به برکات جدید دست می‌یابند.

۵ـ با اشخاص علاقه‌مند و پرشور معاشرت کنید.

«**امرسون**» دانشمند معروف می‌گوید: «بیش از هر چیز به کسی نیازمندم که مرا به کاری که می‌توانم انجام دهم وادار کند.»

به عبارت دیگر او الهام و القاء را بیش از هر چیز منشاء فعالیت خود می‌دانست. البته ما قادر نیستیم و درست هم نیست که محیط کار شوهر خود را کنترل کنیم، اما می‌توانیم با کمک در انتخاب دوستان موافق، و انجام فعالیت های سودمند، انگیزه‌های سازنده و طرز فکر خلاقانه در او به‌وجود بیاوریم.

اگر می‌خواهید همیشه از چهره شوهرتان برق ذوق و شوق ساطع باشد کاری کنید که او پیوسته در معرض همنشینی و مصاحبت افراد خوش‌بین و هوشمند قرار گیرد و تحت تأثیر دوستان بافراستی واقع شود که راه و رسم صحیح زندگی را فراگرفته‌اند و حقیقت‌بینانه به امکانات زندگی نگاه می‌کنند.

این وظیفه شماست که با هوش و فراست خود، خوب و بد رفقای شوهرتان را درک کنید و ضمناً مراقب تغییرات حاصله در افکار و عقایدش باشید و بدانید او در معاشرت با آنان چه خصائلی را کسب می‌کند.

۶ـ خود را اجباراً و حتی مصنوعی به ذوق و شوق و لبخند وادارید، آنوقت این احساسات واقعاً در شما به‌وجود می‌آید.

پروفسور ویلیام جیمس پروفسور فلسفه معروف دانشگاه هاروارد می‌گفت: «اگر می‌خواهید احساس بخصوصی به شما دست دهد چنان رفتار کنید که گویی آن احساس را واقعاً دارید. این تظاهر به داشتن احساسی خاص شما را به حالتی می‌اندازد که واقعاً و عملاً احساس موردنظر به شما دست می‌دهد.

اگر می‌خواهید به صورت یک فرد مفلوک درآیید واقعاً حرکات مفلوکانه کنید و اگر مایلید با حرارت باشید مشتاقانه و پرشور عمل کنید.»

فرانک بتگر نویسنده کتاب «چگونه از ناکامی و شکست به موفقیت رسیدم» درباره روش فوق می‌گوید: «هر مردی می‌تواند با پیروی از این روش سرنوشت و زندگی خود را تغییر دهد». این گفته شخصی است که خود بدان عمل کرده و پیروز شده است. بنابراین شما خانم عزیز بهتر است به گفته‌اش اعتماد کنید و خود و همسرتان را اجباراً به لبخند و شوق و موفقانه زیستن وادارید.

■

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

عسل: که از شیره گل‌ها بوده توسط زنبور عسل تولید می‌شود به دلیل داشتن اسید فورمیک که ماده‌ای ضدعفونی کننده طبیعی محسوب می‌شود. ضد باکتری و قارچ است، عسل دارای مواد قندی، منیزیوم، پتاسیم، آهن، کلسیم، مس، روی، سدیم، ویتامین بی، فسفر و بسیاری املاح دیگر است. عسل سوختگی و زخم‌ها را به سرعت التیام می‌بخشد و برای درمان بیمای‌های معده، یبوست، بیماری‌ها تنفسی، سل ریوی، فشار خون، یرقان، رماتیسم، برونشیت، بی خوابی و ناراحتی‌های اعصاب مفید است، عسل بر بهبود تقویت نیروی جنسی و نیروی حافظه تأثیر دارد و بهترین ماسکهای زیبایی ماسکهایی است که در تهیه آن عسل به کار می‌رود.

روغن کرچک و روغن زیتون را مخلوط نموده و در ظرفی بریزید و قبل از حمام پوست سر را با روغنها ماساژ داده و سر را پس از نیم ساعت با صابون کتیرا بشویید. با این عمل موها زیبا و پرپشت می‌شود و رفع شوره سر نیز خواهد شد.

آوکادو را له کرده و با دو عدد زرده تخم مرغ و چند قطره روغن آوکادو (در صورت نبودن روغن آوکادو می‌توان از روغن کنجد استفاده کرد) مخلوط کرده و هم زده تا به صورت خمیر نرمی دربیاید پس به‌طور یکنواخت به کف سر ماساژ دهید و بعد از ۱۵ دقیقه موها را شسته و خشک کنید. این روش برای از بین بردن موخوره مفید است.

گوجه فرنگی را له کرده سر موها را به مدت ۵ دقیقه در آب گوجه فرنگی ماساژ دهید. نیم ساعت صبر کرده پس موها را با آب گرم و صابون یا شامپو کتیرا بشویید با این روش موخوره سر رفع خواهد شد.

برگ گزنه را درون آب ریخته و بر روی حرارت ملایم قرار داده و مدت ۱۵ دقیقه صبر کنید. سپس از روی حرارت برداشته و آن را صاف کنید. یک لیوان سرکه به محلول اضافه کنید و در ظرفی بریزید و قبل از حمام مقداری از این محلول را به سر ماساژ دهید و پس از یکساعت سر را بشویید. اگر بوی گزنه شما را ناراحت می‌کند قدری ادکلن در آن بریزید. این عمل تقویت‌کننده مو و رفع شوره سر می‌باشد.

ماست را در ظرفی ریخته هم بزنید، به مدت ۴ دقیقه به موها ماساژ دهید، سر را با دستمالی گرم ببندید، مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه صبر کنید تا اثر خود را بگذارد سرانجام موها را با آب گرم بشویید. با مصرف آن موها تقویت شده و چربی مو تنظیم می‌شود.

پیاز را به مدت ۳۶ ساعت در الکل سفید قرار دهید محلول را صاف کرده و در ظرفی بریزید. قبل از حمام از این محلول به سر ماساژ دهید. یکساعت صبر کرده سپس سر را بشویید. این محلول تقویت‌کننده مو می‌باشد.

گوجه فرنگی را له کرده آب آن را بگیرید و با چند قطره آبلیمو و گلیسرین مخلوط کرده خوب هم بزنید در جای سرد نگهداری کنید. این لوسیون را بیش از یک هفته نمی‌توان نگه داشت. با مصرف این لوسیون پوست دست نرم شده و از چروک جلوگیری می‌شود.

آرد گندم و شیر را مخلوط کرده به دستها بمالید،

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh@ yahoo.com

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: ماست و دروازه

ضرب‌المثل ماست و دروازه در مواردی به‌کار می‌رود که بخواهند دو مطلب متناقض و متفاوت را با هم تلفیق کنند. برای مثال گفته می‌شود: من از حسن طلبکار هستم به دلیل اینکه حسین از او طلبی ندارد. که در این مورد گفته می‌شود: فلانی از ماست و دروازه صحبت می‌کند. یعنی مطالبی را با هم تلفیق می‌کند که هیچ ارتباطی با هم ندارند. اما ببینیم ماست و دروازه چه ارتباطی با هم دارند که ترکیب آن دو، صورت ضرب‌المثل پیدا کرده است؟

به‌طوری که می‌دانیم ماست از شیر به‌وجود می‌آید. به این صورت که شیر گرم را مایه می‌زنند و در شرایط و حرارت مناسب قرار می‌دهند تا تدریجاً ببندد و به صورت ماست دربیاید. به همین جهت ماست درست کردن را در اصطلاح عمومی ماست‌بندی می‌گویند.

اما دروازه؟ سابقاً شهرهای بزرگ یا قریه یا قلعه درهای بزرگی داشتند که به آنها دروازه می‌گفتند و امروز هم در بعضی از دهات ایران وجود دارد. شبها به منظور حفاظت شهر و قریه و قلعه آن در را که بسیار بزرگ و قطور و سنگین وزن بود، می‌بستند و نگهبان و یا دروازه‌بانی از آن حراست می‌کرد تا اگر آشنایی دیروقت بیاید، او دروازه را باز کند. اما غریبه‌ها اجازه ورود نداشتند.

با این توضیح متوجه می‌شوید که: ماست را می‌بندند، دروازه را هم می‌بندند، ولی این بستن کجا و آن بستن کجا! به همین جهت اصطلاح ماست و دروازه صورت ضرب‌المثل پیدا کرد و در موردی که بین دو چیز تناقض و مغایرت وجود داشته باشد، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

واژه‌نامه حیوانات در روستای چهارمه

بک: قورباغه / مرگ: مرغ / غروس: خروس / گلو: گربه / کتو: سگ / تیله: جوجه / بنگشت: گنجشک / موری: مورچه / پاکرگ: خرچنگ / رووه: روباه / لی‌لق: لک‌لک / مشک: موش.

فرستنده: سیدروح‌الله درخشان
از: روستای چهارمه کهکیلویه و بویراحمد

ضرب‌المثل های مشهدی

از جایی که برخاسته‌ای هیچ کس ننشسته!
(در مورد زنانی که شوهرانشان تهدید به طلاق می‌کنند به کار می‌رود و از قول خانواده دختر گفته می‌شود به این معنا که دختر هرگاه تصمیم بگیرد، در خانه پدر به رویش باز است.)

برای بوته گندم به دور خار می‌گردم.
(در مورد افرادی به‌کار می‌رود که برای رسیدن به هدف، سخت‌ترین کارها را انجام می‌دهند.)

پشتش باد خورده.
(در مورد کسانی که پس از مدتی وقفه در کاری، برای شروع دوباره مشکل دارند، به کار می‌رود.)

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی از: مشهد مقدس

واژه‌نامه حیوانات در دهستان هشتبندی

گا: گاو / گسک: گوساله / برچک: بره / میش: گوسفند / کهر: بزغاله / کروس: خروس / مرگ: مرغ / چیرک چورک: جوجه گنجشک / رج‌گویگ: سمور / مشک: موش / بن‌بلان‌چک: عنکبوت / متگ: ملخ / مش: مگس.

فرستنده: روح‌الله کمالی هشتبندی
از: دهستان هشتبندی میناب

غذای محلی حواری برنج

اهالی بندرعباس غذایی محلی به نام «حواری برنج» دارند که شاید در برخی دیگر از مناطق هم با کمی اختلاف پخته شود، اما مواد لازم برای تهیه این غذا:

برنج، مرغ خرد شده، لپه پخته شده، گوجه فرنگی رنده شده، سیب زمینی خرد شده و پیاز ریز شده.

طرز تهیه: ابتدا مرغ و پیاز و سیب زمینی را با هم مخلوط کرده، کمی تفت می‌دهیم. بعد لپه و گوجه رنده شده را اضافه کرده و کاملاً با هم تفت می‌دهیم و در انتها برنج را با دو لیوان آب به مخلوطمان اضافه کرده و صبر می‌کنیم برنج همراه مواد در حرارت کم، دم بکشد. پس از دم کشیدن، غذا آماده سرو است.

فرستنده: فاطمه گداریان از: بندرعباس

باورهای عامیانه مردم اسلام آباد غرب

مردم اسلام‌آباد غرب معتقدند:

- هر فردی هنگام تحویل سال نو، در هر جا و هر شرایطی باشد، بیشتر وقتش را در همان سال در همانجا و همان شرایط خواهد بود.
- اگر کسی مدادش را از دو طرف بتراشد، شاهد از دست دادن یکی از اعضای خانواده‌اش خواهد بود.
- اگر لنگه کفش فردی روی لنگه دیگر بیفتد برای آن خانه میهمان خواهد آمد. همچنین اگر پلک چشم فردی بپرد نیز خبر از آمدن میهمان می‌دهد.
- جارو کردن هنگام شب، شگون ندارد.

فرستنده: مرزبان بخشم از: اسلام‌آباد غرب

بایاتی

خیابانین ارخلـــری   برقی دور چراخلاری
بالارم دو شر یا دیما   ساهـات آلتی وخلری

برگردان: نهرهای خیابانها / با چراغ برق روشنی می‌گیرند / خاطر تنها فرزندم / در ساعت شش غروب در ذهنم زنده می‌شود.

راوی: صغری خدابنده فرستنده: جبار دشتی از: میانه

پاسخ به نامه‌ها:

عبدالجلیل رکنی از روستای شیخ حضور بندر لنگه

از اینکه همکاری خود را با صفحه مورد علاقه‌تان آغاز کردید، خوشحالیم. در مورد بخش معرفی یک روستا به دلیل کمبود جا، فعلاً از گشایش آن معذوریم. علت چاپ نشدن مطلب قبلی شما، یکسان بودن مراسم با دیگر مناطق است. به عبارت دیگر رسم مورد اشاره در اکثر مناطق کشور با تکیه بر عقاید مذهبی، به یک شکل و یا با اندکی تفاوت برگزار می‌گردد. امیدواریم در نامه‌های بعدی، مطالب گوناگون و جذاب‌تری برایمان ارسال دارید.

علی زارعی از قیر کارزین استان فارس

نامه ساده اما پر از مهرت به دستم رسید. سلام شما را به تمامی همکاران رساندم. از اینکه با سن و سال کم‌ات از خوانندگان و - اخیراً - همکاران این صفحه شدی خوشحالم. واژه‌نامه‌ات را در نوبت چاپ قرار دادم. البته امیدوارم در نامه‌های بعدی فضای بیشتری را به مطلب اختصاص دهی. منتظر مطالب بعدی‌ات هستم.

محمد غلامی بیرمی از شیراز

برادر گرامی علت تأخیر در چاپ مطلب ارسالی‌تان فقط در نوبت قرار گرفتن است ولاغیر! چراکه به دلیل کثرت واژه‌نامه‌های ارسالی، نامه‌های این بخش در مدت طولانی‌تری برای چاپ می‌مانند، ولی مطالب دیگر مثل ضرب‌المثل و یا دوبیتی‌ها رسم و رسوم و نیز غذاهای محلی با فاصله زمانی کوتاه‌تری به چاپ می‌رسند. وگرنه هیچ نامه‌ای بلااستفاده نمی‌ماند.

اما ... دوستان:

حمید قندالی از گرمسار - آتیه ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول - جعفر بابایی از نمین - محمدحسن بورچی از تهران - مریم طاهریان از ؟

نامه‌های شما عزیزان از طریق بخش‌های دیگر مجله و به صورت یک تک برگ به دستم رسید. بار دیگر از شما و دیگر عزیزانی که ما را در این بخش از مجله همراهی می‌کنند، خواهش می‌کنم که نامه‌های ارسالی برای هر بخش از مجله را در پاکتهای جداگانه قرار داده و برای همان قسمت ارسال دارید تا هم باعث تسریع کار مجله شده و هم شأن و احترام خود و بخش مورد مکاتبه‌تان را حفظ نموده باشید. در غیر این صورت چاره‌ای جز بایگانی شدن مطلب ارسالی، برای ما نمی‌ماند!

با تشکر فرهنگ مردم

نامه‌های شما رسید:

نورعلی آل‌مردان از دزفول (دو نامه) - ماندانا کرد از شاهرود - مجید کاظمی نوغابی از گناباد - جعفر محمدی از صومعه‌سرا - طعنه‌بای از روستای گدم‌آباد ترکمن صحرا - امیرحسین عباسیان از بادرود - آرزو افتخاری از نیشابور - اعظم حسندوست از دهستان چهارده گیلان.

برخی نویسندگان حقارت اندیشه خود را در زیر عظمت ظاهری و ابعاد غول آسا پنهان می کنند

زندگی رنگین

ر میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

قدر پدر و مادرتان را بیشتر بدانید

آقای علی فردوس از کرج با رنگهای
۱. قرمز ۲. نارنجی ۳. زرد و جملهٔ جالب:
«شهر که شلوغ شود قورباغه هفت‌تیر می‌کشد.»

آقای فردوس، شما نوجوانی پرشور، بسیار زیرک و باهوش و همچنین بسیار حاضر جواب شوخ و زرنگ هستید.

شما نسبتاً حرف گوش‌کن هستید و اگر کاری از شما خواسته شود، اغلب اوقات آن را به خوبی و کامل انجام می‌دهید.

با اینکه همیشه، شما را خندان و خوشرو می‌بینند، ولی گاهی زود از کوره درمی‌روید و از دست دیگران عصبی می‌شوید. و شاید حتی با صدای بلند ابراز ناراحتی می‌کنید. با این حال بهتر است بر اعصاب خود مسلط و مثل همیشه خوش و خندان باشید و به ورزش و تفریح بپردازید. باید هوش فوق‌العاده خود را همیشه فعال نگه دارید، چون اگر آن را آکبند نگه دارید، استعدادهای بسیار شما هرگز شکوفا نخواهند شد، از ذهن خود کار بکشید و با انگیزه بیشتر و علاقه فراوان‌تر به تحصیل بپردازید و بدانید، همهٔ آنها که به دانشگاه راه پیدا می‌کنند به مدارس غیرانتفاعی نرفته‌اند! از نظر جسمی مستعد ناراحتی عروق و قلب هستید، ولی اگر مثل الان در سنین بالاتر هم پرجنب‌وجوش باشید و ورزش را کنار نگذارید، جای نگرانی وجود ندارد، بهتر است با پزشک هم مشورت کنید.

از رنگهای آبی، نیلی، سرمه‌ای و بنفش و سبز هم استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما یاقوت است. بهتر است همیشه مواظب سلامتی خود و خانواده باشید و سراغ سرگرمی‌های خطرناک نروید. موفق باشید و قدر پدر و مادر خود را بیشتر بدانید.

شما احساساتی و زودرنج هستید، اما...

خانم زهرا بابایی - از قم روستای زیزگان با رنگهای
۱. سبز پررنگ ۲. سرخابی ۳. کرم روشن و جمله:
«بنده به بنده رحم کند، خداوند به هر دو»

خانم بابایی، شما همراه نامه خود رنگ سرخابی را فرستاده‌اید، ولی آن را گل‌بهی معرفی کرده‌اید به نظر من بهتر است با یک چشم‌پزشک مشورت کنید تا خدای نکرده چشم‌تان مشکلی نداشته باشد. شما به مادیات و پول اهمیت می‌دهید و آن را لازم می‌دانید، به علاوه احساساتی و زودرنج هستید و از تاریکی و شب، مخصوصاً شبهای سرد بدتان می‌آید و روز را بیشتر دوست دارید، شاید چون به فعالیت و کار در روز، بیشتر علاقه دارید. شما تنهایی و سکوت را بد نمی‌دانید، ولی دوست دارید، بیشتر در جمع و جاهای پرجنب جوش باشید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ناراحتی در ناحیه شکم هستید. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش، نیلی و حنایی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما یشم است. آنچه در ذهن دارید سخت به دست نمی‌آید، ولی باید برای رسیدن به آن تلاش کنید و کمی بیشتر صبر داشته باشید، موفق باشید.

سفری خاطره برانگیز پیش رو دارید

خانم (ر ـ ب) از قم با رنگهای
۱. مشکی ۲. آبی ۳. آلبالویی و شعر:
«اگر روزی رسد دستم به دامانت، کنم جان را به قربانت، ولی بی‌لطف و احسانت، چگونه؟»

خانم عزیز، شما خوش اخلاق، مؤمن و مهربان و به کار و فعالیت علاقه‌مندید. مخصوصاً کار خانه را با علاقه و هنرمندانه انجام می‌دهید و تا کاری را که به شما سپرده شده، انجام ندهید، آرام نمی‌گیرید. از صحبت با دوستان و آشنایان و در جمع آنان بودن لذت می‌برید. این اواخر غمگین و افسرده به نظر می‌رسید، و دائماً احساس خستگی می‌کنید و علاقه به هیچ چیز نشان نمی‌دهید، شاید خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید و یا کسی که خیلی دوست دارید، از شما دور شده و او را نمی‌بینید. از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، آبی لاجوردی، صورتی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. به زودی سفری گرچه کوتاه مدت، ولی خاطره‌انگیز در پیش خواهید داشت.

موفق باشید.

خبرهای خوشی در راه دارید

خانم سکینه بابایی از قم با رنگهای
۱. سبز ۲. سرمه‌ای ۳. نارنجی و شعر:
«گل همیشه بهارم، خدا کند که بیایی
اسیر طعنهٔ خارم، خدا کند که بیایی»

خانم بابایی، شما خیلی به پول و مادیات اهمیت می‌دهید و برای رسیدن به آن نقشه‌ها می‌کشید. با این حال ممکن است پولدوست و زراندوز نباشید! و شاید علت اینکه این‌قدر به پول فکر می‌کنید، نیازی باشد که برای خریدی خاص و یا حل یک مشکل مالی و یا ادای یک دین، به آن دارید. شما مهربان و بسیار مؤمن و صادق هستید و از هوش و استعداد تحصیلی بسیار خوبی برخوردارید، اما چرا از آن استفاده کافی و بجا نمی‌برید، نمی‌دانم! شاید مسیر درستی برای تحصیل انتخاب نکرده‌اید و یا استعداد خود را نمی‌شناسید و یا اینکه شرایط ادامه تحصیل را ندارید.

هرچه هست، توصیه می‌کنم با شناخت دقیق علاقه و استعداد واقعی خود، مسیر صحیحی را برای شکوفایی این استعداد ایجاد نمایید تا بهره کافی از این هوش خدادادی ببرید. از نظر جسمی مستعد و یا مبتلا به بیماری گوارشی هستید و معمولاً این ناراحتی را حس می‌کنید، حتماً با یک پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. خبرهای خوشی در راهند که احتمالاً موجب تغییرات زیادی در زندگی شما خواهند شد.

برای دستیابی به خواسته‌ها، هیچ وقت دیر نیست

خانم راضیه مرادی از قوچان با رنگهای
۱. قرمز ۲. سبز ۳. آبی لاجوردی و شعر:
«بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم...»

خانم مرادی، شما علاقه‌مند به کار و فعالیت و پول و ثروت هستید. به علاوه مهربان و باگذشت و خیرخواه دیگران نیز می‌باشید و دوست دارید به دیگران محبت نمایید.

شما از سکوت بیش از سروصدای جاهای شلوغ مثل مهمانی‌های بزرگ خوشتان می‌آید و بیشتر دوست دارید، کنار دوستان و آشنایان در آرامش صحبت کنید و از هر دری حرف بزنید، البته نه اینکه از شادی و جشن خوشتان نیاید. ولی در این طور جشنها زود احساس خستگی و سردرد می‌کنید و از صدای بلند و شلوغی کلافه می‌شوید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و احتمال اینکه مشکلی در گوشهای شما وجود داشته باشد هست. بهتر است با پزشک متخصص هر کدام مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی، سرمه‌ای، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوشایند شما یاقوت است.

برای رسیدن به آنچه در ذهن دارید، هیچ‌وقت دیر نیست، ولی سعی کنید با سعی و کوشش، شرایطی را فراهم کنید تا مقدمات رسیدن به آن برایتان فراهم شود، قبول کنید که خودتان هم باید کاری انجام دهید.

موفق و سلامت باشید.

منتظر رسیدن خبری تازه باشید

خانم صفورا یارمحمدی از خراسان با رنگهای
۱. صورتی ۲. سفید ۳. سبز مغزپسته‌ای و جملهٔ:
«دوست دارم.»

خانم یارمحمدی، شما بسیار احساساتی و دل نازک هستید و با کوچکترین برخوردی و یا رویدادی عاطفی تحت تأثیر قرار گرفته و ناراحت می‌شوید، و حتی با دیدن یک فیلم رمانتیک، اشک در چشمانتان حلقه می‌زند.

شما با اینکه عضو یک خانواده ثروتمند محسوب نمی‌شوید، ولی حاضرید هر کمکی از دستتان برمی‌آید، برای نیازمندان انجام دهید و اصولاً یک نوعدوست واقعی هستید. شما خاطرات خوبی از دوران نوجوانی دارید، ولی گاهی اندکی از خاطرات تلخ دربین آنها شما را دلتنگ و غمگین می‌کند، شاید حادثه‌ای در آن زمان باعث شوکه شدن شما شده و غمی سنگین بردلتان باقی گذاشته باشد. در حال حاضر برای تهیه مبلغ قابل توجهی پول فکر شما مشغول است و خیلی به آن فکر می‌کنید.

شما تفکر در تنهایی و سکوت را خیلی دوست دارید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید، ولی در حال حاضر از سلامت نسبی برخوردارید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، قرمز، قهوه‌ای، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما زمرد است. به زودی خبری به شما خواهد رسید که بسیار متعجب خواهید شد، ولی شاید از شنیدن آن زیاد خوشحال نشوید.

موفق و سلامت باشید.

تلاش خوب است، اما باید مراقب سلامتی خود هم باشید

آقای ایوب یوسفی از قوچان با رنگهای
۱ـ سبز مغز پسته‌ای ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:
«برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار»

آقای یوسفی، شما برای رسیدن به پول و ثروت تلاش زیادی می‌کنید، البته شاید خودتان بگویید، برای معاش و درآمد خانواده تلاش می‌کنید، ولی به نظر می‌رسد، برای درآمد معمولی خانواده مشکلی ندارید و برای رسیدن به رفاه بیشتر و یا خریدهای کلان تلاش می‌کنید که خیلی هم خوب است، ولی توصیه می‌کنم، مواظب سلامتی خود نیز باشید.

شما باهوش هستید و به کار و تلاش خود علاقه زیادی دارید و از هوش خود به خوبی در کارتان بهره می‌برید، گرچه از آن در تحصیلات خود، آن‌طور که باید استفاده نکرده‌اید. شاید هم علاقهٔ شما به کار، بیش از ادامه تحصیل بوده است. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و در سنین بالا احتمال ابتلا به بیماری قلبی و عروق هم در شما زیاد است. از رنگهای آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نارنجی، صورتی، بنفش و نیلی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. خود را برای روزهای پرکار و پرتلاش آماده کنید، ولی همه کارهای خود را با تحقیق و دقت و با احتیاط بیشتر دنبال نمایید.

موفق و سلامت باشید.

جشنی در پیش و روزهای خوشی خواهید داشت

خانم (ش ـ ن) از تبریز با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی لاجوردی ـ ۳ ـ قهوه‌ای و شعر:
«شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فریبا بمیرد.»

خانم عزیز، ظاهراً شما در خانواده‌ای نسبتاً مرفه زندگی می‌کنید و خود شما زندگی را با ثروت و رفاه دوست دارید و آن را لازمه زندگی می‌دانید.

شما مهربان و دوست‌دار خانواده هستید و با دوستان و آشنایان با گرمی و محبت رفتار می‌کنید و می‌توانم بگویم، اکثر کسانی که شما را می‌شناسند دوستتان دارند، ولی شما کمی مغرور هم هستید و گاهی، البته به ندرت غرورتان باعث رنجش کسانی می‌شود که دوستتان دارند. البته غرور شما را می‌توان مثبت دانست، در صورتی که در جهت مثبت و به نشانهٔ نجابت و عفاف باشد و به فخرفروشی تبدیل نشود و البته خوب می‌دانم، گوهر پاکی و نجابت شما در سایهٔ همین غرورتان قرار دارد. پس مراقب باشید، دل دوستان را با غرور بیجا نشکنید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ضعف بینایی و یا شنوایی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش و گل بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوشایند شما یشم است. جشنی در پیش دارید و روزهای خوشی خواهید داشت. البته شاید با سفری تکمیل شود.

موفق باشید.

همه چشم به آینده موفق شما دارند

خانم شیرین صنیعی ایرانی از شهرک اندیشه با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ نارنجی ۳ـ سفید و شعر:
«از دست عزیزان چه بگویم گله‌ای نیست
گر هم گله‌ای هست دگر حوصله‌ای نیست.»

خانم ایرانی، شما مهربان و خوش‌اخلاق هستید و از هوش نسبتاً خوبی برخوردارید و اگر انگیزه و اشتیاق لازم در مورد تحصیل را در خود تقویت کنید، می‌توانید در رشته‌های مرتبط با ریاضی مثل کامپیوتر و رشته‌های مهندسی موفق باشید. شما گاهی دچار اضطراب و نگرانی بی‌مورد و عجیبی می‌شوید که با خاطرات شما در دوران کودکی و نوجوانی بی‌ارتباط نیست. گاهی علت آن استرس ناشی از امتحان و آزمونهای تحصیلی شماست، ولی در بیشتر موارد این اضطراب بدون علتی واقعی و ملموس است. در خانواده شاید افراد تحصیلکرده و بالاتر از دیپلم نداشته باشید، ولی همگی به آینده شما امیدوار و علاقه‌مند به موفقیت کامل‌تان هستند. از نظر جسمی نسبتاً سالم، اما در مورد بینایی و شنوایی آسیب پذیر هستید.

از رنگهای زرد، لیمویی، آبی لاجوردی، سبز، قهوه‌ای و شیری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. به‌زودی اخبار خوشی از طرف عزیزی به شما خواهد رسید.

موفق باشید.

زیارت قبول!

خانم (کبری ـ ح) از رامهرمز با رنگهای
۱ـ سبز آبی روشن ۲ـ آبی پررنگ ۳ـ قرمز گلی و شعر:
«جام می و خون دل هریک به کسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد.»

خانم عزیز، شما به پول و مادیات اهمیت می‌دهید و درحال حاضر، خیلی به آن فکر می‌کنید. شما مهربان و مؤمن و صادق هستید و خیلی به کار و فعالیت علاقه دارید و آن را با حوصله و هنرمندانه انجام می‌دهید، مخصوصاً در کار منزل و هنرهای دستی این‌گونه هستید. گرچه شما در تحصیل چندان موفق نبوده‌اید، ولی برای رسیدن به هر هدفی، اراده و پشتکاری مثال‌زدنی دارید که انگیزه‌های لازم برای موفقیت را نیز در شما ایجاد می‌کند. البته واضح است که استعداد شما در کارهای عملی و آموزشی هنر و صنایع دستی بیشتر از تحصیل است. سعی کنید با تفریح و ورزش، روحیه خود را در سطح عالی نگهدارید تا هیچ‌وقت براثر احساس خستگی از ادامه کارتان نمانید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است با پزشک متخصص در این زمینه مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، سرخابی، نیلی، بنفش، صورتی و حنایی حتماً بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است، البته فیروزه متمایل به سبز.

به‌زودی دیداری خواهید داشت که برکات زیادی خواهد داشت، از جمله زیارت که قسمت شما خواهد شد. انشاءالله، در هر صورت التماس دعا دارم و امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق باشید.

دوستان گرامی و عزیز، نامه‌های پرمهرتان رسید

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

اشرف مرادی یغما از همدان ـ ملیحه پولی از بندرترکمن ـ خانم (ف ـ ع) از بستک ـ خانم (ص ـ س) از کنگاور ـ خانم (پ ـ ک) از نیکشهر.

ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان، می‌توانند منتظر چاپ و ارسال پاسخهایشان باشند:

مهناز بهروز از مشهد ـ سیده خدیجه میرباقری از همدان ـ بنوش پارسا از اصفهان ـ معصومه غضنفری از سلماس ـ زهرا غضنفری از سلماس ـ خانم (ز ـ ف) از مبارکه ـ معصومه بازرگانی گلشن از رودسر ـ فاطمه مودتی از قم ـ مریم گودرزی از تهران ـ عزالدین قربانی از بندرترکمن ـ بتول طاهریان از کاشمر ـ زهرا رستگار از مراغه ـ (خانم رستگار مطمئن باشید به نامه شما در نوبت مقرر پاسخ داده خواهد شد.) ـ سکینه ثبات از تهران ـ نرگس فیروزآبادی از استهبان.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: .... از: .... تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... ۲ـ .... ۳ـ ....

☐ پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود

زندگی رنگین

خواجه‌ای گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
گفتم ای خواجه غافل، هنری خوشتر از این؟
• حافظ

دفتر یادداشت‌های یک دختر فراری

به قلم: مینا (گلبرگ)

قسمت هفتم

خلاصه آنچه گذشت:

مینا (گلبرگ)، دختری است از یک خانواده ثروتمند و پدری سرشناس که از خانه گریخته است و این نوشته شرح ماجرای دوری او از خانواده است، چرا که به گفته خود او برای پاک ماندن و... لازم بود که دست به این فرار بزند. او که در حال حاضر ساکن یکی از شهرستانها است، برای جلوگیری از «فرار» دختران دیگر که با کوچکترین ناملایمی از خانواده می‌گریزند، حاصل تجربیات خود را بازگو نموده است تا دیگران بخوانند و عبرت بگیرند؛ مطالعه این نوشته را از هر جایی که شروع کنید، عقب نمانده‌اید و با قهرمان ماجرا «همگام» می‌شوید.

اینک به ادامه ماجرا توجه فرمایید:

جمعه ۴/مهر/۸۲:

... شاهرخ دوباره زنگ زد و گفت: مهمونا ساعت هشت شب می‌یان.

پرسیدم: خودتم می‌یای؟

گفت: نه. گفتم: خدارو شکر.

حاج خانوم (صاحبخونم که حالا حسابی با هم صمیمی شده بودیم) گفت: مهمونارو بیار خونه من... چون خودم داشتم اتاقمو رنگ می‌زدم و هنوز تموم نشده بود.

... ساعت هشت مهمونا اومدن. مامان، بابا، چهارتا خواهر شاهرخ و شوهراشون، دوتا دایی شاهرخ و پشت سرشون باورتون نمی‌شه «پدرم!!!»

اول فکر کردم خواب می‌بینم، ولی خواب نبود.

... تمام بدنم یخ کرده بود، بابا با یه دسته گل بزرگ اومده بود.

به مهمونا سلام کردم، صورت بابارو بوسیدم، پیشونیشو بوسیدم، دوتا دستاشو بوسیدم، گفتم: بابایی بشین خوش اومدی، خونه‌ی خودته...

بابا نشست، نشستم بغل دستش، چند دقیقه بعد دکتر (...) هم اومد (خودم ازش خواسته بودم بیاد).

بابا و دکتر از دیدن دوباره هم خیلی خوشحال شدن...

من چادر سر کرده بودم و محکم چسبیده بودم به بابا و دستشو گرفته بودم تو دستم...

بغض راه گلومو حسابی گرفته بود... بابا شروع کرد به صحبت کردن.

گفت: مینا دختر منه، گله، خانومه، ولی من لیاقت اینکه واسه‌ش پدری کنم‌رو نداشتم، مینا تو خونه من خیلی سختی کشید و...

نذاشتم ادامه بده گفتم: بابایی چی داری می‌گی؟ تو واسه من بهترین بابا بودی!

گفت: خیلی کتکش زدم، خیلی اذیت کردمش، من باعث شدم که آواره شه و... حالا هم اومدم در حضور همه شما ازش بخوام منو ببخشه...

دستشو کشیدم و گفتم: بابایی بیا بیرون یه دقه...

بردمش تو حیاط نمی‌خواستم غرورشو به خاطر من بشکنه... گفت: مینا... دستمو گذاشتم روی دهنش.

گفتم: بابایی اگه یه دفعه دیگه از این حرفا بزنی گوشاتو می‌برم‌ها...

بابا خندید. بغضم ترکید، گریه کردم، بابا هم گریه کرد و گفت: مینا... بغلش کردم، بغلم کرد، لحظه‌ی غریبی بود، صورتشو بوسیدم، اشکاشو پاک کردم.

گفتم: دیگه نگی من مینارو اذیت کردم، باشه بابایی...

آقای دکتر اومد تو حیاط گفت: بیاین تو مهمونا منتظرن...

رفتیم تو دایی شاهرخ گفت: پس حالا که با پدرت هم آشتی کردی پسرمارو اذیت نکن و بگو بله...

گفتم اگه اجازه بدین چند روزی هم فکر کنم و بعد جواب بدم.

بابا گفت: من می‌تونم تو مراسم عقدشون شرکت کنم، ولی رضایت‌نامه کتبی می‌نویسم و می‌دم به حاج آقا (دایی شاهرخ که رئیس دادگاهه).

... مهمونا ساعت ده و ربع رفتن، بابا هم می‌خواست بره نذاشتم، گفتم: حالا که اومدی باید چند روز بمونی.

پرسیدم: شام خوردی؟

گفت: نه گرسنه‌م نیست.

خندیدم و گفتم: اگه گرسنه هم بودی تو خونه‌ی من چیزی واسه خوردن پیدا نمی‌شد...

رفتم ساندویچی دوتا خیابون بالاتر...

ساندویچ گرفتم و برگشتم، بابا نشسته بود و یادداشت‌های روزانمو می‌خوند.

دفترو ازش گرفتم، نمی‌خواستم با خوندن خاطرات بدی که خودش برام جاگذاشته بود ناراحت شه.

پرسیدم: بابایی بوی رنگ اذیتت نمی‌کنه؟

گفت: نه. ساندویچارو آوردم در نوشابه‌هارو باز کردم، پرسیدم: بابایی قاری می‌خوری یا ساری؟

خندید و گفت: یه سال و نیم بیشتر بین ترکا زندگی می‌کنی هنوز ترکی یاد نگرفتی...

گفت: مینا گفتم: جانم.

گفت: می‌دونی تو این چند سال که خونه نبودی، خونه چقدر سوت و کور بود.

گفتم: چون دیگه کسی نبوده که شما کتکش بزنید!

ناراحت شد و سرشو انداخت پایین...

آی خاک بر سرت مینا، با این حرف زدنت دلشو شکستی...

گفت: مینا می‌تونی منو ببخشی؟

گفتم: آره، پرسید: چه جوری؟

گفتم: چشماتو ببند، چشماشو بست نوشابه‌رو خالی کردم سرش...

خندیدم، بغلش کردم و گفتم: این‌طوری... چشماش پر از اشک شد.

بوسیدمش گفتم: بابا هر وقت مینا مرد، اون وقت گریه کن.

از لیلا (زن دومش) چیزی نپرسیدم، خودش هم چیزی نگفت...

الان ساعت دوازده و سه دقیقه شنبه است. بابا رفته حموم، منم دارم می‌نویسم... هنوز نمی‌دونم چی شده که بابا درست امشب اومده...

شنبه ۵/مهر/۸۲:

... هیچ وقت تو ۲۰ سال عمرم لذت پدر داشتن‌رو حس نکردم، ولی دیشب شیرینی پدر داشتن‌رو حس کردم. دیشب جامو انداختم کنار رختخواب بابا. از ذوق اینکه بابا کنارم بود خوابم نمی‌برد.

بابا فهمید بیدارم، پرسید: مینا خوابت نمی‌بره، دوست داری سرتو بمالم بخوابی؟

گفتم: آره بابایی. بلند شد نشست و تکیه داد به دیوار، سرمو گذاشت رو سینه‌ش و موهای سرمو نوازش کرد. نفهمیدم کی خوابم برد... ساعت شش صبح بیدار شدم، بابا خوابیده بود. رفتم صبحانه بخرم، برگشتم دیدم بابا رفته...

گریه کردم... زنگ زدم به شاهرخ.

گفت: مینا من رفتم شیراز و از پدرت خواهش کردم که تو مراسم خواستگاری شرکت کنه، خواهش که نه التماسش کردم، فکر کنم خونه‌تون‌رو فروخته چون رفتم تو هتل دیدمش.

گفتم: تو از کجا فهمیدی رفته هتل؟

گفت: اول رفتم دم خونه، بهم گفتن این خونه نزدیک یه ماهه فروخته شده به ما - نشونی و شماره تلفن آقای وکیل‌رو از دفترچه تلفنم کش رفته بود - بعد هم رفتم پیش آقای (...) (وکیل پدرم) کلی خواهش و تمنا و التماس کردم گفت: فرهاد رفته هتل، بعد هم رفتم باباتو دیدم دیگه. تو هم حالا منو سؤال پیچ کن‌ها...

شماره خونه‌رو گرفتم کسی جواب نداد، موبایل بابا خاموش بود، آقای (وکیل)رو هم پیدا نکردم...

الان ساعت ده شبه و من تازه از عکاسی اومدم خونه...

پنجشنبه ۱۰/مهر/۸۲:

... امروز بالاخره موفق شدم با آقای (وکیل) صحبت کنم...

گفت: پدرت دو، سه ماه طول کشید تا همه کاراشو واسه رفتن ردیف کنه.

پرسیدم: بابا کجاست؟ گریه می‌کردم...

گفت: گریه نکن. بابات رفته «تورنتو» چه‌طور وقتی اومده اون‌جا چیزی به تو نگفته؟

شنبه که از پیش ما برگشت، اومد خونه من حالش زیاد خوب نبود، می‌گفت: به مینا گفتم، این هفته پرواز دارم.

گفتم: نه آقای (وکیل) به من چیزی نگفت، تنها رفته یا لیلا هم همراشه؟

خندید و گفت: بابا شما کجای کاری دختر؟ لیلا تا قرون آخر مهریه پنجهزار سکه‌یی‌شو گرفت و از بابات جدا شد!...

گفتم: آقای (وکیل) شماره تماس بابارو دارید، مگه نه؟

گفت: آره دارم، گفتم: بهش بگید مینا فردا تو خونه

منتظر تلفنته...

جمعه ۱۱/مهر/۸۲:

... امروز بابا ساعت هفت صبح تلفن کرد، گفتم: خیلی بامعرفتی، ترسیدی بگی مسافری منم بگم منو ببر...

گفت: مینا من اومدم تو غربت بمیرم. دلم لرزید...

گفت: مینا حلالم کن بذار راحت جون بدم.

گفتم: بابایی اگه یه دفعه دیگه از این حرفها بزنی دخترت نمی‌شما...

نزدیک یه ساعت حرف زدیم دلش گرفته بود...

موقع خداحافظی از پشت تلفن منو بوسید.

گفتم: رسید بابایی، خوشمزه بود...

بعد از اینکه با بابا خداحافظی کردم فکر کنم تا دو ساعت اشکام بند نمی‌اومد...

... الان ساعت سه و بیست دقیقه ظهره. من تو عکاسی نشستم، امشب باید برم فیلمبرداری...

دوشنبه ۱۴/مهر/۸۲:

... امروز صبح ساعت هفت و نیم رفتم عکاسی، عکاسی خیلی شلوغ بود. آقای (صاحبکارم) هم نبود، کارا خیلی عقب افتاده بود، کلافه شدم روزه هم بودم وقت اذان که شد عکاسی‌رو بستم و رفتم مسجد نمازمو خوندم با خودم گفتم؛ می‌رم خونه دو، سه ساعت می‌خوابم و بعد دوباره می‌رم عکاسی...

اما چند متر مونده به خونه، دیدم یه چیز دم دره..

رفتم نزدیکتر دیدم یه بچه‌س که گذاشتنش تو یه سبد!!

خدایا این دیگه از کجا پیداش شد...

تو خیابون خودمون و چندتا خیابون دور و اطراف خونه از هر کی پرسیدم خبر نداشت بچه مال کیه و کی گذاشتتش دم در...

بردمش خونه، دختربچه بود و یه‌ریز گریه می‌کرد... حاج خانم هم نبود.

الان ساعت دوازده شبه هر کاری کردم دلم نیومد ببرمش کلانتری...

خدایا خودت کمکم کن...

سه‌شنبه ۱۵/مهر/۸۲:

... اسم بچه‌رو گذاشتم «عسل»، امروز ساعت هشت رفتیم بیرون، برای عسل یه عالمه خرید کردم، بلوز شلوارای خوشگل بنفش، آبی، زرد، صورتی، یه کالسکه‌ی سورمه‌ای هم براش خریدم... بردمش حموم (با هزار تا صلوات) بلوز شلوار صورتی تنش کردم و رفتیم عکاسی...

آقای (صاحبکارم) زودتر از من اومده بود، عسل‌رو نشونش دادم و براش گفتم، چه جوری پیداش کردم، اشک تو چشاش حلقه زده بود (آقای (صاحبکارم و خانمش بعد از ده سال ازدواج بچه‌دار نمی‌شدن) عسل‌رو گرفته بود بغلش، پرسیدم آقای (...) دوست دارین عسل دختر شما بشه...

آقای (...) به خانمش تلفن کرد، خانمش اومد عکاسی... داشتن از خوشحالی بال درمی‌آوردن...

خدارو شکر که عسل هم خانواده‌دار شد.

ساعت سه بعدازظهر برگشتم خونه تا نگاتیوای روتوش شده‌رو واسه ظهور و چاپ ببرم عکاسی، پنج دقیقه بعد در حیاطو زدن دروکه بازکردم شاهرخ و دایی‌اش اومدن تو حیاط، شاهرخ گفت: مینا خانم برات حکم تخلیه آوردم تا فردا باید اینجارو تخلیه کنی، اول فکر کردم شوخی میکنه، ولی وقتی حکمو دیدم، فهمیدم شوخی در کار نیست، گفت: آقای (... پسر صاحبخونم) خونه‌رو فروخته به من و من هم می‌خوام تورو بیرون کنم.

گفتم: من قرارداد یک ساله دارم. آقای (...) چطور خونه‌رو با مستأجر فروخته... یه دفعه صدای یه خانمی که می‌گفت شاهرخ جان عجله کن‌رو شنیدم.

صداش برام آشنا بود. سرمو از در حیاط بردم ببینم کیه.

... خدایا. مادرم ماهرخ بود. منو که دید جا خورد، شوکه شده بودم.

ماهرخ رفت سوار ماشین شد، پرسیدم: شاهرخ این خانومه کیه؟

گفت: زنمه!!

داشتم شاخ درمی‌آوردم. گفتم: زن تو؟ گفت: میناخانم دیگه خود دانی. اگه فردا صبح زندگیتو ریختم وسط خیابون نگی نگفتی...

گفتم: شاهرخ من خونه‌رو تخلیه نمی‌کنم، گفتم: شما که توی دادگاهین. شما که از قانون سر درمی‌یارین چرا الکی اجازه دادین حکم صادر شه؟

خندید و رفت سوار ماشین شد...

ماهرخ دوتا دستاشو گذاشته بود روی صورتش... ماجرارو برای آقای (صاحبکارم) تعریف کردم.

گفت: مینا اینا یک آدمایی هستن. مگه می‌تونی باهاشون دربیفتی.

الان ساعت یازده‌ست و من تو خونه‌م. آقای (... پسر صاحبخونمو) هم پیدا نکردم.

شاهرخ نیم ساعت پیش تلفن کرد. گفت: مینا به خدا من همه این کارارو می‌کنم تا تو به عقد من دربیای!

پرسیدم: شاهرخ، اون خانومه الان اون جاست؟

گفت: بردمش هتل(...)

مینا چند روز دیگه بهت وقت می‌دم، اگه شنبه جواب مثبت دادی که هیچ، اگر نه من حکمو اجرا می‌کنم...

چهارشنبه ۱۶/مهر/۱۳۸۲:

... امروز صبح رفتم دادگاه، اجازه نمی‌دادن برم حاج آقارو ببینم، رفتم پشت در اتاقش و با صدای بلند گفتم حاج آقا مینا اومده...

رفتم تو گفتم: حاج آقا خودت می‌دونی این حکم غیرقانونیه، برگه قراردادرو نشونش دادم.

گفتم: ببینید من با پسر صاحبخونم قرارداد یک ساله دارم.

گفت: من کار غیرقانونی نکردم!

گفتم: من مثل اینکه باید از شما به دیوان عدالت اداری شکایت کنم، شاهرخ چون پسر خواهرتونه همین‌طور کشکی برداشتین حکم دادین...

حرفمو برید، گفت: من کارم‌رو بلدم! پسر صاحبخونم‌رو باز هم پیدا نکردم.

ساعت دو بعدازظهر رفتم هتل دیدن ماهرخ...

پرسید: مینا، فرهاد هیچی واسه تو نذاشته؟

گفتم: مگر قرار بود چیزی بذاره؟

گفت: اون همه ثروت... حرفشو بریدم گفتم: ماهرخ جان، فرهاد همه ثروتشو با خودش برد تورنتو. فقط پروژه بزرگش تو شیراز مونده که قراره آقای (وکیل) بهش رسیدگی کنه. اگه باور نداری تلفن کن از خودش بپرس.

گفت: دروغ میگی.

گفتم: فکر کن دروغ می‌گم.

پرسید: مینا اون پسره (شاهرخ) واسه چی می‌خواد روی تورو کم کنه؟

هیچی نگفتم...

بعدازظهر شاهرخ اومد عکاسی، ولی من اصلاً جوابشو ندادم.

گفت: مینا به جون خودت من فقط به خاطر پول با اون دیوونه ازدواج کردم!!

... نیم ساعت حرف زد، جوابشو ندادم، از حرفاش فهمیدم نمی‌دونه ماهرخ مامان منه...

به دایی تلفن کردم (شاهرخ دایی من تنها برادر ماهرخ چند سال تو اروپا زندگی کرد تو کشور سوئد اون‌جا نمایشگاه اتومبیل داشت تا اینکه اسفند پارسال با ماهرخ برگشت ایران) شماره موبایلشو از دفترچه تلفن ماهرخ وقتی رفته بودم هتل کش رفتم.

صدامو که شنید خیلی خوشحال شد، پرسید: مگه تو نرفتی با بابات تورنتو؟!

گفتم: نه دایی. من الان سه سال بیشتره که مستقل زندگی می‌کنم...

پرسیدم: دایی ماهرخ با این پسره شاهرخ ازدواج کرده؟! اسم من و بابا مگه تو شناسنامه‌ش نبوده؟

دایی پرسید: تو از کجا می‌دونی؟

گفتم: چند روز قبل با شوهرش دیدمش، اومدن اینجا(...) گفت که تو(...) زندگی می‌کنی؟

گفتم آره دایی، تورو خدا سین جیم نکن دیگه...

گفت: پارسال که اومدیم ماهرخ شناسنامه‌شو عوض کرد و المثنی گرفت، اسم تو و پدرتو و اون شوهر یه ماهه‌شو از شناسنامه آورد بیرون.

سامان گفت: اسفند که برگشتن ایران ماهرخ یک ماه به عقد یه مرد پولدار تهرانی دراومد و بعد از یه ماه ازش جدا شد!

... شکم به یقین تبدیل شد شاهرخ نمی‌دونه.

پنج‌شنبه ۱۷/مهر/۱۳۸۲:

... امروز پسر صاحبخونمو پیدا کردم. گفتم: مرد مؤمن تو خجالت نمی‌کشی پول پیش خونه هنوز دستته، با من قرارداد یک ساله داری، اون‌وقت خونه‌رو فروختی به شاهرخ؟

گفت: پول پیش تو به من ربطی نداره، برو سراغ شاهرخ. کلی باهاش بحث کردم، گفتم می‌رم از دستت شکایت می‌کنم و...

هرچی تهدید کردم فایده‌ایی نداشت...

ادامه دارد

> نویسنده بحث و استدلال نمی کند، می نویسد. این شما هستید که باید با خود بحث کنید

خاطرات روان‌پزشک

دکتر بهمن بهروزی

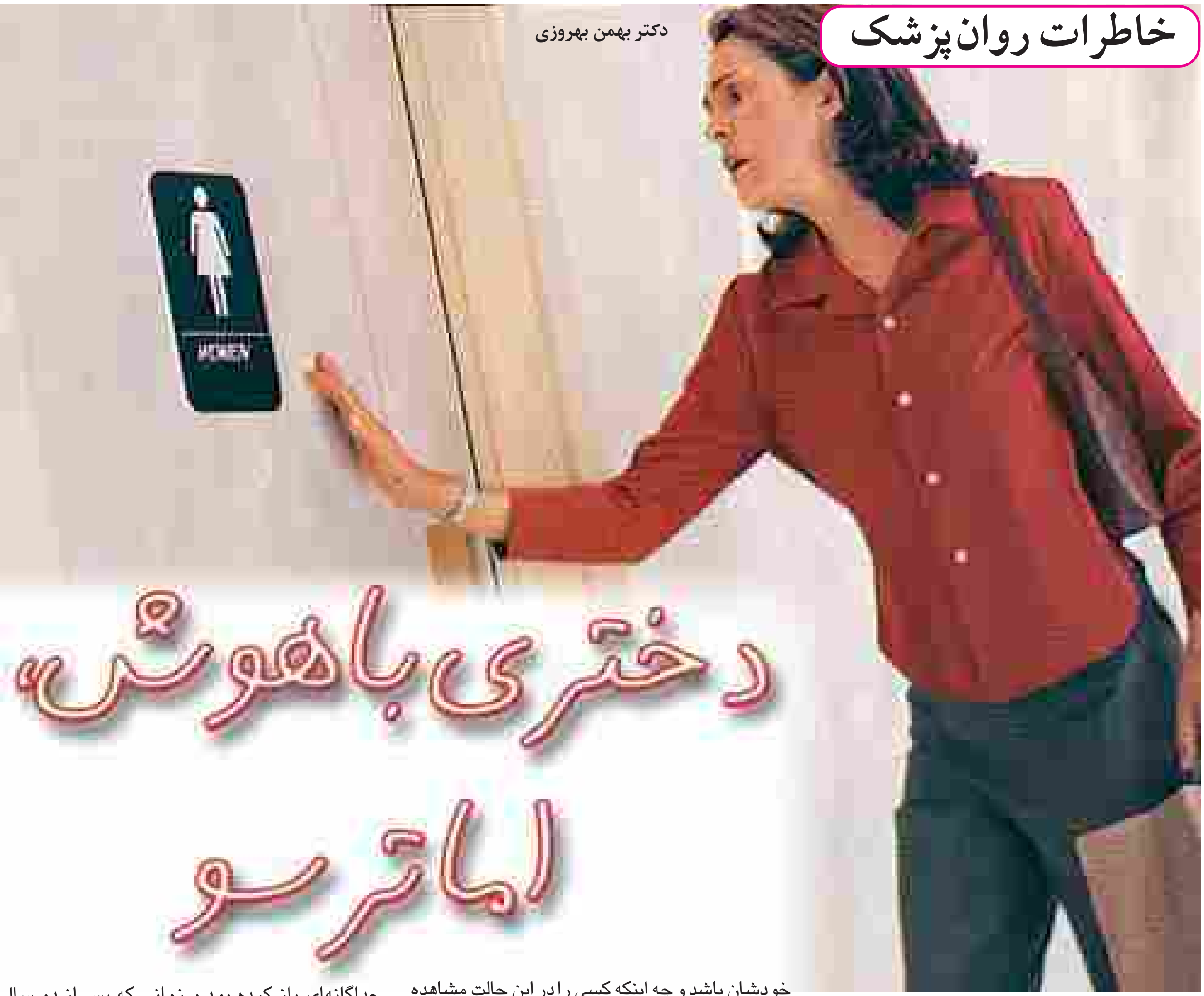

دختری باهوش، اما ترسو

واهمهٔ همه جانبه

درمیان ناهنجاریهای روانی، ترسها و واهمه‌ها از ویژگی خاصی برخوردارند چرا که اغلب مردم از یک یا چند واهمه بی‌جهت رنج می‌برند که علت یا علل اصلی آن هم در کودکی آنها و خاطرات مربوط به آن دوران نهفته است. این ترسها و واهمه‌ها انواع و اقسام مختلفی دارند که هرکدام به بخشی از ذهنیت شخص بستگی دارند. برای مثال کلاستروفوبیک به کسانی گفته می‌شود که از مکانهای تنگ و تاریک بشدت واهمه دارند و زمانی که در چنین مکانهایی قرار می‌گیرند، حالت خفقان شدیدی به آنها دست می‌دهد. و یا «اَرکنوفوبیک» به کسانی گفته می‌شود که از حشرات خزنده مانند سوسک و عنکبوت بشدت واهمه دارند و اگر آنها را درجایی و یا روی بدن خود مشاهده کنند، به‌شکل خودکار بدن آنها قفل می‌شود و از هرگونه حرکتی بازمی‌مانند. از دیگر واهمه‌ها می‌توان از ترس از مکانهای مرتفع و بلند، ترس از آب، و... را نام برد که هرکدام با توجه به درجه شدت و شخصیت بیمار دارای درمانهای مختلفی می‌باشند. یکی از فراگیرترین ترسها، واهمه از مرگ و خون و جریانات وابسته به آن که سرانجام به واهمه از مرگ منتهی می‌شود، می‌باشد که شخص مبتلا به این‌گونه از ترسها را هیپوکاندریک می‌نامند. این افراد از بیماری، بستری شدن، خون و خونریزی حتی بیمارستان و هرآنچه که با این مقولات ارتباط داشته باشد، حتی مرگ چه اینکه مربوط به خودشان باشد و چه اینکه کسی را در این حالت مشاهده کنند، بشدت گریزانند و از آن واهمه دارند به‌شکلی که اگر در معرض این‌گونه احوال، ولو اینکه فقط به صورت مشاهده هم که باشد، قرار گیرند نفس آنها به شماره افتاده، عرق سرد و شدیدی به آنها نشسته و ممکن است از حال بروند و حتی در برخی موارد که افراد دارای زمینه‌های بیماری قلبی و یا عروق باشند، امکان ایست قلبی و یا سکته مغزی نیز وجود دارد. برای درمان چنین ترسی نیاز به همکاری کامل بیمار و تمایل بدون شائبه او برای بهبودی وجود دارد و فقط در چنین شرایطی است که می‌توان انتظار نتیجه مثبت را از روند درمانی داشت و تازه آن هم باید در طول زمان و با صبر و تحمل فراوان به دست آید. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد این ناهنجاری به پرونده «ملیا نورتون» می‌پردازیم.

دختری فوق‌العاده باهوش، اما نگران

ملیا نورتون در اوائل تابستان سال ۱۹۹۶ به نزد من آمد. در آن زمان او تنها ۲۶ سال داشت و پس از آنکه تحصیل در دانشگاه را به پایان رسانده بود، در شرکتی مشغول کار شده بود. آنچه که باعث شده بود تا ملیا به نزد ما آید، این بود که او در شرف ازدواج بود و از آنجا که او از ناهنجاری کهنه دوران نوجوانی خود رنج می‌برد بر این تصور بود که این ناهنجاری ممکن است ازدواج او را به خطر اندازد، درحالی که ملیا روی رابطه‌ای که با جرج (از همکارانش در شرکت) ایجاد کرده بود، حساب جداگانه‌ای باز کرده بود و زمانی که پس از دو سال آشنایی سرانجام جرج از او تقاضای ازدواج کرده بود، ملیا پی برد که دیگر زندگی او وارد مرحله‌ای بسیار جدی‌تر شده و او نباید بخت خود را برای یک زندگی بهتر به خطر اندازد. ملیا بشدت از ناهنجاری که او را رنج می‌داد، خجل بود و جرأت بازگو کردن آن را حتی برای غریبه‌ها نیز نداشت چه برسد به اینکه آن را برای شوهر آینده‌اش فاش کند. ملیا در ذهن خود کاملاً متقاعد شده بود که اگر ناهنجاری روحی خود را برای شوهرش فاش کند، او را از ازدواج با خودش منصرف خواهد کرد و در طی دو سالی که از آشنایی ملیا و جرج می‌گذشت، ملیا تمام کوشش خود را به‌کار برده بود تا مشکل خودش را از جرج پنهان کند، اما اکنون او می‌دانست که ازدواج چیز دیگری است و او نخواهد توانست مانند گذشته به پنهان‌کاری دست بزند و تنها راه چاره را در معالجه خود دیده بود، با این امید که بتواند تاریخ ازدواج را تا آنجا که لازم است به تأخیر بیندازد تا معالجه و درمان خود را به نتیجه‌ای مثبت برساند. ملیا یک هیپوکاندریک بود. او بشدت از بیمار و بیماری، از خون و خونریزی و از مرگ و میر واهمه داشت. او نمی‌توانست حتی به کسی که بستری می‌باشد نزدیک شود و یا اگر دستش دچار بریدگی می‌شد و خون خفیفی در ناحیه بریدگی مشاهده می‌کرد، چنان دچار وحشت می‌شد که از حال می‌رفت و باید با یک سطل آب او را مجدداً به هوش می‌آوردند. او حتی از اینکه از برابر یک بیمارستان عبور کند واهمه داشت و

مسیر خود را همواره به گونه‌ای انتخاب می‌کرد که بیمارستانی بر سر راهش نباشد ولو اینکه این مسیر، راه او را به‌مراتب دورتر می‌کرد.

علت بیماری

در صحبت‌هایی که با ملیا داشتیم و با مروری که در دوران کودکی او به انجام رساندیم، تقریباً متوجه شدیم که او به چه صورت در دام این ناهنجاری فرو افتاده بود. ملیا دختری باهوش و زیرک بود و در مدرسه هم این را به‌خوبی به اثبات رسانده بود. او دختری فعال و بانشاط بود و به ورزش هم علاقه‌مند بود، بخصوص بسکتبال که او را شدیداً مجذوب ساخته بود و او از هر فرصتی برای شرکت در این ورزش بهره می‌گرفت. تا آنجا که ملیا در پانزده سالگی به عضویت تیم بسکتبال دختران در مدرسه درآمد و از آن زمان خیلی جدی‌تر به این ورزش می‌پرداخت. ملیا دختری جسور بود و ورزش بسکتبال نیز به خوبی با خصوصیت دختری چون ملیا مطابقت داشت. ملیا در تمرینات هم همانقدر جدی و جسور بود که در هنگام مسابقه و به همین خاطر در مدرسه دارای محبوبیت نیز شده بود و در هنگام مسابقه هرگاه که دیگر دانش‌آموزان تیم را مورد تشویق قرار می‌دادند، نام ملیا را به عنوان نمادی از جسارت در تیم، مانند یک شعار دم می‌دادند. اما تمام این نگرشهای مثبت و لذتی که ملیا از بسکتبال می‌برد یک روز به شکل فاجعه‌آمیزی پایان گرفت.

در یک بعدازظهر پاییزی درحالی که ملیای شانزده ساله در تمرینات تیم بسکتبال شرکت می‌کرد، مربی برای پیاده کردن تاکتیک دسته‌جمعی، جهت آمادگی برای یک مسابقه مهم در چارچوب مسابقات قهرمانی آموزشگاهها، اعضای تیم را به دو دسته تقسیم کرده بود و تاکتیک های حمله‌ای را وظیفه یکی از دسته‌ها و تاکتیک‌های دفاعی را وظیفه دسته دیگر قرار داده بود و به آنها دستور داده بود که تا سرحد ممکن تلاش کنند و مانند یک مسابقه با یکدیگر درگیر شوند تا تاکتیک‌های لازم را به بهترین شکلی فراگیرند.

ملیا به علت جسارتی که داشت در تیم دفاعی قرار گرفته بود و وظیفه داشت تا از به ثمر رسیدن گل توسط حریف جلوگیری کند. دریک صحنه حساس دختری از تیم مهاجم که اتفاقاً دوست نزدیک ملیا بود و مری نام داشت، توپ را به زیر حلقه آورد و برای قرار دادن آن در داخل حلقه به هوا پرید، از جانب دیگر ملیا نیز برای دفاع درکنار او به هوا بلند شد و دریک لحظه و به صورت کاملاً غیرعمدی آرنج ملیا بشدت به صورت مری اصابت کرد، مری ناگهان فریادی کشید و دو دست خود را روی صورتش گرفت. ملیا که متوجه شده بود دوستش دچار درد شده برای کمک به او نزدیک شد و سعی کرد دستهای مری را از صورتش کنار بزند تا ببیند که چه اتفاقی افتاده و وقتی که مری سرانجام دستانش را از صورتش باز کرد ناگهان خون از بینی شکسته مری فوران زد و قطرات خون روی سر و صورت ملیا پاشید. ملیا که از منظره آسیب دیدگی وی و از خونی که روی سر و صورت خودش نشسته بود، به وحشت افتاده بود، جیغی کشید و خود را به کناری کشید. سرانجام مسوولان مدرسه به‌سرعت مری را روی یک برانکارد قرار داده و او را روانه بیمارستان کردند، درحالی که ملیا بشدت مشمئز شده بود، چند دقیقه تمام را صرف شستن صورتش از خون دوستش کرد، اما حتی پس از شستشو نیز احساس کرد که هنوز قطرات خون روی صورت او قرار دارند. در بیمارستان تشخیص داده شد که مری دچار شکستگی استخوان گونه و بینی شده و نیاز به جراحی دارد و همان روز عمل جراحی روی صورت و بینی او انجام شد. اما ملیا دچار شرایط عجیب و ناخواسته‌ای شده بود. از طرفی مری و سایر دانش‌آموزان از اینکه ملیا در تمرین به خشونت دست زده بود او را سرزنش می‌کردند و ملیا متوجه شد که یکی پس از دیگری دوستانش را از دست می‌دهد. حتی مری که بهترین دوستش بود پس از آن حادثه دیگر با ملیا حرف نزد و ملیا هرجا که به مدرسه گام می‌نهاد با نگاههای سرزنش‌آمیز دیگر دانش‌آموزان مواجه می‌شد. آنها با انگشت او را به یکدیگر نشان می‌دادند و برخی حتی متلک‌هایی را نیز نثار او می‌کردند.

از طرف دیگر، آن لحظه فاجعه و قطرات خونی که بر صورت ملیا ریخته شده بود هرگز از خاطر او پاک نمی‌شد و او مرتباً آن لحظه را با جزئیات و به‌روشنی به‌خاطر می‌آورد و بدتر از آن هرگاه که آن لحظه به خاطرش می‌آمد، به طرف دستشویی می‌دوید و دقایق متمادی را صرف شستشوی خود می‌کرد. اما اینها تنها مشکلات ملیا نبود، او متوجه شد که از هرچه خون و خونریزی است متنفر شده و حتی تحمل دیدن آن را در تلویزیون به صورت فیلم، سریال و نمایش با اینکه می‌دانست تقلبی است، ندارد. این واکنش‌ها رفته رفته سبب شد تا ملیا از دیگران فاصله گیرد و از آنجا که خود را منفور شده در مدرسه نیز می‌دید، در پایان سال تحصیلی از پدر و مادرش ملتمسانه تقاضا کرد که سال بعد مدرسه او را تغییر دهند و آنان نیز چنین کردند. ملیا دیگر بسکتبال را کنار گذاشت چرا که از آن لذت نمی‌برد و آهسته آهسته زمینه‌های ناهنجاری روحی به‌نام **هیپوکاندرا** در او قوت گرفت. آنچه که باعث تأسف است این بود که اگر در همان زمانها پدر و مادر یا اولیاء مدرسه ملیا متوجه مشکل او می‌شدند و درصدد درمان او برمی‌آمدند، ملیا برای مدت ده سال دیگر این ناهنجاری را به‌دوش نمی‌کشید و آن را شدت نمی‌داد، اما افسوس که چنین نشد و ملیا با همان ناهنجاری به مراحل زندگی خود ادامه داد و حال که دیگر متوجه شده بود که باید این ناهنجاری را با کس دیگری در زندگی شریک شود و راهی به غیر از این ندارد، به صرافت افتاده بود تا برای معالجه آن به تلاش بپردازد لذا به نزد من آمده بود.

> ملیا به قدری از خون و خون‌ریزی متنفر شده بود که تحمل دیدن آنها را از تلویزیون هم نداشت

پنهان کاریِ اشتباه!

ما در درجه اول به ملیا گفتیم که او نباید تحت هیچ عنوان این ناهنجاری را از شوهر آینده خود پنهان کند، چرا که همین پنهان‌کاری سبب تشدید آن می‌شد. ما به او گفتیم که شانس درمان برای او وجود دارد اما باید برای شروع این درمان خیالش از هر لحاظ راحت باشد و حتی اگر یاری و همدردی نامزدش، جرج را به همراه داشته باشد این شانس برای او افزایش می‌یابد، اما ملیا از این امر وحشت داشت و تصور می‌کرد که اگر جرج از ناراحتی او آگاه شود، او را تنها خواهد گذاشت، اما ما سعی کردیم تا ملیا را قانع کنیم که اگر کسی تا آن حد او را دوست دارد که می‌خواهد شریک زندگی او باشد نه‌تنها از بیماری او دلگیر نمی‌شود بلکه از راستی و درستی در ملیا و اینکه همه چیز را بدون ملاحظه با او درمیان می‌گذاشت، بسیار هم خوشنود می‌شد، که سرانجام هم ملیا به این مهم تن داد و جرج را در جریان گذاشت و همانگونه که ما پیش‌بینی می‌کردیم جرج بیش از آن به ملیا علاقه داشت که او را تنها بگذارد و به ملیا قول داد که در هر شرایطی در کنارش خواهد بود.

روحیه بهتر و شانس برای درمان

این واقعه شرایط روحی ملیا را به مراتب بهتر کرد و برای ما این امر بسیار مهم بود چرا که در شرایط روحی مثبت می‌توانستیم به درمان ملیا اقدام کنیم، اما هنوز سؤال اصلی را برای خود پاسخ نگفته بودیم و آن چگونگی طریقه درمان بود.

بهترین درمان

در این مورد هر کسی نظریه‌ای می‌داد، اما من و دکتر **چاند** یاور همیشگی‌ام معتقد به درمان ضربتی بودیم و دلیل آن را هم ازدواج ملیا می‌دانستیم و اعتقاد داشتیم که به‌مراتب بهتر خواهد بود اگر ملیا زندگی تازه و مشترک را با شخصیت تازه یافته و بدون مشکل آغاز کند تا اینکه در آغاز زندگی هم دائماً درگیر درمان باشد.

سرانجام این نظریه مورد قبول قرار گرفت و در درمان ضربتی که بیشترین فشار را برای مدت کوتاه به بیمار وارد می‌سازد، بیمار باید به نوعی دقیقاً خود را درگیر عکس آنچه او را آزار می‌دهد، کند. برای مثال برای ملیا که از خون، خونریزی و بیماری گریزان بود باید برای مدت کوتاهی در شرایط کاملاً باز در تماس مستقیم با همین پدیده‌ها قرار می‌گرفت که اگر با موفقیت مواجه می‌شد، دیگر هرگز احتمال بازگشت و عودت بیماری در او وجود نمی‌داشت. برای این کار ما ملیا را به بخش اورژانس یک بیمارستان معرفی کردیم که در طول روز چهار بار باید به قسمت‌های مختلف این بخش سر می‌زد و حتی اگر امکان نداشت یکی، دو بار در روز هم در آمبولانسی که حامل بیماران بود قرار می‌گرفت. می‌دانستیم که این شرایط در ابتدا برای ملیا بسیار طاقت‌فرسا جلوه می‌کند اما به او قول دادیم که اگر مقاومت کرده و شرایط را تحمل می‌کند نتیجه شیرینی انتظار او را خواهد کشید. و بدین ترتیب برای مدت یک ماه ملیا را با بیماری، خون و حتی مرگ و میر تنها گذاشتیم و در انتظار نتیجه نشستیم.

یک ماه بعد

ماه بعد ملیا به دیدن ما آمده بود، البته از چهره او جز بشاشیت تازه‌ای که چهره او را تابان‌تر کرده بود، نمی‌توانستیم حدس دیگری بزنیم، اما ملیا از دخترکی به نام مری گفت که ما را متوجه ماجرا می‌کرد.

ملیا گفت: «یک روز عصر در آمبولانس دخترکی ۱۶ ساله را که هر دو پایش براثر تصادف شکسته بود همراهی می‌کردم، او تنها بود و از شدت درد حتی یارای حرف زدن نداشت. من دست او را در دست گرفتم و سعی کردم به او دلداری دهم و زمانی که متوجه شدم نامش مری است، قصه کوتاهی از ماجرای دوران نوجوانی یعنی همان بسکتبال و صدمه دوستی که اتفاقاً نام او هم مری بود را برایش گفتم و به او گفتم که تا چه حد احساس بدی به من دست داده بود. با اینکه تصور می‌کردم دخترک از درد شدید رنج می‌برد و توجهی به حرفهایم نمی‌کرد، ناگهان متوجه شدم که او چشمانش را باز کرد و لبخندی را هم با همه درد و رنج بر لب آورد و آن لبخند بود که هرچه دلگیری از ماجرای خود و مری در آن دوران داشتم، از ذهن من بیرون کرد. ■

از گوشه و کنار جهان

شهر زیبا ـ معماری زیبا

کلیساهای قدیمی، کتابخانه‌های قرون وسطا و قصرهای دوران فئودال را به فراموشی بسپارید، اکنون دیگر این ساختمانهای مدرن و استفاده از تکنولوژی فوق مدرن است که معماری جدید را در جهان متحول کرده است. اخیراً بزرگترین مهندسین معمار معاصر در یک گردهمایی شهر بارسلون و ساختمانهای زیبای آن را به عنوان زیباترین معماری در دوران معاصر برگزیده‌اند.

کافی است که به برج **کوره آگبار** که در تصویر نشان داده شده بنگریم. نمادی از گذشته و حال را در این معماری که مایه افتخار بارسلون است مشاهده می‌کنیم. این برج که به سبک قدیمی اما با تجهیزات مدرن و با تأسیسات فوق‌مدرن بنا شده اهمیت تاریخی بارسلون را در خود قرار داده است. انرژی در این ساختمان تماماً از خورشید بهره می‌گیرد، ضمن آنکه تمام سیستم زباله آن بازیافتی است. و تنها این خصوصیات باعث برجستگی این برج که به طراحی معمار بزرگ **ژان نول** ساخته شده، نشده است. سیستم آب در این ساختمان نیز تماماً بازیافتی است و هر آبی که مصرف می‌شود دوباره در زیر ساختمان تصفیه شده و به آن بازمی‌گردد. کارشناسان معتقدند که آینده معماری را می‌توان در چنین ساختمانی مشاهده کرد.

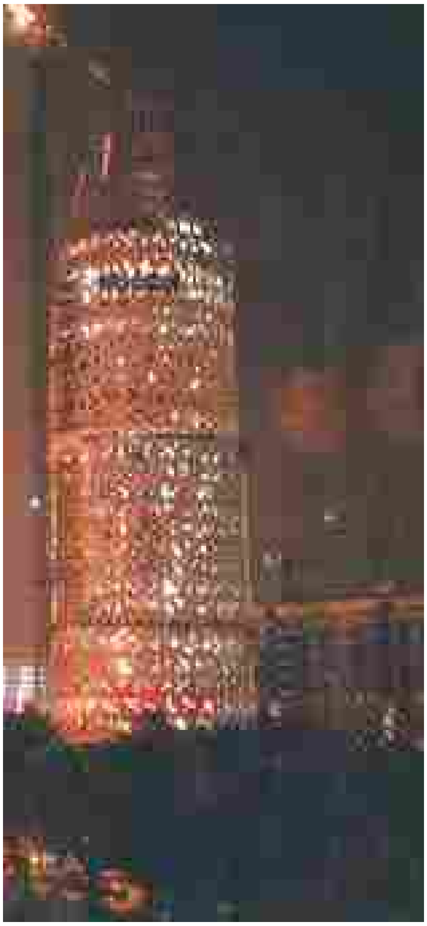

ستاره نابودشده

یکی از زیباترین مناظر آسمان که در همسایگی کهکشان راه شیری یعنی کهکشان خودمان قرار دارد، همانا ستاره نابودشده‌ای است که نام آن را مداد گذاشته‌اند. چرا که نور متصاعد شده از آن به‌شکل مداد می‌باشد. این تصویر آخرین تصویری است که توسط هابل از آن برداشته شده است.

جالب اینجاست که این ستاره یازده هزار سال پیش طی انفجاری نابود شده، اما از آنجایی که از زمین در حدود ۸۱۵ سال نوری فاصله داشته، نور آن هنوز به زمین می‌رسد. طول نور مداد شکل آن خود در حدود ۱۱۴ سال نوری است. اگر انسانی یازده هزار سال پیش آسمان را نگاه می‌کرد، مشاهده می‌کرد که این ستاره در هنگام انفجار چنان مجموعه زیبایی از نور از خود به نمایش می‌گذاشت که به اندازه خورشید فعلی ما وسعت می‌داشت.

کالبدشکافیِ یک مومیایی

زمانی که جسد مومیایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید از دل خاک بیرون آوردند، ابتدا هیچ امر غیرعادی در آن مشاهده نکردند و دلیل مرگ او را یک سرماخوردگی سخت که البته پنج هزار سال پیش‌تر باعث مرگ می‌شد تشخیص داده بودند. اما در هنگام بررسی جسد، یکی از باستانشناسان حفره‌ای در پشت مومیایی را مشاهده کرد. سپس این فکر در باستانشناسان قوت گرفت که مرگ این مرد مومیایی آنگونه هم که آنان تصور می‌کردند به گونه عادی نبوده است. تصور بعدی این بود که این مرد براثر یک دعوایی سخت و یا ماجرای خشونت‌آمیز جان باخته است. سپس با بررسی D.N.A از بدن، لباس، اسلحه و اشیاء که همراه او دفن شده بود، آثاری از چهار خون متفاوت به دست آمده که این فکر را قوت داد که نوعی درگیری چند نفره به مرگ این فرد مومیایی شده که از نظر اجتماعی بلندمرتبه‌تر از بقیه بود، منجر شده است. سرانجام حتی چند کارآگاه مجرب برای حل این حساسیت پنج هزار ساله فراخوانده شدند و با بررسی تمام شواهد مشخص شد که این انسان نگونبخت در هنگام شکار دچار سانحه شده و جان خود را از دست داده و گونه‌های خون متفاوت روی ابزار او متعلق به حیوانات شکار شده بوده است. این کالبدشکافی به عنوان نخستین کالبدشکافی در تاریخ بشریت از نقطه نظر تاریخ مرگ، شناخته شده است.

انرژی مصرفی فقط در یک خیابان!

تصویری که مشاهده می‌کنید قسمتی از یک نمایش کارتونی نیست، بلکه نمایی از یک خیابان در شهر **لاس‌وگاس** واقع در آمریکاست. نکته قابل توجه این است که فقط در این خیابان که **استریپ** نام دارد. در یکشب و به مدت هشت ساعت، انرژی برق مصرفی برابر با ۴۵۰ هزار کیلووات است. قابل توجه اینکه جمعیت دائمی لاس‌وگاس فقط نیم میلیون نفر است، اما آنچه که مایه تعجب است این است که این مقدار انرژی برق که در یک شب و به اندازه هشت ساعت مصرف می‌شود به اندازه تمام انرژی برقی است که در شهر وین‌تیان پایتخت کشور لائوس برای مدت یک ماه مصرف می‌شود. با توجه به اینکه جمعیت این شهر بیش از یک و نیم میلیون نفر است، پس حال می‌بینیم که چگونه انرژی در جهان اتلاف می‌گردد.

UEENS
HOTEL
MONT

موبایل بدون دخالت دست

گوشی‌های موبایل که بدون دخالت دست از آنها استفاده می‌شود، هر روز بیشتر و بیشتر کارایی بهتری از خود نشان می‌دهند. همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید پنج نوع از بهترین گوشی‌های بدون دست با مشخصات آنها را معرفی می‌کنیم.

۱. ساخته نکست لینک که قابلیت شش ساعت صحبت دارد و طول Stand By در آن تا دویست ساعت تخمین زده شده و قیمت آن چهارصد دلار و وزن آن ده گرم است.

۲. ساخت داگ‌تک با هفت ساعت صحبت و یک ماه قابلیت برای Stand By. وزن آن ۳ گرم و قیمت آن یکصد و پنجاه دلار است و این را بهترین خرید تشخیص داده‌اند.

۳. موتورولا با پنج ساعت صحبت و یکصد ساعت Stand By، وزن آن ۲۱ گرم و قیمت آن در بازار یکصد و سی دلار است.

۴. پلن‌ترونیکز که قابلیت صحبت در آن ۸ ساعت و قابلیت Stand By در آن ۲۰۰ ساعت می‌باشد. وزن آن ۳۰ گرم و قیمت آن یکصد و پنجاه دلار است.

۵. سونی اریکسون ۲/۵ ساعت قابلیت صحبت و ۷ ساعت قابلیت Stand By را دارد. قیمت آن سیصد دلار و وزن آن ۲۲ گرم است.

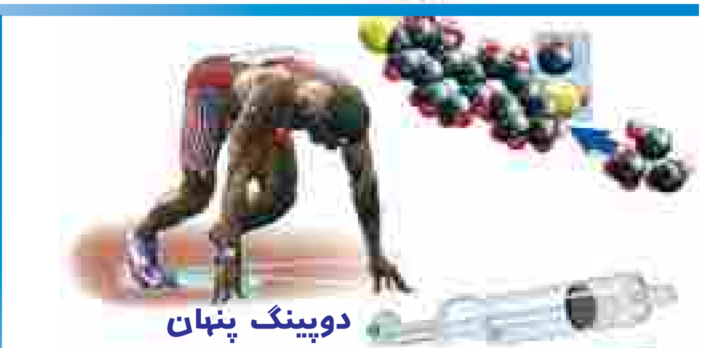

دوپینگ پنهان

مبارزه همیشگی بین ورزشکاران متقلب و آزمایشگاهها تشخیص دوپینگ همچنان ادامه دارد و هرازگاهی دانشمندانِ طرفدار تقلب و پول داروی جدیدی برای دوپینگ کشف می‌کنند که می‌تواند سر آزمایشگاههای تشخیص را کلاه بگذارد و چندی بعد آزمایشگاهها راهی پیدا می‌کنند تا داروی جدید دوپینگ را نیز کشف کنند. آخرین دوپینگی که بسیاری از ورزشکاران بخصوص **چینی‌ها**، **روسها**، **آمریکایی‌ها** و **بلغارها** از آن استفاده می‌کردند و قابل کشف در آزمایشگاه نبود ملکول T-H-۶ نام داشت. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این ملکول با استفاده از سه اتم کربن و شش اتم هیدروژن، توانست تا استروئید جدیدی را بوجود آورد که نام تی.اچ.جی روی آن گذاشته شد و البته چندی بعد آزمایشگاهی در U-C-L-A توانست با استفاده از متیل آن را کشف و رسوا کند. این دوپینگ از نوع بسیار خطرناک اعلام شده که ورزشکار پس از استفاده مکرر از آن دچار عوارضی از قبیل، رشد عضلانی بیش از حد معمول، کوچک و ناپدید شدن بیضه‌ها، بزرگ شدن پستانها در مردان. تخریب در کلیه‌ها و جگر، از دست دادن موی سر در مردان و بوجود آمدن موی صورت در زنان می‌شود.

اژدهای معاصر

و این هم تنها حیوانی که از دوران ماقبل تاریخ سرحال و زنده برای دنیای کنونی باقی مانده است. این‌گونه اژدها، کمودو نام دارد که فقط در مناطق استوایی در آمریکای جنوبی و آفریقا یافت می‌شود. وزن این اژدها از ۱۳۵ کیلوگرم تا دویست کیلوگرم می‌باشد و طول آن از سه تا شش متر تخمین زده شده است. اژدهای کمودو از نوع حیوانات خونسرد است و ساعتها در گوشه‌ای بی‌حرکت می‌نشیند و تا زمانی که گرسنگی به آن فشار نیاورده، از جای خود تکان نمی‌خورد. غذای اژدهای کمودو گوساله، غزال و حیواناتی از این قبیل می‌باشد که در صورت گرسنگی به گیاهان نیز روی می‌آورد. البته گونه‌ای که در اندونزی وجود دارد بچه‌های کوچک را یکی از غذاهای محبوب خود می‌شناسد و به همین دلیل مردم در اندونزی اژدها را شکار می‌کنند و از آن واهمه دارند.

X۳ از ب.ام.و

ب.ام.و هم در آلمان برای رقابت با خودروهای کوچک ژاپنی به طراحی مدلی دست زده که آن را X۳ (ایکس‌تری) نامیده است. البته این مدل کوچکتر، سبک‌تر و ارزان‌تر از مدل دیگر طراحی شده توسط ب.ام.و است که X۵ نام دارد. این خودرو در کمترین زمان ممکن به سرعتی معادل یکصد و بیست کیلومتر در ساعت دست می‌یابد. و با وجود جثه کوچکش حتی در این سرعت هم بدون لرزش است و سرنشینان در درون آن احساس راحتی می‌کنند. این مدل که به سیستم پنج در ساخته شده دارای موتوری ۶ سیلندر و با ظرفیت ۲/۵ لیتر و به قدرت ۱۸۴ قوه اسب بخار می‌باشد. سیستم صدای آن دارای ده بلندگو است که در نقاط مختلف خودرو قرار داده شده است. بخش عقب آن به اندازه بیست و پنج متر مکعب گنجایش دارد که البته این گنجایش در صورتی است که صندلی‌های عقب را خوابانده باشند. پنجره‌های آن دارای یک تکمه واحد برای بالا و پایین بردن می‌باشد. حتی گونه اتوماتیک این مدل نیز دارای پنج دنده می‌باشد. مصرف بنزین در X۳ به میزان ۸ کیلومتر برای هر لیتر در داخل شهر و یازده کیلومتر برای هر لیتر بنزین در بزرگراه می‌باشد. ب.ام.و این مدل را به قیمت سی هزار دلار به بازار عرضه کرده است.

مردان مجرد به آینده چشم دوخته‌اند و مردان متأهل به گذشته

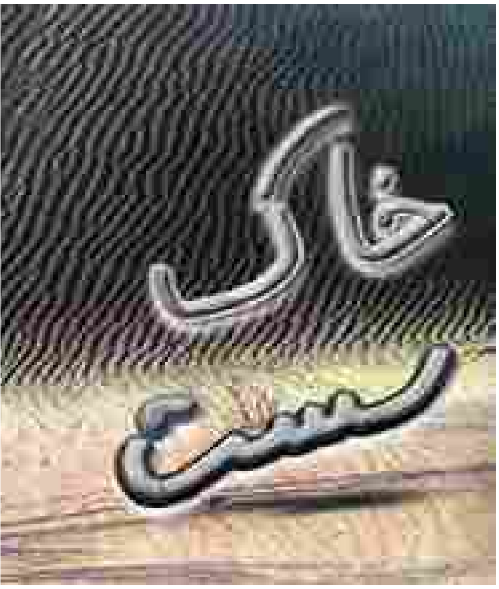

خلاصه آنچه گذشت:

در تاریک و روشن سحرگاه روز جمعه پنجم دیماه «بم» لرزید، لرزشی خوفناک و دهشتبار که حاصلش بیش از ۳۰ هزار کشته و دهها هزار مجروح بود. تیمور و غلام با نقشه قبلی و با قصد دزدیدن جواهرات مدعوین جشن عروسی، در پشت‌بام مشرف بر خانه مسعودی ثروتمند معروف به انتظار پایان جشن، محل عروسی را زیرنظر داشتند، تا اینکه مدعوین هدایای خود را به عروس و داماد تقدیم کردند که مقدار متنابهی جواهرات بود و دمدمای صبح زلزله حادث شد و بم زیر و رو شد. تیمور و غلام که جان سالم بدر برده بودند، به جستجوی جواهرات برآمدند و در این جستجو عده‌ای از مهمانان زنده مانده را نجات دادند و ...

اینک ادامه ماجرا:

غلام سرش را برگرداند و به آن مرد نگاه کرد. او با یک نفر دیگر داشت مرد مجروحی را به داخل درمانگاه می‌برد. غلام با هیجان گفت:

- بچه رو آورده اینجا. دمش گرم. کاش ما هم بریم دختره رو بیاریم اینجا.

تیمور بازوی او را گرفت و گفت:

- بیا بریم. نباید ما رو ببینه.

غلام دنبالش راه افتاد و گفت:

- اون که ما رو نمی‌شناسه.

- شاید بعداً باهاش کار داشته باشیم. بهتره فعلاً ما رو نبینه.

غلام با تکان سرش گفت درسته! تیمور چند قدم جلوتر، به راست پیچید و وارد نخلستان شد. هوا هنوز گرگ و میش بود ولی نخلستان تاریک‌تر بود. تیمور چراق قوه را بیرون آورد و گفت:

- خوب شد این چراغو کف رفتم.

- چه فایده؟ نیم ساعت دیگه هوا روشن میشه.

- آره... ولی کار ما زیر زمینه و اونجا همیشه تاریکه.

این را گفت و چراغ قوه را روشن کرد و جلو رفت. از شکاف تنگی گذشت و وارد اتاقی شد که اختر را پیدا کرده بودند. همان جا ایستاد تا غلام هم رسید:

- تو میگی دیگه کسی اینجا زنده نیست؟

- این چیزا به من ربطی نداره. من دنبال جعبه هستم. از اون شکاف باید بریم و خودمونو به جایی برسونیم که جعبه رو گذاشته بودیم.

○○○

اختر چشمش را باز کرد. چیزی یادش نبود. حس کرد دارد می‌لرزد. آهسته گفت:

- ماما‌ن من سردمه.

زنی که داشت جنازه‌ها را جابه‌جا می‌کرد، روی او خم شد و گفت:

- تو زنده‌ای؟ خدایا شکرت! داشتیم تو رو قاطی مرده‌ها میذاشتیم تا ببرنت.

اختر خواست بلند شود ولی دردی جانکاه در کمرش پیچید و نالید. آن زن یک نفر را صدا کرد و گفت:

- این بنده خدا زنده‌س. بیا ببریمش خونهٔ دکتر رعنایی.

زن پتویی را که زیر اختر بود، صاف کرد و گفت:

- تکون نخور تا ببریمت دکتر.

زن دیگری آمد و دو نفری گوشه‌های پتو را گرفتند و اختر را به طرف خانهٔ دکتر رعنایی بردند. اختر به آوارها نگاه کرد و همه چیز یادش آمد. با ناله‌ای ضعیف مادر و پدرش را صدا کرد. یکی از زن‌ها به او گفت:

- همه شون زنده موندن. غصه نخور.

و به آن یکی زن اشاره‌ای کرد که ساکت باش. اختر با ناله گفت:

- کاش به حرف کاظم گوش کرده بودیم.... راستی کاظم کجاس؟

چند نفر واویلا گویان از کنار آنها گذشتند. زنی که جلوتر می‌رفت، به کوچه‌ای پیچید و کمی بعد وارد ساختمان نیمه خراب دکتر رعنایی شد و با دوستش، اختر را گوشه‌ای گذاشتند و رفتند. کمی بعد دکتر پیش او آمد و معاینه‌اش کرد و نام او را در کاغذی نوشت و به او مسکن زد. با آرام‌تر شدن دردهای جسمی، بی‌قراری‌های عاطفی اش آغاز شدند. او که فکر می‌کرد پدر و مادرش زنده‌اند، بهانهٔ کاظم را می‌گرفت و می‌خواست از حال او باخبر شود بنابراین از هر کس که از کنارش می‌گذشت، خبر کاظم را می‌پرسید. ناگهان در میان کسانی که کمک می‌کردند، چشمش به علی آقا افتاد. او یکی از فامیل‌های دورش بود که در جشن عروسی خدمت می‌کرد. علی آقا همان کسی است که رضا را از زیر آوار بیرون آورده و به خانهٔ دکتر رعنایی برده بود. وقتی که علی آقا چشمش به اختر افتاد، با کنجکاوی جلو رفت و کنارش نشست و پرسید:

- دیگه کی زنده مونده؟

اختر که از دیدن او خوشحال شده بود، گفت:

- علی آقا چه خوب شد که شما رو دیدم.... میشه برین ببینین کاظم حالش چطوره؟

علی آقا لبخند سردی زد و با سر اشاره کرد که چشم. بعد پرسید:

- کی تو رو نجات داد؟

- نمی‌دونم. من بیهوش بودم.

- نمی‌دونی کی‌ها زنده موندن؟

- پدر و مادرم زنده‌ان. می‌گفتن همه زنده موندن.

علی آقا به او خیره شد و پرسید:

- اینجا که نیستن... به تو نگفتن بردن شون کجا؟

- علی آقا چقدر سین جیم می‌کنی! زود باش برو خونه و دنبال کاظم بگرد.

علی آقا بلند شد و گفت:

- باشه. اگه خواستن تو رو جابه‌جا کنن، نذار تا من برگردم.

بعد به اتاق دیگری رفت و رضا را به یکی از دوستانش که کامران نام داشت و از کارکنان آنجا بود، سپرد و سفارش اختر را کرد و شتابان به سوی خانهٔ آقای مسعودی رفت. وقتی که داشت از لابه‌لای درخت‌ها به محوطهٔ خانه نزدیک می‌شد، دو نفر را دید که داشتند لای آوارها را می‌گشتند. دولا دولا کمی جلوتر رفت و پشت دیواری فرو ریخته پنهان شد و آنها را نگاه کرد. هر دو را شناخت. از فامیل‌های خیلی دور خانم مسعودی بودند. اسم‌شان مراد و مهرداد بود. اولی سی و پنج ساله و خپل و موهایی فرفری و سیاه داشت و دستور می‌داد. دومی هم جوانی ورزیده و آفتاب سوخته بود و فرمان می‌برد. یک نفر هم دراز به دراز افتاده بود و مراد و مهرداد داشتند جیب‌هایش را می‌گشتند. علی آقا با خودش گفت:

- ای لاشخورهای عوضی! فکر کردین میذارم چیزی از اموال من گیرتون بیاد؟ حالا دیگه من تنها وارثم و همه چی مال منه.

و از پشت دیوار بیرون آمد و به طرف آنها رفت. مهرداد با دیدن او سرخ شد و سلام کرد. مراد هم به سردی سلام کرد و روی آوار نشست و سیگار روشن کرد. علی آقا به جسد نگاه کرد و گفت:

- کاظمه؟ کجا پیداش کردین؟

مهرداد گفت:

- همین جا زیر سقف شیشه‌ای حیاط... هنوز زنده‌س.

علی آقا شتابان کنار جسد نشست و نبضش را گرفت و گفت:

- آره زنده‌س.... می‌خواستین باهاش چکار کنین؟

مراد گفت:

- هیچی... ما اومده بودیم خانم و آقای مسعودی رو نجات بدیم که این مادر مرده رو پیدا کردیم و خلاص!

علی آقا از کنار کاظم بلند شد و گفت:

- پس معطل چی هستین؟ پاشین ببریمش درمونگاه.

مراد به سیگارش پک زد و گفت:

- بذار سیگارمو بکشم، بعد می‌بریمش.

- دیگه کی زنده مونده؟

مهرداد گفت:

- هیچکی. همه مردن.

- تو از کجا می‌دونی؟

- خب معلومه... کی می‌تونه زیر این همه آوار زنده بمونه؟

علی آقا به کاظم نگاه کرد و گفت:

- پس چرا این یارو زنده مونده؟

مراد بلند شد و گفت:

- این شانس آورده. دیشب توی حیاط بوده و زیر آوار نمونده. گمان کنم سقف حیاط خورده باشه به سرش و خلاص! بهتره دیگه ببریمش.

مراد کاظم را بالا کشید و روی پشت مهرداد گذاشت و درحالی که کاظم را گرفته بود تا لنگر نخورد، به مهرداد گفت راه بیفتد. علی آقا هم دنبال آنها رفت و کاظم را به درمانگاه دیگری که مردم آن را راه انداخته بودند، رساند و بستری کرد. بعد با مراد و مهرداد بیرون آمد و هر سه در گوشهٔ خلوتی روی آوارها نشستند.

پاورقی کوتاه ایرانی

از مصطفی گلیاری

قسمت چهارم

○○○

تیمور پایش را روی آوار کوفت و با فریاد گفت:

- من دیگه نیستم. چند روزه که خودمو علاف کردم و دارم نقشه می‌کشم، آخر سر آقا غلام منو وادار کرده که بشم امدادگر و هی جنازه از زیر آوار دربیارم.

غلام به بچه‌هایی که روی خاک افتاده بودند و هنوز نفس می‌کشیدند، نگاهی کرد و گفت:

- آخه تو دیگه کی هستی! آقا تیمور! اینا چهار تا بچهٔ ده دوازده ساله و بی‌گناهن که...

تیمور بازوهای او را گرفت و گفت:

- بس کن آقا غلام. باشه. قبول کردم. اینارم می‌بریم بیرون ولی دیگه نیستم‌ها!

غلام صورت او را بوسید و گفت:

- می‌دونستم خیلی مرام داری. یکی شونو تو بردار، یکی شونم من برمی دارم و جلدی برمی گردیم و دو تای بقیه رو می‌بریم.

این را گفت و دختر بچه‌ای را که سر و صورتش مجروح و خونی بود، برداشت و از راهی باریک به طرف بیرون رفت. تیمور هم پسر بچه‌ای به دوش کشید و دنبال غلام رفت. راه‌شان باز بود زیرا خودشان با کوشش بسیار این راه را باز کرده بودند تا بتوانند به طبقهٔ اول بروند. بیش از چند دقیقه طول نکشید که غلام به فضای آزاد رسید و دختر بچه را روی زمین خواباند. تیمور هم آمد و بچه را زمین گذاشت و با غلام وارد تونل شد و آن دو بچهٔ دیگر را هم بیرون آوردند ولی وقتی که وارد فضای باز شدند، تیمور صدایی شنید و به غلام اشاره کرد. غلام هم که صدا را شنیده بود، بچه را آهسته پیش آنهای دیگر گذاشت و خودش را عقب کشید. تیمور هم بچه را کنار بچه‌های دیگر گذاشت و پشت تپه‌ای از خاک و آجر پنهان شد. کمی بعد مراد و مهرداد نمایان شدند که می‌آمدند و با هم حرف می‌زدند. مراد می‌گفت:

- باید حواس‌مون به این علی آقا باشه. خیلی حقه باز و مال دوسته.

مهرداد ایستاد و به او نگاه کرد و پرسید:

- میگی باید چکار کنیم؟

- باید دنبال طلا و جواهر باشیم. هر چی پیدا کردیم، قایم می‌کنیم و به علی آقا نشون نمیدیم. و خلاص.

- اگه فهمید چی؟ اگه رفت از دست مون شکایت کرد، چی؟

مراد چند لحظه به آسمان نگاه کرد و گفت:

- ازش بعید نیست. این علی آقا از اون آدمای عقده‌ای و نامرده. اگه پاش بیفته و یه طوری بشه، ما رو لو میده و زیر همه چی میزنه و خلاص.

مهرداد پرسید:

- پس چکار کنیم؟

- نمی‌دونم. فعلاً بریم ببینیم چی میشه.

از روی تلی از آوار گذشتند و کمی بعد مراد و مهرداد ناگهان ایستادند.

- اینا دیگه کی هستن؟

مهرداد به بچه‌ها نزدیک شد و کنار آنها نشست و گفت:

- بچه‌های آقای دکتر جعفری هستن.

مراد به اطرافش نگاهی انداخت و آهسته پرسید:

- اینجا چکار می‌کنن؟ تو میگی کی آوردت‌شون بیرون؟

- نمی‌دونم.... بیا ببین هنوز زندهن؟

مراد با احتیاط نشست و دست یکی از پسرها را گرفت. گرم بود و پلاکی طلایی با زنجیری کلفت به مچ داشت. مراد به پلاک نگاه کرد و گفت:

- آره... هنوز زنده‌س.

همه بچه‌ها زنده بودند. علی‌آقا وقتی از تل آوار پایین آمد و چشمش به بچه‌ها افتاد، یخ کرد. وقتی فهمید که بچه‌های دکتر جعفری پیدا شده‌اند و دیگر تنها وارث خانواده نیست. لگدی به یک لنگه درکوبید. اما چاره‌ای نبود. مراد و مهرداد لنگه دری را پیدا کرده و بچه‌ها را روی آن گذاشته و به اولین درمانگاه رساندند. از طرف دیگر تیمور و غلام هم به سراغ خانه آقای مسعودی راه افتادند تا جعبه جواهرات را پیدا کنند. وقتی به نزدیک تونل رسیدند تیمور به غلام گفت:

-جون مادرت دیگه مارو به نعش‌کشی نندازی‌ها!

و وقتی از دهانه تونل رد شدند پیشنهاد کرد:

- بذار همین‌طور الکی این راهو ببندیم تا کسی نتونه از اینجا رد بشه.

غلام پیشنهادش را پسندید. راه را بستند و داخل شدند.

از آنطرف علی‌آقا، مراد و مهرداد پس از خروج از درمانگاه دوباره به یاد آوارها و خانه‌های تیموری افتادند. مراد گفت: میگم بریم توی آوار دنبال روزی مون بگردیم و هر چی گیر آوردیم، بگیم شکر و خلاص.

علی آقا کمی درنگ کرد و گفت:

- ببینین من چی میگم... اگه مهرداد درست گفته باشه و همه زیر آوار مونده باشن، من میشم آخرین وارث و کلی مال و منال بهم میرسه. اون وقت خودم یه حال خیلی خوب هم به شما میدم.

مراد گفت:

- اون ممه رو لولو برد. مگه ندیدی بچه‌های آقای دکتر جعفری زنده موندن؟

علی آقا سیگار مراد را از او گرفت و چند پک زد و گفت:

- اگه یه هو یه طوری بشه و بچه‌های آقای دکتر جعفری بمیرن چی؟

مهرداد گفت:

- بمیرن؟ واسه چی؟ خودت دیدی که زیاد زخمی نشده بودن.

مراد با لبخند گفت:

- منظور شازده اینه که یه نفر بره و بچه‌ها رو نفله کنه و خلاص... خب آقای شازده علی! کی می‌خواد بچه‌ها رو نفله کنه؟

- خب به فرض محال اگه کسی زنده بمونه، مجبوریم خلاصش کنیم.

مهرداد باز هم خواست چیزی بگوید ولی مراد دوباره او را ساکت کرد و گفت:

- خیلی جالبه. علی آقا تو فکر می‌کنی کی هستی که ما به خاطرت حاضر بشیم آدم بکشیم. راستی فکر کردی من خرم که بیام واسه تو آدم بکشم تا تو یه حالی به من بدی و خلاص؟

علی آقا کمی سکوت کرد و گفت:

- من آدم عاقلی هستم. من همیشه شرایط رو درک می‌کنم و می‌فهمم که آدم توی هر وضعیتی چه تصمیمی باید بگیره.

مراد به او چشم دوخت و گفت:

- میشه بگی حالا چه تصمیمی گرفتی؟

- یه تصمیم عاقلانه. از وارث شدن می‌گذرم و شما رو همکار خودم می‌کنم تا بریم دنبال جواهراتی که زیر آواره.... اونم خودش خوب پولی میشه. ده پونزده ملیونی می‌ارزه.

مراد زیر خنده زد و گفت:

- ده پونزده تا؟ مثل این که منو گیج فرض کردی. من شنیدم که می‌گفتن فقط دویست ملیون تومن واسه عروس و دوماد جمع شد. حالا چقدر جواهر به مهمونا وصل بود، بماند.

- اینا شایعه‌س. دویست ملیون به زبون آسونه. تو اصلاً می‌دونی دویست ملیون، چقدر پوله؟

- اگه نخوردیم نون گندم، دیدیم دست مردم.

مهرداد دخالت کرد و گفت:

- ول کنین بابا. هیچ معلومه شما دارین سر چی با هم بحث می‌کنین؟ این که دیگه بحث نداره. میریم و می‌گردیم و هر چی گیر آوردیم، نصف می‌کنیم.

علی آقا گفت:

- آفرین به تو. منم قبول دارم. هر چی پیدا کردیم، نصف می‌کنیم. نصفش مال من، نصف‌شم مال شما. قبوله؟

مراد به روی او بُراق شد و گفت:

- مگه خون تو رنگی‌تره که بیشتر برداری؟ هر چی گیر آوردیم، سه قسمت میشه و خلاص.

علی آقا گفت:

- تو چرا حواست نیست؟ من باید یه سهمی هم به کامران بدم.

مراد پرسید:

- کامران دیگه کیه؟

- کامرانِ قاسمی رو میگم. حالا توی درمونگاس.

و شتابان به طرف درمانگاه رفتند. وقتی رسیدند، علی آقا داخل شد. با این که آنجا بسیار شلوغ بود، علی آقا کامران را خیلی زود پیدا کرد و پیش او رفت و پرسید:

- رضا به هوش اومد؟

- آره. بردنش. اختر رو هم بردن.

- بردن؟ کجا؟

- امدادگرا رسیدن و اون طرف میدون، چند تا چادر زدن. یه عده رو هم با هلی کوپتر بردن کرمان. شاید اختر و رضا رو هم برده باشن کرمان.

- ای بابا. ما رو بگو که امانت رو دست کی سپردیم.

- حالا میگی چکار کنم؟

- ببین چی میگم. مراد و مهرداد رو که می‌شناسی؟ اومدن خودشونو قاطی بازی ما کردن. باید تو هم با من بیای و چهار نفری زیر آوارها رو بگردیم تا بعدش هر چی گیر آوردیم، اونا رو دودره کنیم و بزنیم به چاک.

ادامه دارد

برای درک زیبایی یکبار دیدن کافی است، اما برای شناسایی حقیقت و قضاوت عادلانه، دوبار ● امیل زولا

پاورقی خارجی

مروارید گمشده

نوشته: ویویان کانل
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت دوم

خلاصه آنچه گذشت:

آقای «فارو» ثروتمند معروف اروپا و صاحب چندین خطوط کشتیرانی در رستوران هتل ناپلئون شهر کان در افکار خود به بزرگترین مروارید جهان به‌نام «شبا» می‌اندیشید که دراختیار زن مطلقه‌اش «اولگا» قرار داشت و در شهر «آن‌تیپ» زندگی می‌کرد، تصادفاً آنشب آقای «فارو» با دختر زیبایی به نام «فرانسین» آشنا می‌شود و به اتفاق او به «آن‌تیپ» می‌رود و با دیدن ویلایی مجلل در کنار دریا می‌گوید: این «ویلا» مال من است. و فرانسین موذیانه می‌گوید: پس چرا در هتل زندگی می‌کنید؟!

... و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

ـ حالا کم‌کم دارد آن مقاله یادم می‌آید. بله. کشتی‌های شما در سراسر دنیا پراکنده‌اند. در آن مقاله نوشته شده بود که شما در کودکی در «اسکندریه» خرما می‌فروختید. و حالا، ثروتتان با شاهزادگان عرب رقابت می‌کند و...

آقای «فارو» به تندی گفت:

ـ همین‌قدر کافی است!

سپس دستمال قرمز را به بینی برد و بویید. از اینکه این دختر درباره ثروت او با این لحن صحبت می‌کرد یکه خورد. بیشتر زنها، همین که او را می‌شناختند ناگهان حالت چهره‌شان عوض می‌شد و دست و پایشان را گم می‌کردند. درحالی که این زن جوان، اصلاً توجهی به این موضوع نداشت. نه‌تنها توجهی نداشت، بلکه احساس می‌کرد که ثروت بی‌کرانش، مانند دیواری طلایی، این زن را از او جدا می‌سازد! چنان بی‌اعتنا بود که انگار مال دنیا از دیدگاه او پشیزی ارزش نداشت! آیا نقش بازی می‌کرد یا به‌راحتی چنین بود؟ به هرحال آقای «فارو» قادر به درک این مطلب نبود. درحالی که بهت‌زده به او چشم دوخته بود. گفت:

ـ خب، داستان من تمام شد. حالا شما کمی از خودتان بگویید.

«فرانسین» گفت:

ـ اوه، چیز زیادی برای گفتن ندارم. مادرم پیش از تولد من از پدرم جدا شد. یعنی پدرم او را گذاشت و رفت. این جدایی، زمانی صورت گرفت که فقط ده روز از موجودیت من به صورت جنین می‌گذشت! و بعد، در پاریس زندگی کردیم...

لحظه‌ای مکث کرد. سپس ادامه داد:

ـ در نوزده سالگی ازدواج کردم و بعد، شوهرم در تصادف اتومبیل درگذشت. او خیلی جوان بود.

ـ منظورتان آنست که برای مردن جوان بود؟

ـ او خیلی جوان بود.

ـ شما هم برای ازدواج، خیلی جوان بودید!

چهره «فرانسین» سرخ شد. نگاهی حاکی از پوزش به آقای «فارو» انداخت و گفت:

ـ او بیش از اندازه جوان بود. من هرگز نمی‌توانم مردان جوان را درک کنم!

آقای «فارو» نگاهش را به چشمان سیاه رنگ او دوخت و چنین برداشت کرد که منظورش آنست که به او بفهماند زیاد پیر نیست و هنوز نغمه گیتار، در او شور و حالی برمی‌انگیزد. اما فکر باطلی بود. پرسید:

ـ خب، و بعد؟ بعد از اینکه شوهرتان مرد چه کار کردید؟

ـ اوه، زمانی در رشته هنر کار می‌کردم. اما همین که دیدم مرا به بازی نمی‌گیرند صحنه را ترک گفتم. سپس در یک شرکت «سکرتر» شدم. اما کماکان به تحصیل در رشته جامعه‌شناسی ادامه می‌دادم. مایل نبودم وبال گردن مادرم باشم. دوست داشتم مثل شما باشم که در سراسر جهان، مشغول کار و فعالیت هستید و کشتی‌ها، نام شما را در گستره آبی دریاها به این‌سو و آن‌سو می‌برند. بنابراین حرفه خبرنگاری را انتخاب کردم. من هم برای تهیه رپرتاژ، مرتب به این‌سو و آن‌سوی دنیا سفر می‌کنم.

آقای «فارو» قهوه دیگری سفارش داد. وسعت اندیشه این زن را با آخرین همسر خود که مغزی به اندازه گنجشک داشت مقایسه کرد و آهسته آهی کشید.

«فرانسین» پرسید:

ـ شما ازدواج کرده‌اید؟

آقای «فارو» زیرلب غرید:

ـ چهار بار! حالا همه‌شان از کنارم رفته‌اند.

دوباره غرید:

ـ هیچ‌کدام، وصله تن من نبودند.

«فرانسین» نگاه سرزنش‌آمیزی به او انداخت و سکوت کرد. آقای «فارو» می‌توانست صدای نفس‌های او را بشنود. سرانجام سکوت را شکست و گفت:

ـ اینجا باغ زیبایی است.

و با این سخن، موضوع بحث را تغییر داد.

آقای «فارو» به نشانه تأیید، سری تکان داد و درحالی که رایحه گلهای سرخ را به مشام می‌کشید، به آرامی گفت:

ـ بله، واقعاً زیباست!

اما ناگهان نفس در سینه‌اش حبس شد. خون به چهره‌اش دوید. دستمال حریر سرخ را به بینی برد و بویید. همچنان به نقطه ثابتی زل زده بود!

«فرانسین» متوجه این تغییرحالت شد. مسیر نگاهش را دنبال کرد تا به علت دگرگونی آقای «فارو» پی ببرد. دانست نگاه او به زنی دوخته شده است که دیروقت، برای خوردن شام به آن رستوران آمده بود.

مدیر رستوران به سوی آن خانم پرزرق و برق رفت که با حرکات مبالغه‌آمیزش گویی در صحنه اپرا ایفای نقش می‌کرد. آن زن با موهای سیاه و پوست زرد و رژ سرخ رنگی که به لبانش مالیده بود، موجود مسخره‌ای به نظر می‌رسید! او لباس حریر سرخ رنگی به تن داشت و گلوبند مرواریدی به گردن آویخته بود. یک مرد باریک اندام اسپانیایی نیز او را همراهی می‌کرد.

آقای «فارو» از دیدن آن زن، خونش به جوش آمده بود و آتش خشم در چشمانش زبانه می‌کشید.

«فرانسین» گفت:

ـ فکر می‌کنم این خانم، خواننده اپرا باشد. این گلوبند مروارید، با آن لباس قرمز و آرایش عجیب و غریب، واقعاً مسخره به نظر می‌رسد.

آقای «فارو» آب دهانش را فرو برد و آهسته گفت:

ـ این خانم، آخرین همسر من بود!

«فرانسین» پوزش‌طلبانه نگاهی به آقای «فارو» انداخت و گفت:

ـ متأسفم. ولی این خانم نباید چنین گلوبند مرواریدی به گردن می‌آویخت.

آقای «فارو» سری تکان داد و انگار که با خودش حرف می‌زد، زیرلب گفت:

ـ بله، او نباید آن را به گردن می‌آویخت. چون این گلوبند مال او نیست و به من تعلق دارد!

باز هم خون تیره به چهره‌اش دوید و آتش خشم، چون پرده‌ای سرخ رنگ جلو چشمانش را فراگرفت:

ـ این همان «شبا» است که درباره‌اش برایتان صحبت کردم.

ـ شبا؟

ـ بله، «شبا» مشهورترین گلوبند مروارید جهان است. دانه‌هایش جور و یکدست است.

«فرانسین» با تحسین گفت:

ـ به راستی زیباست. تاکنون گلوبندی ندیده‌ام که به آن زیبایی طراحی شده باشد.

ـ بله، حق با شماست. این گلوبند زیبا، «ناقوس سلیمان» نامیده می‌شود. در سراسر جهان، منحصر به فرد است. فقط یک نمونه از آن در دنیا وجود دارد، و آن هم همین گلوبند است.

سپس آهی کشید و افزود:

ـ بله، بسیار زیباست. چهارده سال آزگار طول کشید تا این دانه‌های مروارید را خودم با دستهای خودم، دانه دانه جمع کردم و آنها را به نخ کشیدم!

غرشی کرده و ادامه داد:

ـ بله، من شخصاً آن را ساختم و این مرواریدها متعلق به من است!

فرانسین پرسید:

ـ اگر مال شماست، گردن این خانم چه کار می‌کند؟

آقای «فارو» مجدداً دستمال را بویید. دچار

هیجان زیادی شده بود و حالا، صدای ضربان قلبش را که مانند طبل بزرگی در کله‌اش طنین انداخته بود می‌شنید. گفت:

-برای اینکه...

سپس حرف خود را فرو خورد و پس از لحظه‌ای سکوت، به تعریف ماجرا پرداخت:

-راستش این گلوبند را برای مادرم درست کردم. اما افسوس که دیر شده بود. پیش از آنکه آن را به اتمام برسانم مادرم درگذشت. اما همسر آخرم، یعنی همین خانم آن را صاحب شد و به هیچ عنوان حاضر نیست آن را پس بدهد. به هرحال این گلوبند متعلق به مادرم بود. من پسرش هستم و طبیعی است که این گلوبند، اکنون مال من است. هرچند ارزش اقتصادی آن بالاست، اما این گلوبند برای من ارزشی بالاتر از اینها دارد!

فرانسین گفت:

- اگر این‌قدر به این گلوبند علاقه‌مند هستید چرا آن را از همسر سابقتان خریداری نمی‌کنید، پولش را که دارید!

- این کار را کردم. هنگام جدایی، آن ویلایی را که دیدید، به اضافه دویست هزار دلار بابت گلوبند به او دادم. اما همسرم گلوبند را به من پس نداد. می‌بینید که از او خریده‌ام. چکی به او دادم که فوراً نقد کرد، اما گلوبند را نزد خود نگاه داشت و برایم نفرستاد. آن دویست هزار دلار را هم توی کیفش گذاشت و به ریش من خندید!

«فرانسین» از این ارقام، مغزش سوت کشید و در دل گفت: «عجب پولهای یامفتی!» خواست حرفی بزند، اما آقای «فارو» به او مجال سخن گفتن نداد و افزود:

- خلاصه کلام، برای به دست آوردن این گلوبند، همه کار کرده‌ام. وکیل من «ایزاک» فکر می‌کند بهتر است کار را به دادگاه بکشاند. می‌گوید از این طریق می‌تواند آن را برایم زنده کند! اما من مایل نیستم جنجال به‌پا شود و مردم از ماجرا باخبر شوند. در آن صورت با تمسخر خواهند گفت: «آقای «اونیدس فارو» صاحب خطوط کشتیرانی را ببینید که به خاطر یک گلوبند، چه افتضاحی به‌راه انداخته است!» اما آنها نمی‌دانند که این گلوبند چه اندازه برایم عزیز است.

در این هنگام، «اولگا» چشمش به آقای «فارو» افتاد. سقلمه‌ای به پهلوی مرد اسپانیایی که در کنارش نشسته بود زد و لبخندی حاکی از پیروزی بر لب آورد.

«فرانسین» از آقای «فارو» پرسید:

-آن مرد که همراه اوست کیست؟ آیا همسرتان دوباره ازدواج کرده است؟

آقای «فارو» با تأسف سری تکان داد و پاسخ داد:

- آن مرد را می‌گویید؟ او یک ژیگولوی اسپانیایی است که از این خانم، بوی پول شنیده است. وقتی زنی شوهرش می‌میرد یا از شوهرش جدا می‌شود، به زودی سروکله کفتارها پیدا می‌شود! مهارت این مرد، فریب دادن زنان پولدار میانسال و کهنسال است. مثل یک روباه مکار است و شنیده‌ام که کارهای زیرمیزی هم انجام می‌دهد. به‌راستی خیلی احمق بودم!

سپس ابرو درهم کشید و افزود:

- از اینکه مرا فریب بدهند سخت بیزارم. حاضر نیستم ذره‌ای چشم‌پوشی کنم و میدان را به دست آنها بسپارم.

بی‌اختیار نگاهش را به همسر سابقش دوخت. «اولگا» با نوک انگشتش، سرگرم بازی با گلوبند مروارید بود. این کار را به‌گونه‌ای انجام می‌داد که گویی به عمد، قصد آزردن آقای «فارو» را داشت. و ظاهراً از این کار لذت می‌برد.

آقای «فارو» دوباره خونش به جوش آمد. دستمال سرخ رنگ را به بینی برد و بویید و به کمک آن، دانه‌های عرق را از پیشانی‌اش پاک کرد. سپس به خود پیچید و با غیظ گفت:

- لعنتی! نمی‌توانم ببینم که به این مرواریدها دست می‌زند. احساس می‌کنم که به جنازه مادر من در قبر پنجه می‌کشد!

نگاه «فرانسین» آرام بود. با لحنی ملایم گفت:

-آقای «فارو»... این قدر خودتان را ناراحت نکنید. اجازه ندهید این موضوع برایتان یک مشغله ذهنی شود.

«فارو» انگشتانش را به دور گیلاس حلقه کرد:

- دست خودم نیست. نمی‌توانم فراموش کنم.

«فرانسین» گفت:

- فکر می‌کردم ثروتمندان، هیچ غم و اندوهی در زندگی ندارند!

آقای «فارو» آهی کشید و گفت:

-نه، این‌طور نیست. مشکلات و مسائل ثروتمندان به همان نسبت، بزرگتر و جان‌فرساتر است. گاهی هم خنده‌دارتر! ببینید با این همه ثروت، چه‌قدر احساس بدبختی می‌کنم!

«فرانسین» درحالی که روی صندلی‌اش جابه‌جا می‌شد با لبخندی گفت:

- خب، فکر می‌کنم دیگر بهتر است برویم. نمی‌خواهم این رستوران زیبا، کم‌کم برایتان به جهنم تبدیل شود!

آقای «فارو» انگار که منتظر چنین پیشنهادی بود، با خوشحالی آن را پذیرفت. هنگام خروج، حتی نگاهی به «اولگا» نینداخت.

در بازگشت، «فرانسین» در سکوت رانندگی می‌کرد. هنگامی که سر راه، به ویلای «پارتنون» رسیدند آقای «فارو» گفت:

- لطفاً چند لحظه مقابل در ویلا توقف کنید.

«فرانسین» اتومبیل را متوقف ساخت و پرسید:

- می‌خواهید چه کار کنید؟

آقای «فارو» بی‌آنکه پاسخ گوید از اتومبیل پیاده شد. در باغ را با دستش امتحان کرد. حالا همه پنجره‌ها خاموش بود و ویلا در خاموشی مطلق فرورفته بود. در روشنایی مهتاب، مانند معبد اصلی «پارتنون» در یونان، چشم‌اندازی اسرارآمیز داشت.

آقای «فارو» درحالی که دوباره سوار اتومبیل می‌شد گفت:

- در باغ قفل است! می‌خواستم برویم بالا و کمی در آن اَطراف قدم بزنیم. این خانه مرا به یاد کشورم یونان می‌اندازد.

«فرانسین» سخنی نگفت و در طول راه، هر دو ساکت بودند تا آنکه به شهر «کان» رسیدند. «فرانسین» اتومبیل را مقابل هتل «ناپلیون» پارک کرد. به دریای شب چشم دوخت و گفت:

-عجب شب باشکوهی است، اصلاً خوابم نمی‌آید.

آقای «فارو» به او نگریست و پرسید:

-شما در کدام هتل اقامت دارید؟

«فرانسین» پاسخ داد:

- در همین هتل «ناپلیون».

- آه، پس همسایه هستیم! اگر موافق باشید می‌توانیم روی تراس بنشینیم و با هم حرف بزنیم. از مصاحبت شما لذت می‌برم.

- اشکالی ندارد. فقط باید بروم آبی به صورتم بزنم. زود برمی‌گردم.

«فرانسین» به اتاقش رفت. قبل از هر کار، گوشی تلفن را برداشت. شماره‌ای را گرفت و با شخصی در آن طرف سیم، مکالمه کوتاهی انجام داد.

سپس گوشی را گذاشت، با عجله آبی به سر و صورتش زد و دوباره بازگشت. هر دو روی تراس نشستند و «فرانسین» گفت:

- برایم از کشتی‌های خود بگویید.

«فارو» آهی کشید. نگاهی به او انداخت و درحالی که سرش را تکان می‌داد گفت:

- متاءسفم که «اولگا» شب مرا خراب کرد.

«فرانسین» با لحنی شکوه‌آمیز گفت:

- اگر «اولگا» را از فکر خود بیرون نرانید، همه شبهای خود را خراب خواهید کرد.

-اما این «اولگا» نیست که ذهن مرا به خود مشغول داشته است. او حالا دیگر برایم مرده است؛ بلکه این گلوبند مروارید است که یک لحظه نمی‌توانم از فکرش غافل شوم. تنها یادگار مادر من است. منظورم آنست که با یاد او عجین شده است.

«فرانسین» گفت:

-به هرحال، اگر گلوبند را فراموش نکنید، خواسته ذهنی شما کم‌کم به صورت یک بیماری روحی درخواهد آمد که سرانجام شما را از پای درخواهد آورد.

- مایلم فراموش کنم، اما نمی‌توانم. دست خودم نیست.

- پس باید یک کاری بکنید. چاره‌ای بیندیشید.

-چه کار می‌توانم بکنم؟ او گلوبند مرا دزدیده است. اگر شما جای من بودید چه کار می‌کردید؟

فرانسین قاطعانه پاسخ داد:

- اگر جای شما بودم، آن را از او می‌دزدیدم!

آقای «فارو» از این سخن، سخت یکه خورد. لحظه‌ای مکث کرد، سپس زیر خنده زد. این نخستین باری بود که در آن شب می‌خندید!

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نگاه

در نگاه پروانه‌ای
که می‌سوخت
کسی به تماشای
رؤیای گمشدهٔ خود
ایستاده بود
از چشمی در خواب
ستاره می‌چکید
دستی
سخاوت آیینه را
لمس می‌کرد
و بر جاده‌های خاکستری
چشمهایی
رو به آبی آسمان
زمزمه می‌شدند
و شب
شب گندمزار بود
و هنَوز
روی پلی خاموش
صدای سازدهنی پسرکی
بیدار بود
عاشقی
کودکانه‌های ذهنِ خود را
گریه می‌کرد
و شب هنوز
شب گندمزار بود
و من نمی‌دانستم
که چرا
در شرقی‌ترین سمتِ تنهایی
سکوت
سهمِ نگاهِ کبوتران است.

شهرام رسولی ـ اقلید فارس

مجنون

از جام می عشقت سرمست و خرابم کن
دل خون شدهٔ دهرم فارغ ز عذابم کن
خونابه چکد بی تو از دیده بی‌خوابم
بر مردم چشمانم بنشین تو و خوابم کن
رسوا شدهٔ کوی عشق تو منم لیلی
ای هستیِ من از تو مجنون تو خطابم کن
یا رخ بنما بَر من یا جان ز دلم بستان
سرسلسله خوبان، کمتر تو عتابم کن
در گوش دلم سر کن پیوسته حدیث عشق
مسرور غزلهای پرجذبه و نابم کن
تنگ است دلم ساقی بی‌ماه رخش امشب
پیوسته می عشقش در جام شرابم کن

عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

شمس مشرقین

جانها فدای آن که به جان شد فدای غیر
بیگانه شد ز خویش که شد آشنای غیر
از بذل جان خویش به رغبت برای حق
بگذشت تا گذاشت جهان را برای غیر
گویندهٔ خلاف رضا در هوای نفس
جویندهٔ رضای خدا در رضای غیر
در راه دین ز پیکر خود ساخت شمع راه
تا رهزن دغل نشود رهنمای غیر
افراشت بیرق از سر خود در طریق عدل
تا کس طریق عدل نپوید به پای غیر
بر خوان سرگشادهٔ آزادی از خدای
داد از سر بریده به هر رگ صلای غیر
مال و منال و اهل و عیال از سرای خویش
کرد آزمون اهل و عیال از سرای غیر
از جسم پاک خود کف خاکی به‌جا گذاشت
آن هم برای اینکه شود توتیای غیر
هر گوشه از دهانهٔ زخمش به خنده گفت
کز خون پاک خویش دهم خونبهای غیر
چندان به درد و داغ عزیزان گداخت دل
تا چون زر گداخته آمد دوای دل
نفرین هر شریر به بانگ علن شنید
تا با دعای خیر دهد مدعای غیر
نور هدی، فروغ خدا، شمس مشرقین
برهان حق و حجت قول خدا، حسین

امیری فیروزکوهی

فریادرس

ای تـو فریـاد رسـم بـاز بـه فریـاد برس
ای کـس بی‌کـس از آغاز به فریاد برس
دلـم از دست غـم و نالـهٔ شبهـای فراق
خون‌شد ای همدم و همراز به فریاد برس
شور و گلبانگ رهایی که گذشت از سر ما
روی آگـاهـی پـرواز بــه فـریـاد برس
بشکن این خلوت خاموشی‌ام ای ابر رقیق
بـا گـل و نـم‌نـم آواز بـه فـریـاد برس
بین ما آنچه گذشت از عطش و آتش و خون
تـرسم افشا شود ایـن راز، به فریاد برس
سایه‌ساران شب از سمت بلا در وزش‌اند
چاره‌ای صبح سبب‌ساز، به فـریاد برس
فرصت معجزه‌های من و دل ختم شده است
پس تو ای صاحب اعجاز، به فریاد برس
بی‌کس افتاده‌ام ای از همه نـزدیک به من
ای تـو فریـاد رسم بـاز، بـه فریـاد برس

محمدعلی قاسمی

نان و عشق و گل

داد زد چـرا کسی بـه دادمـان نمی‌رسد
دستهـای عاشقـانه تـا دهـان نمی‌رسد
داد زد تمـام چیزهای خوب از شماست
نان و عشق و گل چرا به دیگران نمی‌رسد
گفت ای خـدای مهربان به من بگو چـرا
حرفهـای ما بـه گوش آسمان نمی‌رسد
گفتم آری آری اعتراض و عشق حق ماست
حق مردمی که دستشان به نان نمی‌رسد
منکـران عشـق را نگـاه کـن، تمامشـان
عاشقنـد و عاشقی به فکرشان نمی‌رسد

علیرضا قزوه

برق خیمه‌سوز

تا سوخت شمع عشق به کاشانه حسین
گـردید عـالمـی همـه پروانـه حسین
مـا را غمی ز گـردش دور سپهـر نیست
مـستیـم تـا ز گـردش پیمـانه حسین
بـا یـک نظر خـراب دل، آبـاد می‌کنـد
از بـس کـه گنج خفته به ویرانه حسین
تسلیـم کـرد بـا دلـی آکنـده از رضـا
جـانی کـه بـود لایـق جانـانهٔ حسین
آه از دمـی کـه از شـرر برق خیمـه‌سوز
آتـش زدنـد خـانه و کـاشـانه حسین
آتش به جان گرفته به هر گوشه می‌دوید
آن طفـل نـازپـرور و دردانـهٔ حسین
هرچند مرد حـق نشـود هیچ‌گـه غریب
یـارب چـه بود حـال غریبانـهٔ حسین
در دست خضر آب بقا سوخت، تا ز غم
برخـاست بانگ العطش از خانهٔ حسین
هرگـز بـه آشنـایی حـق ره نمـی‌بـرد
«وجدی» هرآن که باشـد بیگانهٔ حسین

جواهری وجدی

احساس دل بالاتر از منطق است ● ژان ژاک

ژیا زندیار ـ مسجدسلیمان

هفته‌ای دو ـ سه نامه از شما به دستم می‌رسد. توصیه‌ام این است که از مطالعه غافل نشوید و حتماً در زمینه شعر کلاسیک طبع‌آزمایی کنید.

محمود شریف‌الدین ـ کردکوی

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
صبا به لطـ = مفاعلن
ف بگو آن = فعلاتن
غزال رعـ = مفاعلن
نا را = فعلن
که سر به کو = مفاعلن
ه و بیابان = فعلاتن
تو داده‌ای = مفاعلن
ما را = فعلن

مجید سبزه‌ای ـ تهران

از لطف شما ممنونم، نامه‌های دوستان حدود دو ماه در نوبت می‌ماند. قسمتی از شعر جناب عالی را می‌خوانیم:

ماه اگر بتابد
شب جرأت
گسترده شدن ندارد

مسعود فهیمی ـ رشت

دوبیتی شما خارج از وزن است:
من امشب در حضور یار هستم من امشب بی‌عبور یار هستم من امشب ساکن خندان شهر عشق من امشب کوچه‌ای بن‌بست هستم در مصرع سوم وزن از دست رفته است. در مصراع چهارم قافیه را رعایت نکرده‌اید. یار هستم ردیف سروده‌تان است و حضور و عبور قافیه آن، اما در مصراع چهارم این نکته فراموش شده است.

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه بفرمایید:

خ، چاووشی،؟ ـ منصوره حاتمیان، داراب ـ محمد کریمی‌فرد، گرگان ـ مونا کسبی، تهران ـ جعفر محمدی، صومعه‌سرا ـ ایرج دهقان، کازرون ـ سیدعبدالرضا کریمی، بهشهر ـ راضیه صدرالدینی، ؟ ـ توحید فرجی، ورامین ـ سیروس بزرگی، یزد ـ کریم سلوکی، دورود ـ فرشته بهمنی، تهران.

بن بست

این کوچه‌های بن‌بست
راه را
بر زمزمه‌های باد
بسته‌اند
این کوچه‌های بن‌بست
اگر نبود
موسیقی پاهایی
که تند می‌گذرند
مرا برای رفتن
به وجد می‌آورد

محمد آزادی ـ تهران

زندگی

زندگی رودی‌ست گرم و پرشتاب
زندگی برگی است افتاده در آب
زندگی شعری‌ست آزاد و سپید
زندگی بیتی ز تکرار امید
زندگی نوری که پشت پنجره است
زندگی آواز سبز حنجره است
زندگی دستان پرمهر پدر
زندگی آهنگ زیبای سحر
زندگی خندیدن آیینه‌هاست
زندگی مهری میان سینه‌هاست

غزاله زودرنج ـ تهران

دیدار

سپیده دمید
واژه انتظار از دستانم
افتاد و شکست
زمان
متوقف شد
و گل یاد تو
در باغچه خاطرات
شکوفه زد
قاصدک
لحظه دیدار را فریاد زد
و اینک عشق
که در نگاه تو متولد می‌شود

خدیجه اصغری ـ آمل

دستپخت عدسی

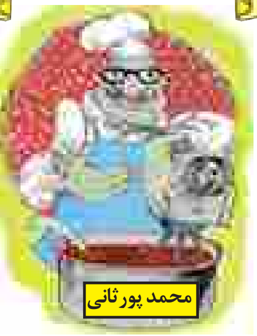

این درسته

منظور از انتخاب تیتر بالا، تأیید کار پسندیده و معقول جناب «داوود حسینی» مؤسس باشگاه مهندسی ـ زراعی وابسته به وزارت جهاد کشاورزی (آب و خاک کرج) است که با دعوت فرزندان پرسنل اداره، تیم فوتبال واقعاً آماتور تشکیل داده، تحت نظر مربیان نام‌آشنای این رشته پرطرفدار ورزشی مثل «نایب رویین‌دل» و «مهدی واعظی». درست برخلاف شیوه شرکتهای نیمه دولتی نظیر پیکان و سایپا و... زیر کلید وزارت صنایع که با صرف هزینه‌های کلان، جهت خرید بازیکنان مشهور تیم‌های حرفه‌ای با کمترین بازده ورزشی، تا متولیان باشگاههای مزبور بودجه سرسام‌آور خود را از مؤسسه دریافت کنند و در نتیجه هزینه قابل توجه تیم‌داری کشیده شود روی لوازم یدکی خودروهایی که کارشناسان حفظ محیط زیست اعلام کردند در صفر کیلومتری هم دودزا هستند! چیزی شبیه به تیم سابق بهمن کرج معروف به پاترول‌داران که بدون هیچ توفیقی در صحنه ورزش تعطیل شد و چون تعداد تماشاچیانش از بازیکنان کمتر بود (یک کمی بیشتر از نفرات رزرو!) آب از آب تکان نخورد.

مراتب جهت اطلاع آقای «مهرعلیزاده» رئیس سازمان تربیت بدنی عرض شد تا در چارچوب طرح جامع ورزش از تیم‌های خودجوش و مردمی مثل تیم مهندسی ـ زراعی کرج حمایت کند که ریشه در آب و خاک کشور دارند!

روان درمانی!

جناب «خسروی» صفحه‌آرای باذوق مجله، وقتی لفاف ظاهراً آکبند قرص «سی‌لاس» تولید شرکت دارویی «دینه ایران» را که به جای ۱۰ عدد قرص حاوی ۱۰ فضای کاملاً خالی است به بنده داد تا کلیشه‌اش در صفحه دستپخت عدسی چاپ شود، تصور کردم می‌خواهد بگوید چشم معاونت محترم دارویی وزارت بهداشت روشن با این طرح ژنریکشان! اما همکارمان ضمن دفاع از قسمت کنترل کارخانه سازنده و تشکر از متصدی دقیق! داروخانه محل که هنگام «چک» اقلام نسخه و احتساب قیمت، متوجه خالی بودن «لفاف» نشده گفت: «چون مصرف هر نوع دارو، عوارض جانبی دارد لابد شرکت مذکور نظر به حفظ سلامتی هموطنان عزیز به جای قرص «سی‌لاس» مقداری هوای فشرده کاملاً بی‌خطر! به بیماران محترم تقدیم می‌کند تا به کلیه‌هایشان آسیب نرسد! تقریباً چیزی شبیه به روان‌درمانی متداول در ترک سیگار که دودیون به چوب پنبه مشابه سیگار پک می‌زنند و پول کبریت هم جلو هستند!!

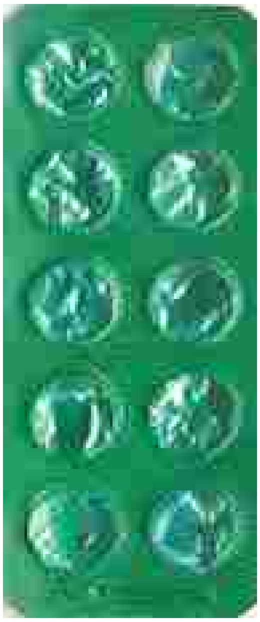

استاد باستانی پاریزی در زادگاهش

توجه ایرانیان به استان کرمان و حومه آن، نه‌فقط به خاطر پسته خندان و ارگ باستانی بم، بلکه سرزمین کویری مزبور، زادگاه ادیبان فراوانی است، از جمله دکتر «**باستانی پاریزی**» محقق ـ مورخ ـ طنزپرداز و... که خوشبختانه هنوز در ۷۵ سالگی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران مشغول تدریس است (بزنید به تخته). محمود جعفری کوهبنانی همکار زنده مانده از زلزله ویرانگر «بم» که در این تصویر افتخار همقدمی چهره ادبی استان دانشمندپرور کرمان نصیبش شده، در آخرین مکاتبه‌اش از حقیر عدسی‌نویس خواسته بنویسم، او هم بعدها به مقام شامخ استاد باستانی پاریزی خواهد رسید (بر منکرش لعنت)، راستش اگر محقق بعد از این، خودش را با علامت × مشخص نمی‌کرد، امکان داشت، بنده و شما تصور کنیم نفر سمت راست تصویر محمود جعفری کوهبنانی است(!)

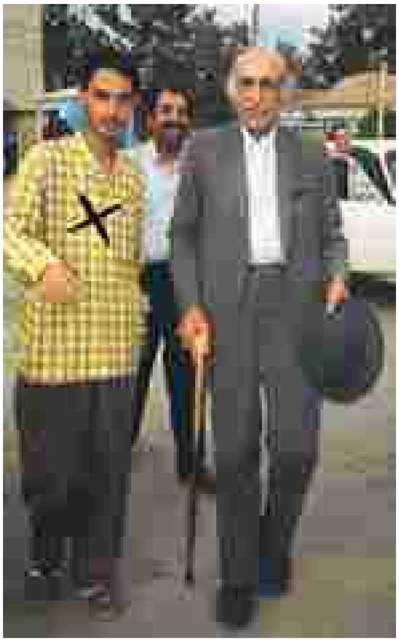

سالمندان برکت زندگی‌اند

داخل محموله‌های مصور جناب «**مسعود ذوالفقاری**» پرسنل خانه سینمایی «قائم‌شهر» همه‌جور تصویری یافت می‌شود. از جمله عکس‌هایی که جنبه عاطفی آن به امور هنری می‌چربد.

ایشان در نامه همراه این فقره شکار خانگی دوربین خود از صحنه اختلاط (گفتگو) مادر و عمه و خاله سالمند خود در ایوان منزل به خوانندگان جوان اطلاعات هفتگی قدیمی‌ترین مجله کشور با بیش از ۶۰ سال سابقه انتشار هشدار داده، وای به حالتان اگر در پذیرایی از برکات زندگی، مرتکب قصور بشوید. آگاه باشید، رنجانیدن سالمندان، از نگاه خداوند دور نمی‌ماند، حتم بدانید که با هر دستی بدهید، در روزهای پیری و ازکارافتادگی با همان دست خواهید گرفت.

پدیده مسافرکشی با ماشین شخصی

نباید از حق گذشت کار برای پیر و جوان هست، منتها فقط مسافرکشی با خودروهای ظاهراً شخصی (حتی برای خانم‌های ماشین‌دار به عنوان کمک خرج!) عیال مربوطه هفته قبل، هنگام بازگشت از فروشگاه تعاونی اداره با چند نایلن حاوی اجناس خریداری شده، متوجه می‌شود خانم راننده شیک و پیکی مقابل پایش ترمز می‌کند با همین ماشین‌های چند میلیونی جدید! لذا در مقصد به تصور اینکه طرف قصد خدمت به همنوع را داشته، درصدد تشکر برمی‌آید، غافل از اینکه باید هزار تومان کرایه مرحمت کند!

و اما از بس در سنوات اخیر اداره راهنمایی و رانندگی «رئیس» عوض کرده، مردم حق دارند ندانند درحال حاضر ریاست اداره مزبور به عهده چه افسری است، اما خداوکیلی هر رئیسی مصدر کار شده به قصد رفع مشکل ترافیک، خواسته لااقل استقرار ماشین‌های شخصی مسافرکش کنار میادین و چهارراهها مثل همین صحنه مربوط به صف مسافرکشهای میدان رازی (گمرک) را برای سهولت عبور وسایل نقلیه از بین ببرد، اما چون حریف راننده‌های خلافکار نشده، و یا رانندگان مزبور یا عوامل مبارزه با سد معبر کنار آمدند (سیستم قابل شمارو نداره!) طفلکی برخلاف میل باطنی بی‌تفاوت شده و یا عطای ریاست را به لقایش بخشیده و تقاضا کرده او را تعویض کنند!

توضیح واضحات: تولید و فروش انبوه خودرو نباید متوقف شود.

وزیر محترم صنایع: احسنت، گُل گفتی!

سیستم قاراشمیش

همکار جدید صفحه دستپخت عدسی، جناب «**شاپور میرانوند**» در نامه همراه شکار دوربین خود مرقوم فرموده: (خطاب به شما خوانندگان نکته‌سنج مجله) اگر به اتومبیل‌های پارک شده در مسیر ویژه اتوبوسهای شرکت واحد توجه بفرمایید، به این راننده شرکت واحد حق خواهید داد که برای ادامه حرکت به چپ منحرف شود و ضمن اشغال نیمی از محل عبور وسایل نقلیه خیابان یک‌طرفه، زیر لب چیزهایی بگوید (خطاب به اموات آدمهای مردم‌آزار) لذا چون بنا به سیاستی که علت آن برای شهروندان تهرانی مشخص نیست، پلیس در خیابانها حضور فیزیکی ندارد، بر فرض مأمور موتورسواری به‌طور اتفاقی از این محل عبور کند و زیر تیغه برف پاک‌کن خودروهای متخلف، برگ جریمه توقف ممنوع با رقمی بیشتر از سابق بچسباند آیا می‌توان ادعا کرد مشکل ترافیک حل شده؟

مراتب جهت اطلاع کارشناس محترمی عرض شد که در مصاحبه تلویزیونی با لحن موفقیت‌آمیزی گفت: «با افزایش جرایم رانندگی، ترافیک روان‌تر شده!»

خواب ناز!

از عجایب روزگار اینکه زمستان سال جاری، چهار فصل است! یک روز آفتابی و گرم؛ روز دیگر همراه با سوز ملس پاییزی! روز بعد با رگبارهای پراکنده و...

این صحنه جالب را «مجید شادمان‌نژاد» عضو هیأت مدیره انجمن عکاسان مطبوعات، پس از گذراندن دوران نقاهت و خوب شدن پای نیمه چلاق سابق‌اش در یک روز تقریباً بهاری فصل زمستان! در خیابان شوش ـ حوالی پارک جدیدالتأسیس خواجوی کرمانی (گود عربهای سابق) شکار کرده.

خواب ناز یک شهروند تهرانی و چه‌بسا مسافر غریبی که گذرش به مرکز افتاده، بدون توجه به ادعاهای متناقض جنجال‌آفرینان دو جناح سیاسی بی‌خبر از مشکلات مردم.

تلویزیونیها اصرار دارند با نشان دادن صحنه‌هایی عنوان کنند مردم باشور و نشاط وصف‌نشدنی منتظر روز انتخابات مجلس هفتم هستند، و جناح رقیب چون حرفهایشان را صدا و سیما پخش نمی‌کند، از طریق رسانه‌های بیگانه دلیل و برهان می‌آورند که چون رقابت سالم برای ورود به خانه ملت وجود ندارد، مردم براثر دلسردی ناشی از وعده‌های انجام نشده، دوم خرداد ۷۶ در روز انتخابات ترجیح می‌دهند به جای حضور پای صندوقهای رأی توی منزل استراحت کنند.

نتیجه اخلاقی: البته سر بر بالش و نه مثل این بابا سر بر جدول سیمانی کنار خیابان تا خودروهای عبوری هر دو پایش را قلم کنند!

کاسبی در «ماسوله» هم کساد است

نه‌فقط طرز معماری بافت شهرستان «ماسوله» واقع در استان همیشه سرسبز گیلان، زادگاه «احمد شهابی» معاون سردبیر اطلاعات هفتگی در کشور پهناورمان بی‌نظیر است، بلکه سوغات ماسوله هم با هنر درآمیخته است.

وقتی همکار عکاسمان از این «برار» ماسوله‌ای که در رستوران کوچک، اما باصفای خود، کاردستی همشهریان هنرمندش را نیز به مشتریان غذاهای محلی عرضه می‌کند، پرسیده: «پدر وضع کاسبی چطوره؟» با عصبانیت پاسخ داده: «خراب‌تر از همیشه! درآمد اکثر مردم تهران و شهرستانها برای زندگی روزمره هم کافی نیست، چه رسد به اینکه بیایند ماسوله سیاحت. اقلیت پولدار هم تا وقتی همه‌جور امکانات خوش‌گذرانی در تایلند و ترکیه و سوریه و امارات عربی هست، مگر عقلشان کم شده برای خوردن «میرزاقاسمی» و خرید جوراب پشمی به ماسوله بیایند؟!»

من علاقه خاصی به فوتبال ندارم، اما از هر چیزی که سبب همدلی و همزبانی مردم شود، خوشم می آید

در قلمرو داستان

غروبی دیگر

نوشته: سودابه سرلک

به محض دیدن کسانی از جنس دیگران، سرش را از توی لاکش بیرون آورد. بعضی از آنها بی‌تفاوت از کنارش رد شدند و رفتند؛ دختران و پسران جوانی که نگاههای برهنه و گستاخ خود را به ساق پاها و شکم او می‌دوختند و با چندش، نگاههای خود را پس می‌گرفتند و او با عبور آنها، چندین فحش جویده و نجویده از کناره‌های دندانهایش که حکایت از هماغوشی با دود سیگار را داشتند به بیرون پرتاب می‌کرد.

دوباره و دوباره، تکرار و تکرار، هر روز تکرار دیروز و دیروز آیینه‌ای برای فردا. اما آن روز غروب تکراری نداشت، ماهی پیر تنگ دلش هوس دریا کرده بود. چشمان ورقلمبیده، وق‌زده و خسته و تهی‌اش را به چشم او دوخته بود. کسی که به‌تازگی پای آن درخت را مکان خود گزیده و یله داده بود. از همان روز او را زیرنظر داشت و بیشترین چیزی که توجه او را به خود جلب کرده بود، انگشت شست پایش بود که از دهان باز کفش بیرون افتاده بود و با ترنمی که با لبهای او بازی می‌کرد به حالتی رقص‌وار تکان می‌خورد.

دل پیرش هوسهایی کرده بود. آن روز غروب، چشمانش را مانند تلسکوپی از پناه درختان عبور داده و بر دوش چمنها گذاشته بود تا بدرقه راهش باشند.

آهی از بن جگر بر تک تک لحظه‌های تنهایی‌اش کشید. اگر او می‌آمد... او می‌آمد و صاحب دلش می‌شد و آن‌وقت کلبه دلش را تکانی می‌داد، گرد و غبار سالها تنهایی را به دست قدرتمند باد می‌سپرد، کلبه‌ای که علفهای هرز وقیحانه از سر دیوار با نگاههای عریان خود او را می‌نگریستند، نگاههایی عریان که از پاره‌های تن‌پوش او گذشته و بدنش را می‌کاویدند. محتویات داخل کلبه‌اش را پرده‌هایی از جنس تار عنکبوت، فرشی از فضولات قمری‌ها و کبوتران و قاب عکسهایی ناکام که هیچ کدام به وصال عکسی نرسیده بودند، تشکیل می‌دادند؛ کلبه‌ای که سالها از هیچ پر برد و او خود را دلداری می‌داد که روزی کسی صاحب کلبه‌اش شود و او چشمان منتظرش را فرش راهش کند و در کنار او جای گیرد.

با صدای دلنواز زن فالگیر که برای دیگران فال می‌گرفت و گاهی از آنها طلب کمک می‌کرد ته دلش غنج می‌رفت.

زن فالگیر کسی بود از جنس خودش و در ذهن کادوپیچش نمی‌گنجید، کسی که فقط دارای یک چشم شده بود که مثل ثانیه، گرد صفحه ساعت مدام در چشم‌خانه‌اش می‌گشت و عصایش را زیر بغل می‌گذاشت و لنگ لنگان طوری راه می‌رفت که انگار به آسمان و زمین منت می‌گذارد، دل او را برده باشد!

تصمیم گرفته بود که اول سر و وضعی صفا دهد، بعد برای خواستگاری پا پیش بگذارد. پاهای با جوراب بیگانه‌اش را با جوراب آشنا سازد، زیرپیراهنی بخرد تا وقتی دکمه‌های پیراهن تن خود را به زور در بستر خود جای می‌دهند، شکم طبل مانندش را بپوشاند و شلواری که بتواند برای ساق پاهایش بستری گرم باشد و آن هیبت مضحک را پنهان سازد.

از وقتی چشمش زن فالگیر را گرفته بود، جایش را تغییر داده و چند درخت به جلو آمده بود و در آنجا جلوس گرفته و از گوشه عزلت کمی فاصله گرفته بود، کم و بیش فهمیده بود که زن فالگیر هم زیرنظرش دارد. از خوشحالی شروع به پوست اندازی کرده بود، زیرا دیگر در پوست خود نمی‌گنجید. خوشحال بود که او هم مثل خودش عمری گذرانده و باب دندان هم بودند! آرزوهای ناکام خود را در نی‌نی چشمان او

سماور

نوشته: ح ـ حسنی ـ
از آران بیدگل

در روستایی نه‌چندان دورافتاده که بیشتر مردانش از زحمت در زمین‌هایشان دستانی زمخت و زبر داشتند. کربلایی حسن، در خانه‌ای که کوچکترین خانه روستا بود، کاسبی محقری دست و پا کرده بود. بیشتر صبح‌ها مغازه‌اش را تعطیل می‌کرد تا برای خرید مایحتاج مردم روستا به شهر برود. در دکان او همه چیز وجود داشت. انواع داروهای گیاهی، مواد غذایی، تنقلات، اسباب‌بازی، لباس و نفت و... حتی تعمیر وسایل خانه مانند سماور و چراغهای نفتی و... نیز در مغازه‌اش انجام می‌شد.

روزی از روزها که کربلایی حسن به شهر رفته بود، در بازار شهر، سماوری چشمش را گرفت و آن را خرید و به خانه آورد. او تصمیم گرفته بود آن را برای جهیزیه دخترانش که روزبه‌روز بزرگتر می‌شدند نگه دارد. پس از گذشت چندین ماه که سماور را پنهان کرده بود، روزی سماور را به همسر و فرزندانش نشان داد و سرمست از خریدی که کرده بود، شروع به تعریف و تمجید از زرنگی خود و محاسن سماور کرد. سپس با دقت در سماور دریافت که جنس سماور آن‌طور که انتظار می‌رفت، اصلاً خوب نیست. کاسب‌کار نباید این‌طور ضرر می‌کرد. هر کسی شاید در خرید زیان ببیند و کلاه سرش رود، اما برای او که تجربه‌اند دوخته بود و در این کار مویی سفید کرده بود، افت داشت. باید برای سماور نامرغوب چاره‌ای می‌اندیشید.

ساعتها در دکان به فکر فرو رفت تا اینکه صدای زنی که مقداری گل گاوزبان می‌خواست، او را به خود آورد. او زن برادر وی بود که در همسایگی آنها، چند سال پیش، براثر شدت بیماری درگذشته بود و هفت، هشت بچه قد و نیم‌قد و زنی بیمار، همراه با کوله‌باری از مشکلات را به‌جا گذاشته بود. برای لحظه‌ای، فکری شیطانی در مغزش خطور کرد. باید سماور را هرطور شده قالب می‌کرد.

چند روز بعد که زن برادر به خانه‌شان آمد، کربلایی حسن فرصت پیدا کرد تا نقشه خود را عملی کند. او با چرب زبانی و حس دلسوزی خاصی شروع به تعریف و تمجید از برادر مرحومش کرد و از گذشته‌ها سخن گفت که چقدر با هم خوب بودند و حالا هم چقدر به فکر یتیم‌های برادرش است، برای همین همیشه دلسوز آنهاست و گفت و گفت تا رسید به سماور و اینکه آن را برای آنها خریده است و هر وقت پولش را داشت بدهد و... خلاصه کلام سماور به زن برادر فروخته شد.

مدتها از این اتفاق گذشت و گردش روزگار به شکلی چرخید که سالها بعد پسر کربلایی حسن دل در گرو دختر عموی خویش داد و موجب شد تا پیوندی که در آسمانها برای دختر و پسر عموها می‌بندند، در زمین هم بسته شود.

چند هفته‌ای از آن ازدواج نگذشته بود که کربلایی حسن برای دید و بازدید ساعتی را مهمان پسر شد. پس از تعارفات و صحبت‌های معمولی از جا برخاست تا خانه پسر را ترک کند که دختر برادر از او خواست حتماً چیزی میل کند و به قول خودشان دهان خشک از خانه بیرون نرود. سینی چای جلوی عمو گذاشته شد و پسر لب به شکایت و گله از سماور خانه کرد که چندین بار خراب شده و هزینه‌های زیادی را بر گردن او انداخته است. سپس آنها از کربلایی حسن خواستند تا نگاهی به سماور کند تا شاید بتواند اولین مشکل خانه‌شان را حل کند.

کربلایی حسن تا نگاهش به سماور افتاد، تمام وجودش سرد شد و چشمانش به تیرگی گرایید و از آنچه بر او و سماور گذشته بود، اشک در چشمانش حلقه زد و حیران و شگفت‌زده از سماوری که سالها پیش با تقلب به زن برادرش فروخته بود و اینکه حالا چگونه گریبانگیر پسرش شده بود.

چند روز بعد کربلایی حسن از بازار شهر یک سماور برای پسرش خرید و در دل بر فکر و نفس خود، نفرین و ناسزا فرستاد و تا رسیدن به روستا زیرلب این بیت را زمزمه می‌کرد.

چاهی نکن بهر کسی   اول خودت بعداً کسی

فصل زندگی

نوشته: فرشته عموزاده

مرد گوشه‌ای چمباتمه زد، دفتری گشود و این‌چنین خواند:

«فصل قشنگ زندگی اینجاست. جایی که او نفس می‌کشد و راه می‌رود و زندگی می‌کند؛ جایی که او زندگی می‌کند، مأوای امنی برای من است، نمی‌توانم خاموش باشم و از او نگویم؛ از همسرم! چرا که دلم می‌خواهد همه از بزرگی او بدانند، زیرا می‌دانم، حتی اگر روزی بمیرم، با زنده بودن او، من هم زنده‌ام. او کسی نیست که تنها با ریختن مشتی خاک بر سر مزارم، برای همیشه مرا فراموش کند...»

مرد دفتر همسرش را به صورتش گرفت و گریست.

■

جستجو می‌کرد. نگاههای او را در چشمانش قاب گرفته بود. نگاههایی از جنس پایان تکرار که خبر از آینده‌ای خوش می‌داد.

آن روز صبح، پارک از همیشه خلوت‌تر بود و هوا دل‌انگیز و در آن صبح پاک، درون خود رفته بود و ناکامی‌ها و آرزوهای دور و دراز و برباد رفته خود را درون کیسه زباله کنار تفاله جویده شده گذشته‌اش ریخته بود. مقدار زیادی از پس‌اندازهایش را در جیب کتش که به وصله‌ها بوسه زده بودند، گذاشت تا اگر جواب مسرت‌بخش را شنید مثل پرنده به پرواز درآید و خورشید و ماه و ستاره و هر چیز زیبای دیگری را در آسمان برای او بچیند، با روبانی قرمز تزیین کند، جلوی پایش کرنش کند و با عاشقانه‌ترین نگاههای جوان‌پسندانه درونش را بیرون بریزد. با نگاهی پر از التماس به او چشم دوخته بود و او را با تمام وجود به سوی خود می‌خواند. باید تنهایی‌اش را با کسی قسمت می‌کرد، آخر این همه تنهایی برای او زیاد بود.

با شرمی جوانانه و گونه‌هایی گل انداخته سر صحبت را باز کرد، تپش قلبش را به صورت یکسری حروف و کلمات از قبل تعیین شده، سوار بر گرده آرزوهایش در فضای اطراف رها ساخت.

زن فالگیر هم با عشوه و غمزه‌ای که می‌آمد و نازی که به تک چشم خود می‌داد، دل ترد و نازک او را بیش از پیش به سوی خود می‌کشاند. حرفها از دندانهایش می‌چکیدند، از روزهای تنهایی خود و اینکه او هم زیرنظرش داشته و دل در گرو عشق او نهاده و در آخر هم یک فال برای خودشان گرفت که پیوندشان را تبریک می‌گفت. و او همچنان شنونده سخنان گرم و پر از هیجان زن فالگیر، خود را خوشبخت‌ترین انسان می‌دانست که سر پیری همای سعادت روی شانه‌اش نشسته و شانس آغوش خود را به سوی او گشوده است و چنین معشوقی را نصیب او کرده؛ زنی که او هم مثل خودش عاشق عشق است.

پس از شنیدن جواب با خوشحالی وصف‌ناپذیری از جایش برخاست و پس از اینکه همه پس‌اندازش را به عنوان هدیه به زن داد، سر جای اولش برگشت و تا غروب به نیمه پیدا شده‌اش می‌اندیشید.

همچنان که از پشت درختان به او چشم دوخته بود و چشمانش را فرش زیرپای او کرده بود و تیرهای عشق را یکی پس از دیگری به سویش پرتاب می‌کرد، غروبی دیگر جدای همه غروبهای عمرش را در کعبه دلش به دار آویخت.

دست از پرتاب کردن تیر عشق برداشت، چشمانش را که فرش زیرپای زن فالگیر کرده بود، جمع کرد و آنها را تنگ و گشاد کرد، مردی به زن فالگیر نزدیک شد، زن فالگیر چشم کورش را گشود و چشمکی دلربا نثار قدمهای مرد کرد، دستی که تا آن روز نبود را از داخل آستینش بیرون آورد و در غروب آفتاب، دست در دست آن مرد، همراه دو چشم شهلا، دو دست و پاهایی که بدون کمک و همراهی عصا استوار بودند دور شد و او را با رؤیاهایی به دار آویخته بر کعبه دلش و جیبی خالی از پس‌اندازهایش در سرابی حباب گون بر جای گذاشت...

■

فرشته بی‌مانند

نوشته: زهرا علی‌مددی ـ از بروجرد

گرم و تاریک شبیه خواب بود، یا شاید هم برای خواب، آنجا در آن محیط امن و آرام با خیال راحت و بدون هیچ دغدغه‌ای، دستانم را زیر سرم گذاشته بودم و به حرفهایش گوش می‌دادم، همه چیز برایم مهیا بود و تنها کاری که من می‌کردم، این بود که به حرفهایش گوش بدهم و اگر نیاز به خواب داشتم بخوابم. دوستم داشت، به اندازه جانش و شاید هم بیشتر از جانش. یا شاید من خود جانش بودم. برایم لالایی می‌خواند، گاهی هم قصه، دلش که می‌گرفت برایم درددل می‌کرد، شاد که می‌شد، هیجان را در لحن سخن و نوازشهایش حس می‌کردم، حالا دیگر بدون من زندگی برایش هیچ معنایی نداشت، این را خودش به من می‌گفت، درست هزار و هشتصد و پنجاه بار! و من هر بار لبخند می‌زدم، انگار من خود او بودم و او خود من. انگار ما هر دو یکی بودیم. می‌گفت همه کارهای ناتمام او را من باید تمام کنم، می‌گفت باید تمام رؤیاهایش را با حقیقت یکی کنیم. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تا اینکه اوضاع دگرگون شد، داشتم از آن مکان امن و آرام ـ بدون اینکه خودم خواسته باشم ـ خارج می‌شدم، چقدر عذاب کشیدم تا به دنیا آمدم. به دنیا که آمدم نور چشمانم را زد، اطرافم پر از چیزهایی بود که تا آن زمان هیچ‌کدامشان را ندیده بودم، ترسیدم و از ترس نفسم بند آمده بود. داشتم از ترس می‌مردم که ناگهان دستی محکم به پشتم کوبیده شد. درد بر ترس غلبه کرد و من جیغ کشیدم و به گریه افتادم، درمیان صدای گریه‌هایم صدای خنده‌های شوق‌آمیز کسی را می‌شنیدم، صدایی آشنا، اما مبهم، علامت سؤال بزرگی در ذهنم نقش گرفت، او که بود؟ او که بود که از گریه من شاد شده بود؟ مرا به اتاق دیگری بردند و خوب شستند و من همچنان گریه می‌کردم و فکر می‌کردم که ای کاش هرگز به دنیا نیامده بودم. شاید خواب برایم زیباتر از بیداری بود. بعد از شست و شو مرا در آغوش کس دیگری گذاشتند، وقتی این کار را می‌کردند، من او را ندیدم، چرا که درحال گریه بودم و چشمانم بسته بود. ناگهان تمام دردها و غمها تمام شد و حس کردم دوباره به آن مکان امن و آرام بازگشته‌ام، آرام چشمانم را باز کردم، به امید اینکه دوباره آن تاریکی را ببینم، اما در عوض آن دیدم که چشمانی خسته، اما لبریز از شوق فرشته‌ای، به چشمانم می‌خندیدند. حالا فهمیدم صاحب آن خنده‌ها که بود و چرا می‌خندید. او خود من بودم، یا اینکه من او بودم؛ همان که مادر صدایش می‌زنند!

■

رضاپور از نور ـ مازندران

روی نامه‌تان که هیچ اثری از اسم و مشخصاتتان به چشم نمی‌خورد! و بنده ناچار شدم از روی پاکت نامه‌تان و از روی نشانی منزلتان، سر دربیاورم که این داستان از سوی خانواده «رضاپور» برای صفحه قلمرو داستان ارسال شده است. حالا آقای رضاپور؟ خانم رضاپور؟ جوان؟ نوجوان؟ پیرمرد؟ پیرزن؟، عاقلمرد و...؟ اینها را دیگر نتوانستم سر دربیاورم! و اما نقد «اشک گل» شما؛ قصه بدی نبود، فقط یک ایراد داشت و آن هم این بود که داستانتان را بیخودی کش داده بودید. برای سوژه‌هایی این‌گونه لطیف، لازم است که با کمترین واژه‌ها و جملات، خواننده را به سرمقصود منزل رساند.

زهرا قیاسی ـ از مشهد

«ثروت» شما را دیدم. به لحاظ «کوتاه کوتاه کوتاه» بودن عالی بود، ضمن اینکه سوژه‌اش نیز قشنگ بود. منتهی دو ضعف عمده داشت؛ اول اینکه لازم بود کمی در مورد شخصیت و خانواده «مادر و پسر خردسال» توضیح می‌دادی تا خواننده با توجه به فقر آنها، در مورد کشته شدن دو قناری، دل بسوزاند! و مشکل دوم این بود که شکل مردن یا بهتر است بگویم کشته شدن دو قناری را ـ که داخل قفس بودند و در تصادف با ماشین کشته شدند ـ کمی منطقی‌تر و هیجان‌انگیزتر توصیف می‌کردی. اگر این نکات را در دوباره‌نویسی قصه‌ات رعایت کنی، حتماً چاپش می‌کنم.

«م ـ ر ـ پرتو» از بیجار

پسر خوب، عجب مقدمه‌ای بر نامه‌ات نوشته بودی! باور کن وقتی همان «سلام و علیک» را خواندم، احساس کردم خودم «ناصرالدین شاه قاجار» هستم و شما نیز ـ مثلاً ـ سفیر کبیر انگلستان! فقط همین یک جمله را بخوان: «بخش قلمرو داستان، خدمت آفتاب عالم تاب مجله اطلاعات هفتگی، که آرایش زیبا از برای مجله اطلاعات هفتگی شده است و...» رفیق کجای کاری؟ ما و این حرفها؟ پسر خوب ما خاکسترتر از این حرفها هستیم! و اما قصه‌ات؛ به لحاظ مضمون، بویژه در ایام دهه فجر، بسیار عالی بود، منتهی سوای نثر که نیاز به تمرین زیاد و مطالعه زیادتر داری، به لحاظ فضاسازی نیز ضعیف بود، لااقل باید از دانشجویان زمان شاه در مورد مبارزات سیاسی‌شان سؤال می‌کردی تا این قصه «باورپذیر» جلوه کند! در ضمن ما مخلصیم!

فاطمه حمزه ـ از میمه ـ اصفهان

نوشته‌هایتان را خواندم. قصه نبود، بیشتر شبیه به خاطراتی بود که ماجرا داشت، به‌طور مثال «مرگ مدرن» که اصلاً قصه نبود! «توهم» خوب بود، ولی عنصر شخصیت‌پردازی و فضاسازی در این قصه ناپیدا بود.

منوچهر رحیمی ـ از روستای «دهنگ» ـ از توابع «بستک»

داستان حروفچینی شده شما «مقام» را خواندم. چیزی برای گفتن نداشت، یادت باشد وقتی نویسنده‌ای می‌خواهد قصه‌ای در مورد اشیا ـ و بطور کلی غیرجاندار ـ بنویسد، لااقل باید تکنیک پرداختن این چنین قصه‌هایی را بداند، چرا که در غیر این صورت، قصه کمی بی‌معنی جلوه می‌کند! البته کاملاً پیداست که قصه را می‌شناسید، هم به لحاظ نثر شیوا و جملات کوتاهتان، هم به جهت سوژه سختی که انتخاب کرده‌ای. تصور می‌کنم اگر سوژه دیگری را می‌پرداختی موفق‌تر می‌شدی. منتظر آثار بهترت هستم!

وقتی انسان دوست واقعی دارد که خود هم یک دوست واقعی باشد • امرسون

قسمت چهارم

ابزاری باارزش در خدمت بشر

e-mail: sifoon 206 @ yahoo.com

یک وسیله‌ای که داخل اکثر دستشویی‌های امروزی که گرفتار تکنولوژی شده‌اند وجود دارد، «سیفون»! (البته هرجا سیفون هست، لزوماً آنجا دستشویی نیست، چونکه ممکن است آنجا مغازه لوازم ساختمانی باشد! در ضمن از سرفه کردن با صدای بلند هم خودداری نمایید!)

«سیفون» ابزار باارزشی است که در طی سالهای زیادی که از کشف آن می‌گذرد، نقش بزرگی را در خدمت به جامعه بشری و پاک کردن ناپاکیهای انسان از صحنه زمین، ایفا نموده است! (بزرگداشت فراموش نشود!)

البته شاید این مسائل بدیهی به بعضی‌ها بربخورد و از آن خوششان نیاید، ولی بنده را معذور بدارید که مجبور شدم برای درک بیشتر ماجرای زیر توضیحات بالا را برایتان بازگو نمایم: داخل دستشویی ترمینال و روبروی آیینه، مشغول ور رفتن با موهای کم‌پشت سرم بودم که جوانی در کنار من، شیر آب را باز کرد و کارهایی انجام داد که فکر نوشتن آنها، عرق را بر پیشانی خودکارم جاری نموده است. (نکته: عموماً قلم من زیاد عرق می‌کند، شما به آن اهمیت ندهید!)

او مقداری آب در دهان ریخت و با حداکثر قوایی که از یک انسان بعید به نظر می‌رسید، شروع به قرقره کردن نمود، قرقره‌ای که صدایش، فتوکپی «آوای سیفون» درحال خدمت بود! (مطمئن هستم که دیگر به ارزش چند سطر اولیه این ستون پی برده‌اید!)

درحالی که از شدت بیچارگی، هیچ سنگری برای قایم شدن در پناه آن برای در امان ماندن از رفتارهای وحشیانه‌اش نداشتم، او به کار خود ادامه داد تا آنکه با یک حرکت «کونگ‌فو»، تمام محتویات دهانش را به درون کاسه توالت بیچاره، خالی نمود! اما کارش را به همین‌ها محدود نکرد و یواش یواش متوجه شدم که صداهایی از بینی‌اش درمی‌آورد، بینی‌ای که یکی از تهدیدهای آلودگی هوای تهران و نیز بزرگتر، پهن‌تر و کشیده‌تر از هر بینی‌ای بود که به عمر شریفتان دیده‌اید!!

دو، سه بار این بینی «فیل صفتانه» را پایین کشید و مقدار متنابهی مواد لزج را از داخل آن بیرون کشید! (استدعا دارم که فقط بخوانید و تجسم نکنید!) ولی گویا یک تکه خرده‌هایی داخل آن گیر کرده باشد، برای بار چندم و چندم، این عمل شنیع را تکرار نمود؛ ولی رفع گیر صورت نگرفت!

سرانجام او (خدایا منو ببخش) انگشت اشاره‌اش را همراه با ناخن بلندش، تا ته داخل سوراخ بینی‌اش فرو برد و مثل لوله آندوسکوپی شروع به جستجو کرد...

قید درست کردن موهای فرفری‌ام را زدم و «یوزپلنگ‌وار» از در آنجا به بیرون جهیدم! هیچ موقع، آنقدر از دیدن مردمی که در سالن انتظار ترمینال، از سر و کول همدیگر بالا می‌رفتند، خوشحال نشده بودم! چند نفس عمیق کشیدم و دست بر قضا، یکی از صمیمی‌ترین دوستان دوران دبیرستان را با ساک و کوله‌پشتی دیدم که بلافاصله به آغوش همدیگر حمله بردیم و من توانستم که آرامش را در کنار وی حس کنم! (نامش اصغر بود!)

اصغر: حالا کجا می‌ری؟

ـ اصفهان.

اصغر: چه جالب! اتفاقاً ما هم می‌ریم اونجا!

ـ مگه زن گرفتی می‌گی ما؟

اصغر: مگه دیوونه‌ام؟! یکی از رفقاست، ایناهاش، خودش هم اومد!

دوست اصغر از من پرسید: «شما همون کسی نیستید که توی دستشویی به من خیره شده بودید؟»

یادم نیست که گفتم آره یا نه؛ ولی خوب یادم هست که تا خودِخود اصفهان، در کنار همدیگر نشسته بودیم!!!

■

مردها زمانی قویتر می‌شوند که زنان رشد بیشتری کنند

برگرفته از نظریات «لوئیزال. هی»

لیلا آهنی

رشد زنان به مفهوم تضعیف مردان نیست. مشوش کردن مردان نیز به اندازه به ستوه آوردن زنان ناپسند است. درواقع قصد زنان در جامعه کنونی این نیست که به چنین هدفی برسند. این نوع رفتار همه را گرفتار می‌کند و همه افراد جامعه به اندازه کافی گرفتاری دارند. در همه نامطلوبی‌های زندگی، ملامت کردن زن یا مرد به درمان جامعه کمکی نمی‌کند و فقط ما را بی‌قدرت می‌سازد. سرزنش کردن همیشه عملی ناموثر و عاجزکننده است. در این میان بهترین کاری که زنان می‌توانند برای مردان جهانشان انجام دهند، آن است که از قربانی بودن دست بکشند و به همراه مردان هرکدام به کار خودشان برسند، زیرا همه، افراد دارای عزت نفس را محترم می‌شمارند.

در جامعه، زنان باید با مردان همدردی کنند، زیرا مردان بیشتر از اندازه گرفتار نقش‌هایشان هستند و بار سنگین و فشارهای زیادی را تحمل می‌کنند. پسران کوچک از دوران کودکی به بعد می‌آموزند که گریه نکرده یا عواطفشان را اظهار نکنند.

آنان می‌آموزند که احساساتشان را نگاه دارند و این نوعی سوءاستفاده و شکنجه خردسالان است. پس دیگر جای تعجب نیست که مردان در بزرگسالی خشم زیادی را ابراز کنند.

افزون بر آن، بسیاری از مردان در نبود روابط خوب با پدرانشان غصه‌دار هستند. اگر شما می‌خواهید گریه مردی را ببینید، محیطی سالم به او ارائه دهید و از او بخواهید که از پدرش حرف بزند. معمولاً وقتی مردان از همه حرفهای ناگفته بین خودشان و این آرزو که ای کاش خردسالی‌شان به‌گونه‌ای دیگر بود، سخن به میان می‌آورند، غم فراوانی را ظاهر می‌کنند.

آنان بسیار مشتاق بودند از پدرانشان می‌شنیدند که دوست داشتنی و ارزشمندند. زنان نیز به عنوان یک فرهنگ، با این باور شست‌وشوی مغزی شده‌اند که برای «خوب» بودن لازم است نیازهای دیگران را پیش از نیاز خود قرار دهند. بسیاری از آنها زندگی را صرفاً برای شکوفایی آنچه باید باشند زیسته‌اند، نه واقعیت آنچه هستند.

زنان بسیاری وجود دارند که در رنج و ناراحتی فراوانی به سر می‌برند، چرا که احساس می‌کنند بدون هیچ الزامی «مجبور به خدمت کردن» به دیگران هستند. بنابراین، از آن‌روست که شمار زیادی از زنان فرسوده و خسته‌اند. بسیاری از بیماریهای زنان، شیوه‌ای برای استراحت کردن است! این بهانه‌ای است که بسیاری از آنها به خود اجازه می‌دهند تا کمی فراغت یابند!

در جامعه کنونی لازم است زنان بدانند ـ حقیقتاً بدانند ـ که آنها شهروندان درجه دو نیستند. این افسانه‌ای است که بخش‌های مشخص جامعه آن را جاودانی کرده‌اند و مطابق عقل سلیم نیست.

روح از حس حقارت برخوردار نیست، روح حتی تمایلات جنسی ندارد. زنها باید بیاموزند به همان اندازه که آموخته‌اند به زندگی و توانایی دیگران اهمیت دهند، به زندگانی و تواناییهای خود نیز ارج نهند.

در جوامع مختلف جهانی وقتی برای نخستین بار غضب زنان ظاهر شد، آنها از بی‌عدالتی‌هایی که بر زنان وارد شده بود آنچنان خشمگین بودند که برای هر چیزی مردان را مذمت می‌کردند. در آن موقع، چنین واکنشی پذیرفته بود. زنان نیاز داشتند که ناکامی‌هایشان را ـ برای چندی ـ تخلیه کنند، درواقع این واکنش به نوعی، درمان به‌شمار می‌رفت. اگر شما برای محو کردن مشکلات دوران خردسالی‌تان به نزد درمانگری بروید، پیش از شفا لازم است که همه آن احساسات را اظهار کنید.

به هر صورت، وقتی به زنها فرصت ابراز این احساسات داده می‌شود، آونگ در نقطه‌ای متعادل‌تر به نوسان درمی‌آید. این حالتی است که اکنون برای زنان رخ می‌دهد. اکنون زمان آن رسیده که زنها احساس خشم و سرزنش، دوران قربانی بودن و بی‌قدرتی را آزاد کنند.

امروز زمان آن است که زنها قدرت خویش را تأیید و ادعا کنند، و زمانی است که آنها افکار خود را در دست بگیرند و آن جهان تساوی و برابری را که می‌گویند می‌خواهیم، به‌وجود آورند.

وقتی زنها می‌آموزند که از خودشان به شیوه‌ای مثبت مراقبت کنند، حرمت نفس و خود ارزشی داشته باشند، زندگی برای همه انسانها، از جمله مردان، درجهت درست پیش خواهد رفت. بین مردان و زنان عشق و احترام وجود خواهد داشت و هر دو گروه به یکدیگر احترام خواهند گذاشت. چرا که زنها خواهند آموخت برای همه افراد، همه چیز به اندازه کافی وجود دارد، و انسانها می‌توانند یکدیگر را خوشحال و سعادتمند کنند.

آری، ما ـ انسانها (زن و مرد) ـ می‌توانیم جهانی ایجاد کنیم که در آنجا با آرامش خاطر و ایمنی، یکدیگر را دوست بداریم و همه شادمان و غنی باشیم.

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبایی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

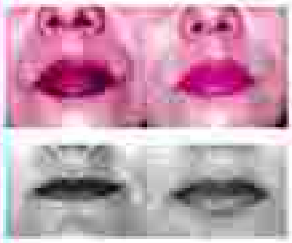

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی دارای بورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقط‌های تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: [illegible]

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها، بستن فاصله نامناسب بین دندانها، ردیف کردن بدون ارتودنسی، اصلاح طرح لبخند، روکشها و لامینت های چینی، بریج های بدون فلز، برداشتن سیاهی لثه، نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

انستیتو ترمیم مو **گلهای تهران**

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

[illegible]

قالیشویی و رفوگری **نیاوران**

دفترمرکزی ۲۲۹۳۰۲۱

۲۲۸۲۰۲۴ . ۲۷۱۷۹۹۷
۲۸۳۱۷۲۵ . ۲۷۰۶۰۶۰

۶۴۳۲۰۲۲ . ۷۵۵۶۱۶۵
۸۰۵۳۰۱۲ . ۴۲۰۳۴۲۲

پوست و زیبایی لیزر

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی ابرای پوستهای خشک، رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ . ۲۸۵۷۸۴۷ . ۲۸۵۷۸۴۰

دندانپزشکی

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز با رعایت کامل استریلیزاسیون و وسایل یکبار مصرف

فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹ . ۲۸۵۷۸۴۷ . ۲۸۵۷۸۴۰

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بدانید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و یا ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ داخل طوس، پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۲۱۸۲۹۲۳۴ـ ۰۹۱۲۳۵۳۹۰۶ـ ۶۸۳۴۴۰۱ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ـ ۶۰۵۰۴۹۱

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

بیشتر مردم خوبند، به شرط اینکه بدانیم روابط خود را با آنها چگونه تنظیم کنیم

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۱۷

۱ـ خانم سحر تراب پرهیز از رامسر
۲ـ آقای داراب قنبری از ایلام

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدول اطلاعات عمومی

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	●
۲						●						●					
۳			●				●				●				●		
۴				●				●		●				●			
۵	●						●				●						●
۶		●				●						●				●	
۷			●		●					●			●		●		
۸				●				●			●			●			
۹									●								
۱۰				●			●			●				●			
۱۱			●		●			●					●		●		
۱۲		●				●						●				●	
۱۳	●						●				●						●
۱۴				●				●		●				●			
۱۵			●				●				●				●		
۱۶						●						●					
۱۷	●																

افقی:

۱ـ اثری از نویسنده نامی «ارسکین کالدول» ۲ـ درختی از تیره غانها ـ وسطی ـ ظرفی برای آب و شربت خوری ۳ـ من و شما ـ بالاپوش ـ معمولاً از غیب می‌رسد ـ خام و نرسیده ـ ماه زمستانی ۴ـ چین و چروک روی پوست بدن ـ میمون و خجستگی ـ عنصر شیمیایی ـ بر کول باربر باشد ۵ـ هم‌صدا و هم‌آهنگ ـ کویری در کشورمان ـ نوابغ و دانشمندان ۶ـ مطیع و اهلی ـ نظم و ترتیب ـ شب تازی ۷ـ خار و خاشاک ـ جوانمردی ـ پوستین ـ برای دویدن به‌کار آید ۸ـ درخت انگور ـ زنگ بزرگ کاروان ـ بچه تنبل مدرسه در مشق شب فراوان زند ـ صدمه و آسیب ـ بنای بلند ۹ـ کارش پیمودن بیابان بی‌در و پیکر باشد ـ کشیشی که دربار روسیه را دچار هرج و مرج کرد ۱۰ـ قدر و مرتبه ـ گوشت آذری ـ حرکتی در آب دریا ـ دیگر هیچ میلی به غذا ندارد ـ دورویی ۱۱ـ جاده میان‌بر ـ الفبای موسیقی ـ یار و همدم ـ دیوار آب‌دیده دارد ۱۲ـ کرم و بخشش ـ هیچگاه آدمی نباید دچارش شود که در پس آب بسی امید باشد ـ به‌قول شاعر نرود آهنین آن در سنگ ۱۳ـ هلال ـ نان و غذای مانده زند ـ کتاب لغتنامه ۱۴ـ معدن ـ راهنمای دشت و کوه ـ روز جشن و شادی ـ اگر خدا بخواهد شفابخش باشد ۱۵ـ زیر پای ستوران است ـ این حزب در گذشته طرفدار فراوان داشت ـ شهد و انگبین ـ وسیله‌ای در ورزش باستانی ـ ایل و طایفه ۱۶ـ نویسنده آمریکایی اثر «هوس زیر درختان نارون» ـ اولین بار برای انفجار این گرد سیاه در چین مورد استفاده قرار داشت ـ آتش برافروخته ۱۷ـ اثری از «فرانسوا ماری ولتر» فرانسوی.

عمودی:

۱ـ نوعی بمب جهانسوز ـ علامت مختصر و مفید ـ جامه و لباس ۲ـ کجا خبر دارد از حال پیاده ـ زن جادوگر ـ یکی از خلفای عباسی است ۳ـ فلزی که از صدایش اژدها به لرزه می‌افتد ـ دستور است و اجراشدنی ـ چاک پیراهن ـ تا در بدن درایم باید فعالیت کرد ـ قدرت و توان ۴ـ چای را شیرین کند ـ خالص و بدون غل و غش ـ اگرچه این دو به‌هم نرسند ولی آدم به آدم می‌رسد ـ آدم شجاع از دشمن به دل راه نخواهد داد ۵ـ کشف «مادام کوری» ـ کوهی آتشفشان در استان فارس ـ ادامه چیزی ۶ـ در هر کاری بیاید پایه‌اش را سست کند ـ خاضع ـ فرزند تازی ۷ـ زمینه ـ یکی از القاب باریتعالی ـ واحدی در وزن ـ آش ۸ـ یک بسته بازاری ـ گلی سفید که با آن در و دیوار خانه را سفید می‌کنند ـ لحظه و هنگام ـ قورباغه ـ زندان مسعود سعد سلمان ۹ـ پرتوسنج ـ یکی از شغلهای مفید بعد از کشاورزی ۱۰ـ سازنده ساختمان ـ حرف فاصله ـ بچه‌ها در بازی زیاد می‌زنند ـ خوب و پسندیده ـ ضربه ناگهانی ۱۱ـ کلمه تنبیه در مقام آگاه ساختن و خبردار کردن ـ لباس شب عید ـ آب آن در باتری ماشین است ـ علامت بیماری ۱۲ـ شهری در کشور آلمان ـ پایه‌گذاری در تاءسیسات ـ سرپرست ۱۳ـ یکی از گلهای زیبا و قیمتی ـ خانه و سرپناهی که از بوریا ساخته باشند ـ اسب ماده ۱۴ـ پایین و دامن ـ زن بی‌شوهر و یا مرد بی‌زن باشد ـ کاشت به امید یزدان یگانه ـ شیشه آزمایشگاهی ۱۵ـ شخص غایب ـ هیچگاه نمی‌تواند جای اصل را بگیرد ـ حیوان مقاوم کویری ـ کلاه فلزی که در جنگهای قدیم مورد استفاده قرار می‌گرفت ـ آخرین حرف فارسی ۱۶ـ وسیله‌ای در هواپیما و کشتی‌های بزرگ برای باخبر ساختن ـ مخالف بالا ـ نوعی اتومبیل است ۱۷ـ نوردهنده ـ هر کامیونی هنگام بار زدن می‌گیرد ـ خداوند یگانه را مورد خطاب قرار داده.

طراح: تورج ایوبی ـ تهران

حل جدول شماره ۳۱۱۷

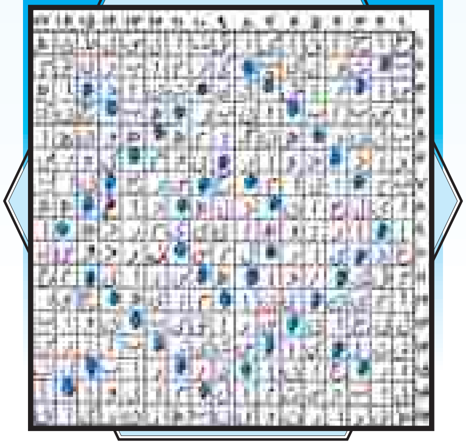

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

شش خط و جدا کردن از هم

آیا شما می‌توانید با کشیدن شش خط مستقیم هر سه وسیله‌ای را که مربوط به هم هستند، از هم جدا کنید؟ همان‌طور که ملاحظه می‌کنید گل و گلدان و میز وسایل اصلاح و کتاب و قلم و مرکب، ویالون و آرشه و وسیله نرم کردن سیمهای آرشه، پرنده و تخم آن و دانه‌دان وسایل نقاشی و وسایل دیگر که باید با ترسیم شش خط مستقیم هر کدام از این وسایل که مربوط به هم هستند در یک خانه قرار بگیرند، با کمی حوصله حتماً موفق به این کار خواهید شد.

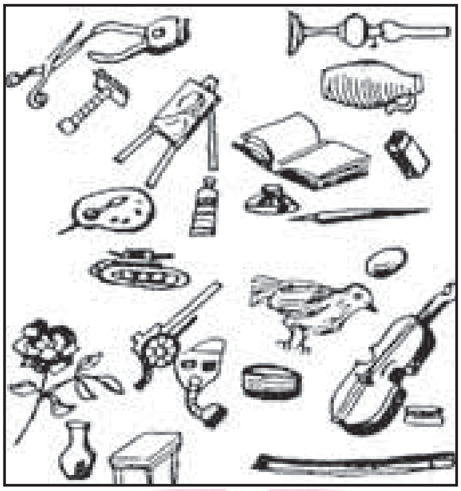

شعرشناسی

آیا می‌توانید بگویید مصرع دوم این شعر چیست؟
جای گل، گل باش و جای خار، خار؟

نقاشی گمشده

در بین این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب گم شده است. برای پیدا کردن این نقاشی کافی است مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن ناگهان این نقاشی گمشده با سوژه جالب جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

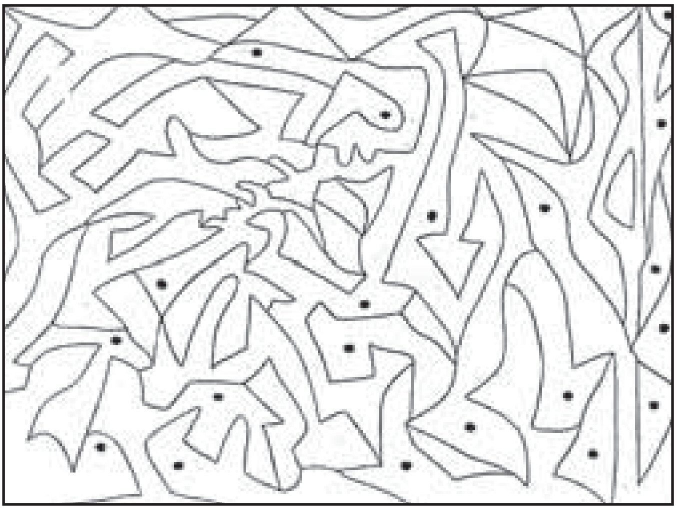

خرس تکه تکه شده!

در جنگل خرس به دنبال عسل گشت که ناگهان حیوان عجیبی به او حمله و او را تکه‌تکه کرد. آیا شما می‌توانید با چسباندن این پانزده تکه خرس سالمی به دست آورید. با کمی دقت و حوصله حتماً موفق به این کار خواهید شد.

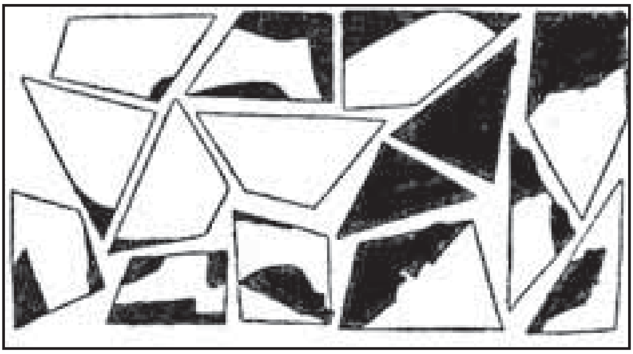

سهمیه‌ای برای برادرزاده‌ها

روزی سه برادر به اتفاق یکدیگر برای دیدار عموی پیر خود به ویلای او در خارج از شهر رفتند. عموی سالخورده برای اینکه به درجه هوش و فراست برادرزاده‌های خود پی ببرد این مسئله را برای آنها طرح کرد:

-من سرمایه‌ای دارم که باید بین چهار نفر قسمت شود، یکی از شما نصف دو ثلث سه چهارم، چهار پنجم این مبلغ را دریافت خواهد داشت، دیگری صدی بیست کلیه را. و سومی چهار پنجم سه چهارم دو ثلث نصف را... بقیه را من برای خود نگاه خواهم داشت، حالا به من جواب بدهید کدام یک از شما سهمیه بهتر و بیشتری نصیبتان خواهد شد؟

آن سه برادرزاده نتوانستند جواب درستی بدهند، آیا شما می‌توانید جواب صحیح را بدهید؟

هشت اختلاف در تصویر میز غذا

پاسخها در صفحه ۵۵

وقتی مرد از اداره به منزل آمد، خانمش میز ناهار را آماده کرد، ولی متأسفانه شوهرخانم اصلاً توجهی به غذا نداشت و با علاقه به برنامه تلویزیون نگاه می‌کرد، دخترشان که در کلاس نقاشی تدریس می‌کرد با دیدن این صحنه و ناراحتی پدرش بلافاصله تصویری از این سوژه آماده کرد و بعد یک نسخه هم از روی تصویر اصلی کپی برداشت، وقتی نقاشی را به پدرش نشان داد، او متوجه هشت اختلاف در بین این دو تصویر گردید، آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

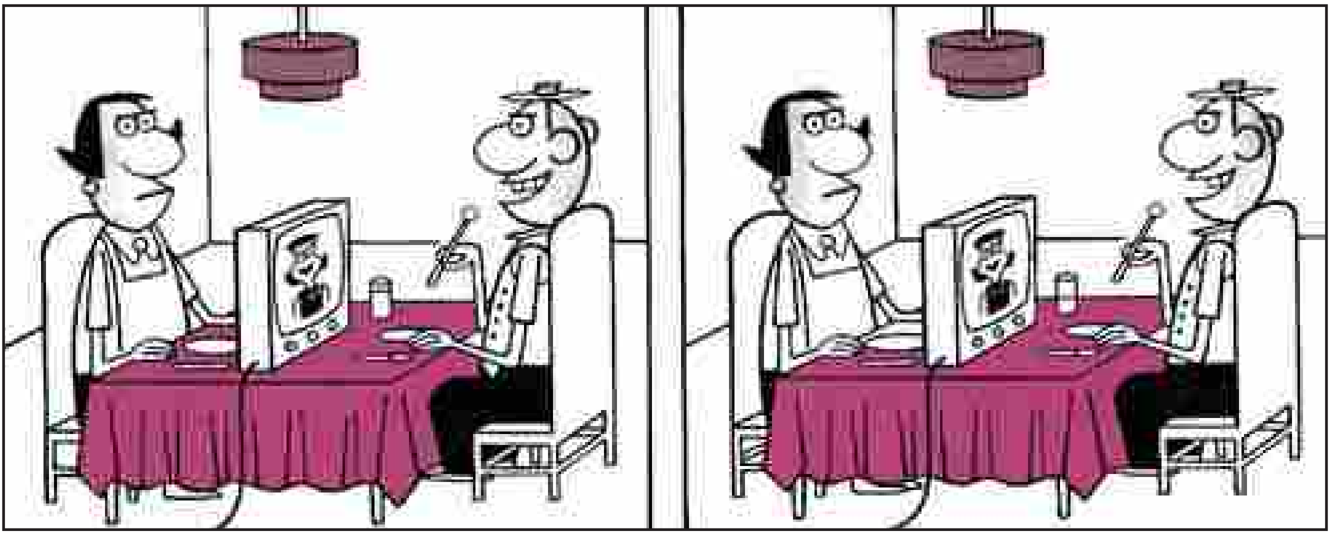

عوام ثروتمندان را محترم می‌شمارند، خواص دانشمندان را!
• افلاطون

اخبار هنری

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY _ erfan @ yahoo.com

فیلمی برای بچه ها

فیلم «سیزده گربه روی شیروانی» همان بهتر است که به جای سالنهای سینما، روی شیروانی‌ها نمایش داده بشود تا گربه‌ها از تماشای آن مستفیض بشوند! در ابتدای فیلم، آنچنان فضاسازی و صحنه‌پردازی‌ای صورت گرفته بود که فکر کردیم داریم نسخه ایرانی «ارباب حلقه‌ها» را می‌بینیم؛ ولی بعداً داستان آن به سمت فیلم «ترميناتور» (با بازی فرماندار کالیفرنیا) مایل شد. شاید این فیلم را بتوان برای «بچه‌ها» هم نمایش داد، چراکه صورتهای واقعی و ساخته شده آن همگی به نقاشی‌های کودکانه می‌مانست، فقط اشتباه نگیرید! منظور از «بچه‌ها»، بچه گربه‌ها هستند و نه بچه آدمها!!

چهارمین جشنواره استانی در رامهرمز

چهارمین جشنواره استانی نمایشهای کوتاه با شرکت ۱۴ گروه نمایشی از شهرستان آبادان، اندیمشک، اهواز، خرمشهر، بهبهان، امیدیه، باغملک، لالی و رامهرمز از چهاردهم تا هیجدهم بهمن ماه در تالار هنر اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی و پنجمین جشنواره هنرهای تجسمی استان خوزستان با ۴۰۰ اثر در رشته‌های خوشنویسی، طراحی، نقاشی، کاریکاتور، نگارگری و حجمی از دوازدهم تا بیستم بهمن در نگارخانه مجتمع فرهنگی و هنری سلمان فارسی این شهرستان برگزار شد.

همکاری بیش از ۵۰ موزیسین و شاعر برای خلق یك اثر موسیقایی در طی دو سال

استاد فضل‌الله توکل، ارسلان کامکار، مجتبی میرزاده، ابراهیم لطفی، علی شیبانی، خاچیک بابائیان، بهنام و بهزاد خدارحمی و بیش از ۳۰ موزیسین دیگر به اتفاق احسان و حسین خواجه امیری، برای نخستین بار در خلق یک اثر موسیقایی همکاری کردند.

در این اثر موسیقایی، به نام «من و بابا» که شامل آثاری چون جان بابا، بچه‌های خیابونی، شهزاده، راز دل، فسانه، عشق و هوس، فردا، از من جدا مشو (آواز) و خداحافظ است، دو ترانه آن به شکل دو صدایی توسط «حسین و احسان خواجه امیری» اجرا شده است.

این آثار متشکل از موسیقی ایرانی و تلفیق سازهای جدید، از معدود آثار موسیقایی ایران در سالهای اخیر است که با این تعداد موزیسین و نوازنده و در طی دو سال خلق شده است.

احسان خواجه امیری که خود پیش از این، ساخت موسیقی بیش از هفت آلبوم موسیقی دیگر هنرمندان را برعهده داشته است در آلبوم «من و بابا» از اشعار حافظ، بامداد جویباری و استاد فضل‌الله توکل استفاده کرده است.

نسیم عشق آماده شد

نسیم عشق عنوان مجموعه ای تلویزیونی است که آماده پخش شد. این مجموعه در ۲۶ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای به صورت ترکیبی تهیه شده است.

این مجموعه اول فروردین ۸۳ از شبکه چهار سیما پخش می‌شود. عوامل این برنامه به شرح زیر است:

کارگردان: مهدی مینایی، تصویربردار: محمود فهیمی بخش، مدیر تولید: دکتر حسن حمیدیان، مدیر برنامه: دکتر دهنیری، روابط عمومی: سیروس تیموری، تهیه‌کنندگان: حسین پیرهادی و علی‌اکبر شاه‌مرادی.

«برج عاج» تمام شد

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «برج عاج» به پایان رسید.

این مجموعه که در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شده، در شهرهای جهرم، تهران و شیراز ضبط شده است.

برج عاج تولید مرکز صدا و سیمای فارس می‌باشد.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: علیرضا اخلاقی، مشاور کارگردان: محمدحسین لطیفی، مدیر تصویربرداری: سیدنظام کشفی، مدیر تولید و تهیه‌کننده: عبدالرسول یکه‌تاز، مدیر روابط عمومی: بهروز پیروزیان.

بازیگران: مرتضی ضرابی، مصطفی راد، بهاره ارجمند، علیرضا اشکبوس. محمود بهرامی، حسین ایل‌بیگی و...

خلاصه داستان:

مردی یک شبه به ثروتی بادآورده می‌رسد و...

گفتگو با «بابک نوری»
بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

بی صبرانه در انتظار نمایش «خداحافظ رفیق»

کمی تا قسمتی اتفاقی با «بابک نوری» بازیگر شناخته شده در سریالهای «دختران» و «کلانتر» و... گفتگو کردیم. البته قصد این کار را نداشتیم، اما ناخودآگاه صحبت‌هایمان رنگ و بوی مصاحبه به خود گرفت و درحین صحبت احساس کردم او خود جوابها را یکی یکی مطرح می کند و بدون توجه به سؤالات، از شب آفتابی، موفقیت و حساسیت‌های آن می گوید. پس ما هم خود را راضی می کنیم که بهانه‌مان ایفای نقش او در فیلم «شب آفتابی» اولین کار سینمایی بهزاد بهزادپور در بیست و دومین جشنواره فیلم فجر است و حالا شما می توانید چکیده این مطلب را بخوانید:

ooo

◄کمی درباره نقش خود در «خداحافظ رفیق» توضیح دهید.

o نقش یک کارگردان را در فیلم دارم که نام او حاجی است، درواقع این یک نقش تمثیل‌گونه‌ای از شخصیت جبهه‌ای شهید آوینی است، که من به خاطر نزدیک شدن به نقش، خاطرات شهید مرتضی آوینی را مرور کردم و با زندگینامه او بیشتر آشنا شدم.

◄فیلم در چه نوع ژانری جای می‌گیرد و چه معنایی دارد؟

o فیلم فضایی جنگی دارد، درواقع تلفیقی از زمان جنگ و بعد از جنگ است، من حدود پنج ماه درگیر این کار بودم. و این فیلمی است که حساسیت و وسواس زیادی برای آن به‌کار گرفته شده و به جراءت می‌توانم بگویم از فیلم‌های تکنیکی سینمای ایران است که برای پلان پلان آن زحمت کشیده شده و خیلی خوشحالم از این که در آن ایفای نقش کردم.

◄این‌طور که مشخص است دلبستگی و علاقه وافری به این فیلم دارید.

o بله، اما من خیلی به این فیلم دل بسته‌ام و سختی کشیده‌ام. بی‌صبرانه منتظر نمایش آن هستم.

◄در جایی از صحبت‌هایتان از سختی‌هایی که در فیلم کشیده‌اید سخن گفتید.

o بله، من سختی زیاد کشیدم، دوبار تا پای مرگ رفتم. در صحنه شهادتی که داشتیم روی مواد منفجره رفتم. از طرفی گرمای زیاد بیابانهای اطراف قم و شبهای سرد و پر از پشه قم. یک روز می‌شد که ده ساعت نمی‌خوابیدیم و مرتباً کار می‌کردیم و مطمئنم کار بسیار خاص، حساس و دیدنی خواهد بود.

◄فکر کردید برای این نقش (حاجی) در جشنواره جایزه‌ای را کسب نکنید؟

o جایزه فقط در حد یک تشویق بیشتر نیست، و موفقیت آینده بازیگر را تضمین نخواهد کرد، ولی تا به‌حال به خاطر جایزه بازی نکرده‌ام.

جشنواره از نگاه هیأت اسلامی هنرمندان

مریم دُرستانی

همزمان با جشنواره فیلم فجر هیأت اسلامی هنرمندان نیز سعی کرد در کنار برگزاری این جشنواره از تعدادی از هنرمندان منتخب این حرکت بزرگ هنری قدردانی به عمل آورد.

البته این قدردانی طی مراسمی با حضور جمعی از هنرمندان و کارگردانان در سالن آمفی‌تئاتر فرهنگسرای ارسباران برپا شد و با نمایش فیلم سینمایی «اشک سرما» به کارگردانی عزیزالله حمیدنژاد به پایان رسید.

گفتنی است در پایان این مراسم هم جوایزی از سوی هیأت اسلامی هنرمندان به اشخاص برگزیده زیرا اهدا گردید:

آقای عزیزالله حمیدنژاد (اشک سرما)، محمد مهدی عسگرپور (کارگردان فیلم سینمایی قدمگاه)، آقای بهزاد بهزادپور (خداحافظ رفیق) و احمدرضا درویش (کارگردان فیلم سینمایی دوئل) و رخشان بنی‌اعتماد (کارگردان فیلم ننه گیلانه) اپیزود سوم از روایت سه‌گانه به خاطر نگاهی نو و خلاقانه در ارج نهادن ارزشهای والای انسانی با موضوع ایثار و جانبازی.

همچنین لوح تقدیر به فیلم‌های عروس افغان، زیتون شکسته (هیام)، قناری، پرده عشق، تارا و تب توت فرنگی و اپیزود اول و دوم از روایت سه‌گانه، به‌خاطر نگاهی صادقانه به شمه‌ای از مقررات الهی و نمایش گوشه‌ای از زوایای مختلف زندگی در جنگ اهدا شد.

- در جمع حاضرین جهانگیر الماسی (بازیگر) توجه همه را به خود جلب کرد، او با پیدا کردن یک انگشتر، سعی در یافتن صاحبش داشت که تلاشهای او نتیجه نداد. به‌طوری که خودش چندین بار دستانش را بلندگو قرار داد و گفت: «یک انگشتر پیدا شده» اما دریغ از پاسخ.

- در راهرو فرهنگسرای هنر، همه با هم درحال گفتگو و خوش و بش کردن بودند، عزیزالله حمیدنژاد با سعید سهیلی، جهانگیر الماسی با جهانبخش سلطانی و... خلاصه آنکه بازار مصاحبه و فیلمبرداری (از شبکه ۱) داغ بود و...

هوا کاملاً تاریک و سوز خشکی درحال وزیدن بود که فرهنگسرا را ترک کردم، تا زمستانی دیگر و فیلمی دگر...

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «وارث»

گزارش: فاطمه عودباشی

این جا بام شهر تهران است!

اپیزود اول: کتاب نفیس قدیمی و خنجری جواهرنشان

«ارث» موضوعی است که همیشه کشمکش بسیاری را در خانواده‌ها به‌وجود می‌آورد! همین واژه سه حرفی گاهی اوقات آدمها را به جان هم می‌اندازد! و اگر این ارث یک کتاب نفیس قدیمی و خنجری جواهرنشان باشد، مسلماً ذهن هر کسی را برای چند دقیقه مشغول می‌کند.

اپیزود دوم: خواب دردسرساز!

آقاجان متولی یک تکیه است. شبی در خواب، پیرمردی به سراغش می‌آید و به او خبر می‌دهد که مدت زیادی تا پایان عمرش باقی نمانده است و باید هرچه زودتر، دو امانت ارزشمندی را که تاکنون از آن محافظت می‌کرده، به صاحب اصلی‌اش بازگرداند. این دو امانت ارزشمند «کتابی نفیس و قدیمی» و «خنجری جواهرنشان» است. طرح موضوع درمیان خانواده باعث مخالفت «مهران» - محمود پاک‌نیت - پسر آقاجان می‌شود. علی‌رغم مخالفت مهران، آقاجان طی تماسی با «ناصر» خواهرزاده‌اش از او می‌خواهد تا برای دریافت این ارثیه ارزشمند به تهران بیاید. ناصر - علی قربانزاده - به تهران می‌آید، اما سقت این دو شیٔ گرانبها، مسیر حوادث داستان را تغییر می‌دهد و...

اپیزود سوم: این جا بالاترین نقطه شهر تهران است!

بعد از گرفتن نشان لوکیشن درحالی که عقربه‌های ساعت عدد «دوازده» را نشانه گرفته، به سمت لوکیشن مجموعه تلویزیونی «وارث» حرکت می‌کنم. بعد از چند کورس ماشین‌سواری به بالاترین نقطه از شهر تهران می‌رسم، جایی که خیلی راحت می‌توانم کوههای اطراف تهران را ببینم. بعد از طی کردن یک سربالایی طاقت‌فرسا و نگاهی به ساختمانی که گروه «وارث» در آن مستقر هستند، متوجه می‌شوم دقیقاً یکسال پیش به این نشانی برای تهیه گزارش از مجموعه «هزاران چشم» به کارگردان «کیانوش عیاری» آمده بودم و گزارش تهیه کردم. درواقع این گروه نیز در همان لوکیشن مستقر شده بودند. همه عوامل به غیر از بازیگران در کوچه ایستاده‌اند و خودشان را برای ضبط سکانس کوچه آماده می‌کردند. از آنجایی که هوا سرد است و عوامل هنوز به‌طور کامل خود را مستقر نکرده بودند.

اپیزود هفتم: شش بار کات برای پلان ساده!

دقایقی می‌گذرد، من به همراه بقیه عوامل به کوچه می‌آیم تا شاهد ضبط پلانی در کوچه باشم. دوربین روی سه‌پایه بلند روبروی در قرار گرفته است. کارگردان به همراه دیگر دستیارانش پشت مانیتور نشسته‌اند. الهام پاوه‌نژاد در این پلان قرار است در را باز کند، هراسان به اطراف نگاه کند و سر کوچه که فاصله چند قدمی با منزل دارد، بیاید و سوار تاکسی شود. از طرف دیگر به دلیل اینکه فضای کوچه باریک است دستیار صدابردار مجبور می‌شود بوم صدا را بردارد و از روی دیوار همسایه بوم صدا را بگیرد. کوچه خلوت است و با گفتن کلمه «بریم» از سوی کارگردان ضبط شروع می‌شود، ولی ضبط همین پلان حدود شش بار تکرار می‌شود.

از آنجایی که که کارگردان مشغول ضبط است و فرصت چندانی برای گفتگو ندارد، نزد «حسین صابری» - تهیه‌کننده - که تازه به گروه ملحق شده است، می‌روم و گفتگوی کوتاهی با او انجام می‌دهم.

حسین صابری در پاسخ به این سؤال ما که معمولاً مجموعه‌های مناسبتی که برای مردم تهیه می‌شوند درقالب کلیشه‌ها گرفتار می‌شوند، آیا این مجموعه فارغ از این کلیشه‌ها است، اشاره می‌کند:

«برنامه‌های مناسبتی عموماً چارچوب خاصی را می‌طلبد. این چارچوب به تعبیر برخی کلیشه است و برخی دیگر از آن به «قالب» تعبیر می‌کنند. این مساءله درباره مجموعه‌های طنز، آثاری که برای پخش در ماه محرم تولید می‌شود و آثاری که برای پخش در مناسبت‌های دیگری همچون: عید، ماه رمضان، دهه فجر و... تولید می‌شود هم صدق می‌کند. در تولید مجموعه وارث که برای محرم تولید می‌شود، سعی کردیم جذابیت‌های خاصی را رعایت کنیم.»

وی در ادامه می‌افزاید: بخشی از جذابیت‌ها در فیلمنامه لحاظ شد که از آن جمله می‌توان تلاش برای خلق درامی جذاب با توجه به عناصری همچون عشق، اکشن و معما اشاره کرد.

بعد از گفتگو با تهیه‌کننده و اینکه قرار است مجموعه از اول ماه محرم پخش شود، با گروه خداحافظی و آنجا را ترک می‌کنم.

عوامل عبارتند از:

تهیه‌کننده: حسین صابری - نویسنده: فریدون فرهودی - کارگردان: کاظم بلوچی - مدیر تصویربرداری: عباس باقریان - تدوین: سهراب میرسپاسی - مدیرتولید: محمود غلامی - مدیر روابط عمومی: رضا استادی - طراح صحنه و لباس: بهار مؤمنی - طراح چهره‌پردازان: فریدکشن فلاح - صدابردار: صالح حبیبی - عکاس: آرش صادقی.

بازیگران: منوچهر آذر - محمود پاک‌نیت - سیاوش طهمورث - جلیل فرجاد - شراره دولت‌آبادی - علی قربانزاده - الهام پاوه‌نژاد - رحیم نوروزی - الیکا عبدالرزاقی - گیلدا احمدی - مهران پاک‌نیت.

خواندن هیچ نوشته خوبی با چشم پایان نمی‌پذیرد، این نقطه شروعی است برای حرکت فکر

یک گزارش همه جانبه:

آیا روزی فیلم‌های توقیفی به نمایش درمی آید؟

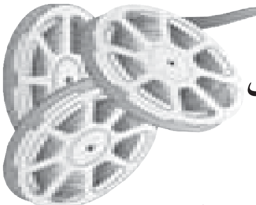

همیشه برگزاری جشنواره‌ها یا حتی کنفرانسها ممکن است با نظرات موافق و مخالفی همراه باشد.

اینکه چرا بعضی فیلم‌ها مجوز نمایش نمی‌گیرند؟ چرا برای بعضی فیلم‌ها پروانه نمایش صادر نمی‌شود؟ و یا فیلم‌هایی که چندین سال در محاق توقیف باقی مانده‌اند، آیا روزی به نمایش عمومی درمی‌آیند؟ و خیلی از این چراها که درنهایت به این سؤال ختم می‌شود که معیار انتخاب فیلم به عنوان یک کالای فرهنگی چیست؟

از فیلم برداشت نادرست شد

مانی حقیقی (کارگردان) که فیلم «آبادان» را جهت نظارت و ارزشیابی ارائه داده بود، در این ارتباط می‌گوید: «زمستان ۸۰ که فیلم را به جشنواره ارائه دادم، هنوز پروانه ساخت نداشت. آن زمان فیلم به نظر تند آمد و مشخصاً برداشتهای نادرستی از فیلم شد، اما بعد از اینکه فیلم در بخش مسابقه جشنواره قاهره که جزء جشنواره‌های درجه الف و شناخته شده دنیاست، انتخاب شد. ما هنوز منتظر جواب بودیم تا اینکه فهرست بلندبالایی از لزوم اصلاحات در فیلم ارائه شد و آنقدر این فهرست دیر به دست ما رسید که وقت اعمال آن اصلاحات را نداشتیم. کاری بود در حد تدوین مجدد فیلم و زمان زیادی می‌برد، اما اکنون علی‌رغم اینکه ۶ دقیقه از فیلم را کوتاه کردیم، اصلاً فیلم را ندیدند و راءی صادر کردند. مسلماً پروانه نمایش برای فیلمی که دیده نشده، صادر نمی‌شود.»

سناریویی از پیش تعیین شده

اما جعفر پناهی که تاکنون چهار فیلم جلو دوربین برده، و تنها «بادکنک سفید» از او در ایران به نمایش عمومی درآمده، درباره علل عدم نمایش «دایره» و «طلای سرخ» در جشنواره فجر می‌گوید: **«متأسفانه این تصمیمات سناریویی از پیش تعیین شده است که ما قادر به تغییر آن نیستیم و هرگونه اعتراضی در این رابطه بی‌فایده است.»**

از آنجا که امسال برخی از اعضای شورای صدور پروانه نمایش نیز در هیأت انتخاب فیلم‌های جشنواره حضور داشتند، بنابراین مسلم است فیلم‌هایی که از جشنواره مجوز نمایش دریافت کردند، می‌توانند به اکران عمومی هم برسند و فیلم‌هایی که رد می‌شدند و یا با مورد اصلاحی برخورد می‌کردند به‌طور حتم در اکران عمومی نیز با مشکل مواجه خواهند شد. و این کارگردانان را با مشکل مواجه خواهد کرد، هم در عرصه بین‌المللی و هم در عرصه داخلی.

شاید این عامل باعث شود تا کارگردانان روی به جشنواره‌های خارجی آورند و فضای فیلم را خارج از محیط داخلی خود ترسیم کنند و از طرف دیگر باعث تنزل سطح هنری مملکت شوند. چیزی که علیرضا امینی نیز به آن اشاره دارد.

او که به شرکت دو فیلمش «کنار رودخانه» و «دانه‌های ریز برف» در بخش جشنواره جشنواره‌ها اعتراض داشت، گفت: «اگر من اعتراض کردم، به نوع سینمای مستقل بود، به این معنا که احساس می‌کنم سینمای ایران به سمتی می‌رود که سینمای مستقل و تجربه‌گرا را نابود می‌کند. البته هر جشنواره‌ای با مشخص شدن هیاءت انتخاب و ترکیب داورها سیاستهای خود را مشخص می‌کند و با توجه به وجود داورها و نوع نگاه آنان، انتخاب فیلم‌ها نیز متفاوت خواهد بود. لابد دیگر فیلم‌ها آنقدر قدرتمند بودند که انتخاب شدند!»

داوود موثقی: مشکل نگاه تنگ‌نظرانه شورای بازبینی است

داوود موثقی که دو سال و نیم بعد از ساخت «دعوت به شام» برای فیلمش پروانه نمایش صادر شد، برای رفع این اشتباه می‌گوید:

«فیلم من به دلیل اختلاف سرمایه‌گذاران آن، به وزارت ارشاد راه نیافته بود، ولی بعد از حل اختلافات ، فیلم بازبینی شد و پروانه سفید گرفت و بعد از دو سال و نیم به اکران عمومی درآمد.»

او عدم اخذ مجوز برای فیلم‌ها را در دو عامل مشترک دانست؛ یکی به دلیل ضعف ساختاری و تکنیکی فیلم‌ها و دیگری حرمت، آبرو و جایگاه سینمای ایران در آینده.

موثقی با موضعی بینابینی ابتدا مسائل محتوایی فیلم را مطرح می‌کند و از طرف دیگر به نگاه تنگ‌نظرانه شورای بازبینی اشاره می‌نماید که هماهنگ با بحران موجود در سینمای امروز نیست و به آن لطمه می‌زند.»

اما مانی حقیقی با اشاره به سلیقه‌ای بودن انتخاب فیلم‌ها می‌گوید:

«در همه جای دنیا جشنواره‌ها براساس نظرات ۶-۵ نفر داور و به صورت سلیقه‌ای انجام می‌شود و ما هم سعی می‌کنیم به سلیقه آنان احترام بگذاریم، اما در عمل دائم به ما گوشزد می‌کنند که شما فقط برای جشنواره‌های خارجی فیلم می‌سازید، در صورتی که ابتدا «کنار رودخانه» را به جشنواره فجر ارائه کردم.»

اما اگر هیاءت انتخاب جشنواره یا اعضای شورای پروانه نمایش و بازبینی دلایلی را دال بر شرکت داده نشدن فیلم‌ها در جشنواره فجر ارائه دهند، به تمام ابهامات موجود روشنی می‌بخشند. مثلاً اینکه چرا باید این تصور در ذهن کارگردانان ریشه بدواند که هرگونه اعتراض بی‌فایده است و یا هیچ کس پاسخگو نیست. یا اینکه اصلاً فیلم دیده نشده، به همین دلیل در جشنواره شرکت داده نشده است، مگر کارگردانان، هنرمندان، مسوولان فرهنگی و هنری، هیاءت انتخاب جشنواره، اداره نظارت و ارزشیابی و اعضای شورای بازبینی و صدور پروانه نمایش، همه و همه یک هدف را در آینده پیش‌بینی نمی‌کنند و آن هدف نیز چیزی به جز اعتلای سطح فرهنگی و هنری، آشنایی و نزدیکی هرچه بیشتر ادیان و تمدنها از طریق صنعت سینماست. و این تعامل موجب روشن شدن مواضع و جایگاهها می‌شود، اما مشکل دیگری که کم‌اهمیت هم نیست و در ابتدا نیز به آن اشاره کردیم، مشکل سینمای مستقل و ارج نهادن به آن است.

کارگردان «آبادان» در این رابطه عقیده دارد که: «جشنواره امسال به نظر سفارشی می‌آید، چندین درصد از کارهای شرکت داده شده تولیدات صدا و سیماست، و می‌توان این‌طور تصور کرد که صدا و سیما کل سینمای ایران را تحت سلطه خود دارد. درحالی که فیلمسازان مستقل و تهیه‌کنندگان خصوصی سرشان بی‌کلاه است، باید جشنواره تنوع داشته باشد، ولی جشنواره امسال تنوع ندارد.» چیزی که علیرضا امینی در رابطه با دو فیلمش مطرح کرد.

وی با اشاره به خلاصه دو فیلمش در این ارتباط می‌گوید: «به نظر من باید شرایطی فراهم شود که مثلاً از ابتدای سال ۸۳ اعلام کنند که در این تاریخ فیلم‌ها تحویل گرفته می‌شود. امسال قرار بوده که تا ۱۰ دی فیلم‌ها تحویل داده شود و تا ۵ دی ماه کپی فیلم‌ها ارائه گردد. درحالی که هنوز خیلی از فیلم‌ها در مرحله تدوین، صداگذاری و... بودند و.. باید قانون مدون شده‌ای باشد که همه در آن تاریخ خود را موظف به تحویل فیلم بدانند.»

یک پای دعوا فرار است

این همان چیزی است که مانی حقیقی نیز به آن اشاره کرد. این ضرب‌المثل که یک پای دعوا فرار است، ما را به این فکر وامی‌دارد که اگر در رقابتی فرضی، فیلمسازان و کارگردانان ما احساس کنند که به دلایل مختلف قادر به مقابله با رقیب قدر نیستند، چه خواهد شد؟ گاه در برابر رقیب قدرتمند راهی جز گریز وجود ندارد. آن چیزی که بیشتر کارگردانان به آن اعتراف می کنند.

اما با وجود اعتراضات کارگردانان بر سر صدور پروانه نمایش و وجود مشکلاتی از این دست علیرضا رضاداد (دبیر جشنواره بیست و دوم فجر) مهمترین ویژگی این جشنواره را این‌طور بیان کرده است:

«به نظر من رونق سینماست که آن هم بیشتر برآمده از تلاش همت، عزم و اراده خود سینماگران و ایجاد فضای مناسب است.»

باید دید نظر منتقدان و فعالان سینمایی بعد از برگزاری جشنواره چیست؟!

مروری بر مجموعه صحبت‌های فیلمسازان حاکی از نظر موافق اکثریت آنان با درنظر گرفتن شرایط است. یکی از بارزترین این شرایط، حق شنیدن پاسخی قانع‌کننده برای فیلمسازان است. شرط دوم به انتخاب درست فیلم‌ها از لحاظ محتوایی و ساختاری بازمی‌گردد که در کنار جذب تماشاگر، فیلمسازان و کارگردانان را به رقابت وامی‌دارد. بخصوص در عرصه‌های بین‌المللی. نظارت و شفافیت مسوولان جشنواره فیلم فجر از جمله اداره نظارت و ارزشیابی و اعضای شورای صدور پروانه نمایش نیز از دیگر شرایطی است که از جمله خواسته‌های فعالان سینمای ایران است. قطعاً برآورده شدن این شرایط گام استواری است که راه را بر عدم اکران نمایش فیلم‌ها در جشنواره‌ها خواهد بست.

مریم دُرستانی

«از گوشه و کنار سالن‌های جشنواره»

از: محمد حسین عابدینی

پایین آوردن هزینه

○ آیا می‌دانستید که بعضی از تهیه‌کننده‌ها، برای پایین آوردن هزینه فیلم از چه ترفندی استفاده می‌کنند؟! خیلی راحت، آنها در صحنه‌هایی از فیلم به جای استخدام سیاهی لشکر، از عوامل فیلم خودشان استفاده می‌کردند که البته گاها این شیوه لو می‌رفت! در یکی از رستورانها، پشت سر هنرپیشهٔ اصلی، مدیر روابط عمومی فیلم نشسته بود که سریعاً او را شناختیم.

مخ صاحاب بچه

○ «ای والله پیکان»! در یکی از فیلم‌ها، هنرپیشه که پسر جوان قشنگی(!) بود، از آسمان خراش، خودش را پرت کرد پایین، چونکه قرص «اکستازی» (توهم‌زا) خورده بود. تا اینجایش مورد نداشت؛ مساءله اینجاست که او مستقیماً روی شیشهٔ جلوی پیکان افتاد و شیشهٔ مزبور، نشکست و فقط یک ترک ریز برداشت! در حالی که مخ «صاحاب بچه»، پهن شده بود روی آسفالت!

قابل توجه کلانتری ها

○ نود درصد فیلم‌هایی که احتیاج به یک نما از در ورودی یک کلانتری دارند، از تصویر کلانتری «یوسف آباد» استفاده می‌کنند! پیشنهاد یکی از بینندگان این فیلم‌ها آن بود که این کلانتری به جای اینکه با دزدها و بزهکارها سروکله بزند و «اعصاب معصاب»(!) کارکنانش را خراب کند، به لوکیشن سینمایی تبدیل شود!

رابطه آفرینش و دانش

○ در سالن سینما، منتظر بودیم که برویم روی صندلی بنشینیم که شنیدن یک دیالوگ فکرمان را مشغول کرد: پسر جوانی که تیپش به دانشجویان هنر می‌مانست، به یک دختر جوان ـ که او هم تیپش به... می‌گفت: «اصولاً» من از هنر به این علت خوشم می‌آید که با «آفرینش» همراه است در صورتی که «دانش»، چنین ویژگی‌ای را ندارد. تو چطور؟!»

چند پایان

○ پاره‌ای از فیلم‌ها، چند نقطهٔ پایان داشتند! این باعث می‌شد که تماشاگران چند بار از روی صندلی‌شان به قصد خروج بلند بشوند و بعد وقتی می‌دیدند که فیلم تمام نشده، دوباره سر جایشان می‌نشستند! بدی‌اش این بود که چون صندلی در طول این یکساعت و نیم داغ می‌شد، بلند شدن و دوباره نشستن بروی آن، احساس خاصی به وجود می‌آورد که وصف آن با این یک خط دو خط مشخص نمی‌گردد. منظورمان فیلم «شمعی درباد» پوران درخشنده است.

خفاش

○ یکی از به یادماندنی‌ترین پلان‌ها، مربوط به پلانی از فیلم «شمعی در باد» (پوران درخشنده) بود که «شهاب حسینی»، بعد از مصرف کردن قرص‌های «اکستازی» (البته در فیلم و نه در واقعیت)، روی نرده‌های ایوان طوری خم می‌شود که عین «خفاش» به نظر می‌رسد! با تعریف متوجه نمی‌شوید، حتماً باید این یک تکه را خودتان مشاهده بفرمایید!!!

استفراغ

○ یک پلان، از یک فیلم، مزاج بینندگان، علی‌الخصوص بانوان معظمه را به هم زد: استفراغ خون‌آلود «بهرام رادان» در فیلم «شمعی در باد» (پوران درخشنده)!

خیالبافی

○ چند تا فیلم وجود داشتند که آنها را پر کرده بودند از خیالبافی‌های فلسفی و کلمه‌های قلمبه سلمبه‌ای که در میان هزار نفر، یک نفر هم نمی‌فهمید که مقصود فیلمساز از آنها چه بوده است! همچنین از «نسل سوخته» که ما خودمان هم نفهمیدیم «ما هستیم یا بابای ما»، خیلی گفته می‌شد! برای تماشای این فیلم‌ها، حتما پماد سوختگی با خودتان ببرید!

جیب پشتی شلوار

○ «آوردن مواد غذایی به داخل سینما ممنوع»! این جمله، نه تنها خللی در عزم پولادین کسانی که می‌خواستند هم بخورند و هم ببینند به وجود نمی‌آورد، بلکه باعث می‌شد آنها روشهای نوینی را برای قاچاق خوراکی به بخش تاریک سالن استفاده کنند. یک نفر، آنقدر بیسکویت و هله هوله زیر کاپشنش قایم کرده بود که وقتی جلوی در، مسوول سینما از او بلیت خواست گفت: «آقا من دستم بند است. شما خودت یه نگاهی به جیب پشتی شلوارم بندان»!

انسان دوجنسی

○ «مانی کسرائیان» در فیلم «جایی دیگر» در نقش مکمل مرد، بسیار پرفروغ و درخشنده ظاهر گشت! از همین حالا به شما می‌گوییم که امکان اول شدن او خیلی زیاد است! (امروز ۱۸ بهمن است) می‌دانید نقش او در این فیلم چیست؟ اگر بگوییم حتماً می‌روید و این فیلم فلسفی را به خاطر «مانی» هم که شده نگاه می‌کنید: او در شکل یک انسان دوجنسی که قرار است برای عمل جراحی به انگلستان برود و فعلا در جزیره، به فروختن لوازم آرایشی اشتغال دارد، ظاهر شده است! (اِوا خواهر! نگو!!)

گریم خوب

○ گریم دو فیلم بسیار عالی بود: «صبحانه‌ای برای دو نفر» ساختهٔ «صباغ زاده» و «دوئل» به کارگردانی «درویش»! گریم فیلم «صبحانه...» طراحی استاد فرهنگ معیری بود که اجرای بسیار فوق‌العاده شیکی هم داشت: «خسرو شکیبایی» دوگونهٔ برجسته پیدا کرده که قیافه‌اش را دگرگون کرده است. در فیلم «دوئل» هم، حقیقتا «ولد بیگی»، شاهکار کرده است. او از «پژمان بازغی» چهره‌ای ساخته که بی‌تردید شبیه‌ترین کس به بابا بزرگ بازغی است! بازغی با این قیافه جدید ۳۰ سال پیرتر شده است. خدا پدربزرگش را برایش حفظ کند!

کلاس دوم ابتدایی

«بهرام رادان» در جشن خانه سینما عنوان کرده بود که: «آقای «افخمی» خیلی بر تلفظ درست «پ»، توسط من در فیلم «گاو خونی» تاءکید کردند.» در نتیجه همه فکر کردند که «گاو خونی»، چه آش دهان سوزی است که «افخمی» اینقدر روی یک حرف از دیالوگهای یک «بازیگر» فیلمش تاءکید کرده است؛ نگو تمام فیلم را همین داستانسرایی «بهرام رادان» که انگار داشت از روی کتاب فارسی دکلمه می‌کرد، تشکیل داده بود! ما هم، دست به سینه نشسته بودیم و گوش می‌دادیم!

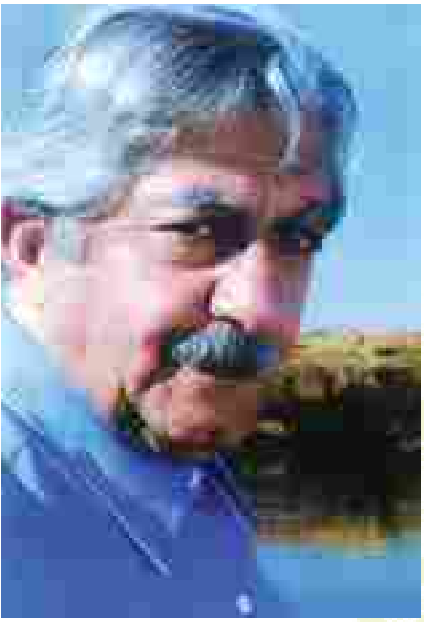

«مارمولک» تقلبی است

طبق یک روایت هنوز تاءییدنشده، جدیدترین فیلم «کمال تبریزی» که به‌زعم بسیاری از منتقدان، یک شاهکار سینمایی ایران محسوب می‌شود، کپی‌برداری از داستان یک فیلم ایتالیایی به‌نام «شیاد» می‌باشد.

«شیاد» ساخته «ماریو مونچیلی» است که «ویکتوریا دسیکا» نیز از بازیگران آن می‌باشد. گفته می‌شود که آمریکایی‌ها و هندی‌ها نیز از روی نسخه ایتالیایی، فیلم‌هایی ساخته‌اند و «کمال تبریزی» زحمت کشیده و نسخه ایرانیزه شده آن را ساخته است!

email: asalsar@yahoo. com

آزادی ما از نقطه‌ای شروع می‌شود که آزادی دیگران خاتمه یابد

●هوگو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

شاهد بیچاره!

مدت یک هفته بود که «بریژیت» فکر می‌کرد و از خودش می‌پرسید که این مانتو را بخرد یا نه؟!... هربار که از جلوی آن فروشگاه رد می‌شد و در پشت ویترین مانتو را می‌دید، مدت بسیاری به آن نگاه می‌کرد و خیلی دلش می‌خواست که این مانتوی عالی و گران‌قیمت را بپوشد، ولی قیمتش خیلی گران بود. مانتو ۹۰۰ مارک قیمت داشت.

آن شب، از نیمه گذشته بود، وقتی «بریژیت» از حوالی آن فروشگاه گذر می‌کرد، بار دیگر یک نیروی درونی او را وسوسه کرد که برود و مانتو را از پشت ویترین ببیند، این کار در آن موقع شب چندان عاقلانه نبود، ولی به هرحال خانمها وقتی به یک لباس علاقه‌مند می‌شوند، هیچ چیز نمی‌تواند جلوی آنها را بگیرد. اتومبیل با آنکه چند قدمی از فروشگاه رد شده بود، اما «بریژیت» همان‌جا ترمز کرد و پیاده شد و پیاده به طرف فروشگاه به‌راه افتاد.

در خیابان هیچ کس دیده نمی‌شد. «بریژیت» جلوی ویترین ایستاد و به داخل خیره شد، ولی مانتو در جای خودش نبود، مانتو را برده بودند! «بریژیت» با ناراحتی قدمی به جلو برداشت و صورتش را به شیشه ویترین چسباند. یک بار دیگر به دقت داخل آن را نگاه کرد، اما هرچه بیشتر دقت کرد، اثری از مانتو ندید. از پله‌هایی که به در ورودی فروشگاه منتهی می‌شد، بالا رفت تا نگاهی به داخل فروشگاه بیندازد و ببیند آیا مانتو را جابه‌جا کرده و به داخل فروشگاه برده‌اند یا نه؟ اما محوطه فروشگاه کاملاً تاریک بود. فقط نور ضعیفی از قسمت عقب آنجا به چشم می‌خورد. در یک لحظه حرکتی را در آنجا احساس کرد. گویا کسی داخل مغازه بود.

«بریژیت» تعجب کرد، زیرا در آن موقع شب نمی‌بایستی کسی آنجا باشد. در این موقع ناگهان صدای خفه‌ای را شنید. پرده عقب فروشگاه کنار رفت و خانم «هرمان» صاحب فروشگاه به طرف جلو فرار کرد، اما یک مرد قوی هیکل از عقب، شانه‌های او را گرفت و به سمت خود برگرداند. در این موقع دست راست مرد بالا رفت.

«بریژیت» از ترس فریاد کشید. او از ترس در جای خود میخکوب شده بود. در دست مرد، برق یک چاقو را دید. مرد چاقو را به شدت بر سینه خانم «هرمان» بیچاره فرود آورد و بار دیگر دست خود را بالا برد و ضربه دیگری زد.

«بریژیت» از ترس فریادی کشید. مرد روی خود را به طرف صدا برگرداند. و متوجه حضور یک زن در پشت ویترین فروشگاه شد. او به سرعت جسد خانم «هرمان» را روی زمین رها کرد و به طرف او آمد. در نور چراغ خیابان که به داخل فروشگاه می‌تابید، چهره او به خوبی دیده می‌شد. او مردی بلندقد و قوی هیکل بود و موهای سیاهی داشت که به حالت پریشان روی پیشانی‌اش ریخته بود.

«بریژیت» از حالت بهت و حیرت خارج شد و خطر را حس کرد. می‌دانست که قاتل برای کشتن او می‌آید. به سرعت از پله‌های فروشگاه پایین آمد و به طرف اتومبیل خود که در چند متری پارک شده بود، دوید. متاءسفانه باز هم هیچ کس در خیابان دیده نمی‌شد. «بریژیت» با سرعت زیاد می‌دوید و با خود می‌گفت: «من باید خو را از این مخمصه نجات دهم و هرچه زودتر پلیس را از ماجرا مطلع کنم.»

در این موقع مرد مهاجم هم از فروشگاه خارج شد و به تعقیب «بریژیت» پرداخت. «بریژیت» وقتی متوجه شد که قاتل او را تعقیب می‌کند، بر سرعت خود افزود. به اتومبیل کوچک خود رسید. در آن را باز کرد و با عجله سوار شد و با دستهای لرزان سوئیچ را چرخاند.

اتومبیل روشن شد و «بریژیت» پای خود را هرقدر می‌توانست روی پدال گاز فشار داد. اتومبیل ناگهان از جای خود کنده و به طرف جلو پرتاب شد و به سرعت حرکت کرد. «بریژیت» در آینه جلوی اتومبیل قاتل را دید که به سرعت به طرف اتومبیل کورسی متعلق به خانم «هرمان» که جلوی فروشگاه پارک شده بود، دوید و آن را روشن کرد. نورافکن‌های آن را متوجه اتومبیل «بریژیت» کرد و به سرعت به دنبال آن به راه افتاد.

خیابان کاملاً سرراست بود و راههای فرعی در آن نزدیکی دیده نمی‌شد که فرار از آن میسر باشد. «بریژیت» هرچه بیشتر روی پدال گاز اتومبیل فشار می‌آورد، بدبختانه در آن هنگام هیچ اتومبیلی از خیابان عبور نمی‌کرد و پرنده‌ای در خیابان پر نمی‌زد و دختر بیچاره هیچ امیدی به نجات خود نداشت و هربار که در آینه نگاه می‌کرد، می‌دید که اتومبیل کورسی خانم «هرمان» که حالا قاتل سوار آن بود، هر لحظه به او نزدیک‌تر می‌شود و تردیدی نداشت که تا چند لحظه دیگر به او می‌رسد.

قلب «بریژیت» به سرعت می‌زد. آنقدر تند، مثل اینکه می‌خواهد از جا کنده شود. او درحقیقت تنها شاهد این قتل بود. به همین خاطر قاتل با تمام قدرت خود تلاش می‌کرد او را یافته و از پای درآورد. «بریژیت» قصد داشت که خود را به قسمت‌های شلوغ و پرجمعیت شهر برساند و آنجا از مردم و پلیس کمک بخواهد، ولی این خیابان به خارج شهر و سمت جنگل منتهی می‌شد و او چاره‌ای جز طی کردن این جاده نداشت و نمی‌توانست دور بزند و برگردد. در این هنگام برف هم به شدت شروع به بارش کرد و دانه‌های درشت پی‌درپی شیشه جلوی اتومبیل را می‌پوشاند.

کمی دیگر جلو رفتند، «بریژیت» حس کرد که اتومبیل کورسی به اتومبیل او رسیده است. در همین لحظه ضربه محکمی از اتومبیل کورسی به اتومبیل او وارد شد. ظاهراً قاتل با این ضربه می‌خواست که اتومبیل «بریژیت» را منحرف کند، ولی با این ضربه سپر جلو اتومبیل کورسی به سپر عقب اتومبیل «بریژیت» گیر کرد و «بریژیت» حس کرد که اتومبیل او به وسیله فشار اتومبیل کورسی قاتل به جلو می‌رود. ابتدا سعی کرد که هرطور شده اتومبیل خود را از اتومبیل قاتل رها کند، ولی موفق نشد.

اتومبیل‌ها بدجوری به یکدیگر چسبیده بودند و به هیچ‌وجه جدا کردن آنها امکان‌پذیر نبود. قسمتی از جلو اتومبیل کورسی آسیب دیده بود و به زمین کشیده می‌شد. «بریژیت» پای خود را روی ترمز گذاشت، ولی حس کرد اتومبیل متوقف نمی‌شود. فرمان اتومبیل را متوجه خارج از جاده و به سمت درختان کرد و پای خود را روی ترمز فشار داد. چرخهای اتومبیل روی زمین کشیده می‌شدند و در همین حال که کمی سرعت اتومبیل کاهش یافته بود، «بریژیت» به سرعت در اتومبیل را باز کرد و خود را به خارج از آن روی برفها انداخت. چند مرتبه روی برفها چرخ خورد و حس کرد که دستش براثر برخورد به زمین آسیب دیده و از آن خون جاری شده است. اتومبیل‌ها از محلی که او خود را بیرون انداخته بود، به دنبال یکدیگر از جاده خارج شدند و بعد محکم به درختی برخوردند و متوقف شدند.

«بریژیت» درنگ را جایز ندانست. به زحمت هر طوری بود از روی برف بلند شد و شروع به دویدن کرد. در همین موقع قاتل هم از اتومبیل خودش خارج شد و با سرعت زیاد و تمام قوا، دختر را تعقیب کرد.

هوا کاملاً تاریک بود و برف به شدت ادامه داشت. روی برفها به سرعت نمی‌توانست بدود، زیرا پاهایش در برف فرو می‌رفت. قاتل هم در تعقیب او همین مشکل را داشت. «بریژیت» با خود گفت: «بهتر است داخل جنگل شوم، زیرا در آنجا بهتر می‌توانم فرار کنم. شاید خودم را پشت درختان مخفی کرده و از دست قاتل نجات پیدا کنم.» به همین علت به طرف جنگل دوید و وارد آن شد، ولی پالتویی که به تن داشت، سرعت فرار را از او می‌گرفت. دامن پالتو به شاخه‌های درختان و بوته‌های جنگل گیر می‌کرد و به همین جهت «بریژیت» پالتوی خود را درآورد و به طرفی انداخت و به این ترتیب توانست با سرعت زیادتری فرار کند.

«بریژیت» خیلی خسته شده بود و به همین خاطر سعی داشت خود را در تاریکی در پس درختی مخفی کند. او از سرعت خود کم کرد تا سر و صدایی تولیدنکند و قاتل هم نتواند محل او را پیدا کند، اما در همین موقع صدای انفجاری بلند شد. او به عقب و به طرف صدای انفجار برگشت. این باک اتومبیل او بود که منفجر شده بود. از اتومبیل او شعله‌های آتش به آسمان زبانه کشید و این شعله محوطه جنگل را روشن کرد و قاتل را به طرف او هدایت نمود. و قبل از آنکه بتواند عکس‌العملی از خود نشان دهد، قاتل رسید و او را گرفت.

«بریژیت» درصدد دفاع از خود برآمد، ولی قاتل که خیال کشتن او را داشت، بی‌رحمانه حمله کرد و مشت محکمی به شکم دختر بیچاره زد و او را روی زمین انداخت. «بریژیت» تقریباً نیمه جان شد. قاتل ضربه دیگری با مشت به «بریژیت» زد و این بار «بریژیت» کاملاً روی برفها بی‌حرکت افتاد. همه چیز دور سرش می‌چرخید.

قاتل در این موقع به حرف آمد و گفت:

- خب دختر کوچولو! تو تنها کسی هستی که شاهد قتل بودی و دیدی که چطور خانم «هرمان» را کشتم و حالا ناچارم تو را هم بکشم.

قاتل دست در جیب خود کرد و همان کاردی را که با آن خانم «هرمان» را کشته بود، بیرون آورد. «بریژیت» درحالت ضعف در پرتو شعله آتش اتومبیل خود، برق کارد

را به‌خوبی دید. به همین جهت با تمام قوا از ترس در جای خود نیم‌خیز شد و گفت:

-تو را به خدا مرا نکشید. من هیچ چیز ندیدم!

اما قاتل بیرحمانه خنده‌ای کرد و گفت:

-دروغ نگو! من خوب متوجه شدم که تو شاهد قتل بودی و با چشمان خودت دیدی که چطور خانم «هرمان» را کشتم و حالا تو هم باید بمیری و چاره‌ای جز این کار ندارم...

شعله آتش ماشین کمتر و ضعیف‌تر شد.

«بریژیت» بدون آنکه قاتل متوجه شود، دو دست خود را پر از برف کرد و و وقتی قاتل به طرف او خم شد که کارد را در سینه‌اش فرود آورد، با تمام قوایی که داشت برفها را به چشم قاتل پاشید. قاتل که انتظار این کار را نداشت با یک دست چشمان خود را پاک کرد و دوباره به طرف «بریژیت» حمله‌ور شد. اما «بریژیت» جا خالی داد و خود را به گوشه‌ای کشید.

قاتل از عصبانیت و خشم فریاد می‌کشید. در این موقع چون شعله آتش کاملاً فروکش کرد و دوباره همه جا تاریک شد، فرصتی به دست «بریژیت» افتاد که بار دیگر بتواند فرار کند و خود را نجات دهد، اما قبل از آنکه بتواند مقصود خود را عملی کند، قاتل در تاریکی دست دراز کرد و مچ پای او را گرفت و «بریژیت» به زمین افتاد. قاتل بار دیگر به طرف او حمله‌ور شد. در این موقع دست راست «بریژیت» روی زمین به قطعه سنگی برخورد. آن را برداشت و محکم به سر قاتل زد. فریاد دلخراشی که از قاتل بلند شد، نشان داد که ضربه کاری بوده است و «بریژیت» برای آنکه او را از پای درآورد، ضربه دیگری با سنگ به سر او زد. قاتل بیهوش شد و روی زمین افتاد.

«بریژیت» خود را از زیر دست و پای قاتل بیرون آورد و بلند شد. در همین موقع صدای صحبت و صدای یک موتورسیکلت را از پشت سرش شنید. بی‌اختیار با تمام قوا فریاد زد:

-کمک کنید، کمک، کمک!

شعاع یک نورافکن متوجه او شد و چند لحظه بعد «بریژیت» دو مأمور پلیس را جلوی خود مشاهده کرد. یکی از آنها گفت:

-خانم، شما که هستید؟... آیا اتفاقی افتاده است؟... ما شعله‌های آتش را کنار جنگل دیدیم و حس کردیم که باید اتفاقی افتاده باشد و به همین جهت خود را به سرعت به اینجا رساندیم...

«بریژیت» درحالی که به شدت می‌لرزید به سختی می‌توانست صحبت کند، با دست خود اشاره‌ای به جسد بی‌حرکت قاتل که روی برفها افتاده بود کرد و گفت:

-خدا را شکر که نجات پیدا کردم. این مرد چند دقیقه قبل زنی را کشت و... حالا می‌خواست مرا....

«بریژیت» نتوانست جمله خود را تمام کند و از فرط ترس و هیجان و سرما بیهوش شد و بر زمین افتاد...

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

شش خط و جدا کردن از هم

به این ترتیب با کشیدن شش خط مستقیم وسایل را از هم جدا کنید.

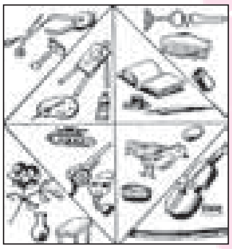

خرس تکه تکه شده

پس از چسباندن پانزده تکه این خرس به دست خواهد آمد.

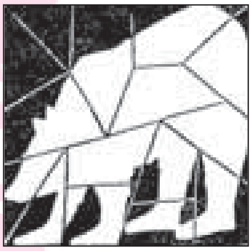

شعرشناسی

جواب این است:

با بدان بد باش و با نیکان نکو.

سهمیه‌ای برای برادرزاده‌ها

خود عمو دوپنجم سرمایه را نگاه خواهد داشت و هر یک از برادرزاده‌ها نیز یک پنجم و یا صدی بیست آن سرمایه را دریافت خواهند کرد.

هشت اختلاف در تصویر میز غذا

۱- دندان پدر ۲- لیوان آب ۳- شکاف زیردست شلوار پدر ۴- یک کفش پدر ۵- یک کفش مادر ۶- خط صندلی مادر ۷- فاصله دست مادر با بشقاب ۸- آرنج دست پدر با هم اختلاف دارند.

پاهایش مثل پرانتزی بود که جمله ناپیدای ضعف و بیماری و پیری تویش نوشته باشد

مژده به آقایان
انستیتو ترمیم مو علیزاده
ترمیم مو مژه ابرو
واقع در اتحادیه صنف آرایشگران مردانه تهران
دارای سبک جدید ۲ با بهترین سیستم رایج در دنیا
کاملا طبیعی بصورت مستقیم بر روی سر با نرخ کارشناسی
بافت مو به مو بهداشتی بدون عوارض با گارانتی
با مدیریت نادر خواجه نصیر تحت نظارت اتحادیه آرایشگران تهران
تهران - دروازه شمیران - اول خیابان هدایت کوچه تبلیغات اسلامی پلاک ۳۲
تلفن ۷۵۲۰۳۵۱-۷۵۲۰۳۵۷ [illegible]

قالیشویی ماژیک شعبه دیگری نداشته و در قبال نامهای مشابه مسئولیتی ندارد
متخصص در شستشوی اعلاترین فرشها با نیم قرن تجربه
قالیشویی رفوگری
ماژیک
مرکزی ۶۴۳۳۱۳۵ - ۶۴۳۲۰۲۲
۶۹۳۵۲۴۱ - ۶۹۲۰۶۵۶
شرق ۷۵۴۴۰۰۱ - ۷۵۵۶۱۶۵
شمیرانات ۲۲۹۳۰۲۱ - ۲۲۸۴۰۴۴
۲۷۰۶۰۶ - ۲۸۳۱۷۲۵
غرب ۴۴۳۵۸۶۸ - ۴۴۰۳۴۴۴
۴۴۳۹۱۳۶
الهیه - ونک - میرداماد ۲۷۴۱۵۱۲ - ۲۷۱۷۹۹۷
۸۰۳۰۰۴۴ - ۸۰۵۳۰۱۲

برداشتن خال، زگیل، میخچه، جای زخم، توده و دیگر ضایعات پوستی، رفع خالکوبی، لک، کک و مک، موهای زائد.
(ختنه اطفال با دفترچه بیمه)
بدون نیاز به جراحی و بدون باقی گذاشتن جای زخم
با قیمت مناسب
توسط دکتر [illegible] متخصص جراحی عمومی
خیابان قصرالدشت تقاطع بوستان سعدی شماره ۴۲۲ تلفن ۶۸۹۷۶۸۰ [illegible]

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
✓ روش لیزر اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم موی USA
✓ ترکیب کننده تار مو با گسترش هزاران تار مو
✓ بدون عمل جراحی
[illegible]

فیلم‌های ایرانی جشنواره در یک نگاه

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

شهر زیبا ساخته اصغر فرهادی

معمای اجتماعی

«شهر زیبا» دومین فیلم سینمایی اصغر فرهادی است که قصه آن را بر بستری از موضوعهای خانوادگی / اجتماعی جاری کرده. داستان از کانون اصلاح و تربیت و زندگی بزهکاران کوچک آغاز می‌شود. اکبر که به خاطر عشق، از شدت جنون عشق‌اش را کشته باید در ۱۸ سالگی اعدام شود و این زمان، لحظه نزدیک شدن او به مرز اعدام است. دوست او «اعلا» برای کمک به اکبر می‌خواهد سراغ خانواده مقتوله برود. مددکار کانون به او کمک می‌کند. اعلا با خواهر اکبر آشنا می‌شود و به اتفاق نزد پدر مقتوله می‌روند، اما او همچنان بر سر غضب است و رضایت نمی‌دهد. اعلا و خواهر اکبر آنقدر می‌آیند و می‌روند تا به نتیجه برسند، در این میان، اعلا و خواهر اکبر به هم علاقه‌مند می‌شوند. خواهر اکبر یک بچه دارد و از همسرش جدا شده است. سرانجام پدر مقتوله راضی به رضایت می‌شود، اما دیه می‌خواهد تا دختر معلولش را معالجه کند، لیکن خواهر اکبر و اعلا پول ندارند، شرط خانواده مقتوله این می‌شود که اعلا با دختر معلول خانواده او ازدواج کند تا اکبر آزاد شود. و اعلا مانده است در دوراهی که اگر با دخترک معلول ازدواج کند، باید خواهر اکبر را فراموش کند تا اکبر آزاد شود و اگر بخواهد با خواهر دوستش ازدواج کند، اکبر باید اعدام شود. خواهر اکبر با راندن اعلا از خودش، او را در گرفتن تصمیم مخیل می‌گذارد، اما اعلا و نه‌تنها او که اصغر فرهادی و تماشاگر می‌مانند که قهرمان قصه چه راهی را برگزیند!

فرهادی با طرح چنین قصه‌ای که محتمل هم هست، سؤالی را پیش روی اجتماع گذاشته است که پاسخهای متعدد شرعی، سیاسی، اجتماعی و فردی را می‌طلبد و هیچ‌کدام از پاسخهای مذکور هم به‌تنهایی جواب مسأله را نمی‌دهند. اعلا باید با کدام دختر ازدواج کند و به چه قیمت؟ آیا اعلا باید راه سوم را برگزیند یعنی دزدی کند؟ اما خواهر اکبر از دزد خوشش نمی‌آید!...

شهر زیبای اصغر فرهادی بدجوری زشت می‌نماید. فیلم ساختار سینمایی و فیلمنامه نسبتاً خوبی دارد و بازیگران آن بازیهای خوبی ارائه کرده‌اند. فرهادی یک گام دیگر به جلو برداشته است. اما در خاتمه به فرهادی پیشنهاد می‌کنیم برای حل مشکلات فیلمش، دست بازیگران خود را بگیرد و به اتفاق به کمیته امداد بروند، خدا را چه دیدید، شاید فرجی شد!

شاه خاموش ساخته همایون شهنواز

شاه عاشق!

«شاه خاموش» ساخته همایون شهنواز سازنده سریال «دلیران تنگستان» سریال خوبی خواهد بود. نسخه سینمایی این سریال با آنکه آزاردهنده نبود، اما چون سینمایی و جذاب نبود و خیلی از آدمها و حرفها در بخشهای دیگر مجموعه مذکور به‌جا مانده بودند، نتوانست سینمادوستان را راضی کند. این سریال و البته فیلم آن، شرح گوشه‌ای از وقایع تاریخی ایران در سالهای جنگ جهانی اول و روی کار آمدن احمد شاه است. ایران در این زمان مورد تاخت و تاز متحدین و متفقین قرار دارد و در این میان شاه وطن‌دوست ایران! درحال مهرورزی با دختر وزیرمختار اتریش است، اما در آخرین لحظات، نمایندگان روس و انگلیس به شاه پیشنهاد می‌دهند که تا قزوین عقب خواهند رفت و دست از تهاجم برخواهند داشت به شرط آنکه شاه از عشق‌اش نسبت به دخترک اتریشی دست بشوید و شاه به خاطر وطن، این کار را می‌کند و دخترک می‌رود تا وطن بماند.

شهنواز با طرح موازی عشق میان وطن و یک انسان، می‌خواهد اوج وطن‌دوستی احمدشاه را نشان دهد و بگوید، گاه در میان این جماعت یک نفر هم پیدا می‌شده که عرق وطن‌پرستی داشته و حتی به خاطر این کار از عشق‌اش هم گذشته است! منتظر سریال خوب «شاه خاموش» و بازیهای خوب علی نصیریان و محمدرضا فروتن می‌مانیم.

شکلات ساخته افشین شرکت

شکلات بدمزه!

یک دوستی آمریکایی میان یک هنرپیشه سینما و یک پیتزارسان فقیر، یک عشق سوزناک هندی میان یک دختر ساده عاشق و جوانک پیتزارسان به اضافه مقادیری مشت و لگد درهم ریخته شده‌اند تا «شکلات» بسازند، شکلاتی که از فرط غیرواقعی بودن و غیربهداشتی بودن، به جای شیرینی، تلخی به کام تماشاگر می‌ریزد. فیلم جدید افشین

صبحانه‌ای برای دو نفر

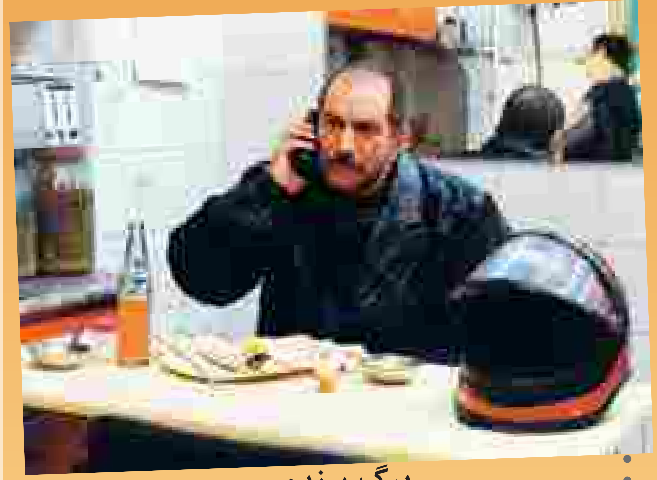
برگ برنده

شهر زیبا

شرکت ملغمه‌ای غریب و ناچسب با ساده‌لوح پنداشتن تماشاگر، درصدد اغوای او و فتح گیشه است که صدالبته در هیچ‌کدام از این موارد به توفیق نخواهد رسید. تماشاگر سینمای ما در این چند سال اخیر آنقدر عاشقانه‌های سطحی و بدون در و پیکر دیده است و آنقدر برای عشاق سینه چاک فیلم‌های تین ایجری تأسف خورده است که دیگر شکلات شرکت به مذاقش خوش نمی‌آید. امین حیایی هنرپیشه با پیتزارسان تصادف می‌کند و جوانک اغوا می‌شود تا این هنرپیشه را سرکیسه کند، اما میان آنها یک دوستی عمیق غیرایرانی شکل می‌گیرد. در این میان جوانک و دختر مورد علاقه‌اش هم وارد زندگی حیایی که خود به خاطر کشاکش زندگی خواهرش درگیر است، می‌شوند. در نبردی با شوهر خواهر امین، پیتزارسان که خود را به علیلی زده مجبور به دخالت می‌شود و دو نفری کتک سیری از شوهرخواهر مذکور می‌خورند، اما با هم رفیق‌تر می‌شوند و خوب دخترک هم که سر جای خودش است و دیگر هیچ. این همه شکلات تلخ افشین شرکت است. شرکت حالا که پس از چند سال فاصله فیلم جدید ساخته، بدجوری به کاهدون زده، چرا که مردم ما، حتی جوانان سینمارو مدتی است شکلات‌خوری را ترک کرده‌اند. گرچه شکلات این فیلمساز لای زرورق مد و عشق و شهرت پیچیده شده، اما خریدار ندارد.

هیام (زیتون شکسته) ساخته محمد درمنش

بهتر از دوشیزه

محمد درمنش فیلمبردار باسابقه سینما که با فیلم ضعیف «دوشیزه» کارگردانی را هم تجربه کرد و قرار بود که همان هوس یکبار، برای او کافی باشد، اما برای دومین بار پشت ویزور کارگردانی رفت و این بار با توجه به قیام مردم فلسطین و حادثه جنین «هیام» را ساخت. هیام با آنکه ادای دینی به فلسطینیان و مبارزان راه آزادی است، علی‌رغم ضعف‌هایی در طول و عرض تصاویر و صدا و حتی بازیها، اما فیلم بدی نیست و از نظر تدوین، فیلمبردار و گاه کارگردانی صحنه‌های درگیری و جنگ خوب کار شده و در مجموع از فیلم قبلی درمنش بهتر است. واضح است که هیام در سینمای ایران مشتری ندارد و برای خارج از کشور و بخشی از کشورهای عربی ساخته شده و اگر درمنش فراغتی بیابد با تدوین مجدد و کشیدن دستی بر سر و روی فیلم، کاری خوب را تقدیم اعراب خواهد کرد. در هرحال هیام می‌توانست این فیلمبردار / کارگردان را برای همیشه به سر کار اصلی‌اش بازگرداند، اما تلاش محمد درمنش در این فیلم نشان داد که در عرصه کارگردانی هم می‌تواند سر توی سرها دربیاورد، به شرط اینکه نگاهش را به مسائل جامعه ایرانی معطوف کرده و وسعت دهد.

صبحانه برای دو نفر ساخته مهدی صباغ زاده

دخترک قربانی

کارنامه سینمایی مهدی صباغ‌زاده، او را فیلمسازی ضعیف نشان نمی‌دهد و گاه درمیان فیلم‌های او، آثاری دیده می‌شوند که به سینما نزدیک‌تراند و حرفهایی هم برای گفتن دارند. این فیلمساز که از همان آغاز کارش از بازاری و تجاری‌سازی فاصله گرفته، پیوسته کوشیده سهم معنا و محتوای خوب اجتماعی در کارهایش بیشتر باشد، از همین‌روست که فیلم‌های اخیر صباغ‌زاده بیشتر حرف دارند و به علاوه حرکتهایی فرمیک رو به جلویی را از او نشان می‌دهند. فیلم «صبحانه برای دو نفر» هم در ادامه همین مسیر گریز از کلیشه‌سازی و نازل‌پردازی ساخته شده، اما این فیلمساز در ادامه حرکتش دچار خلط مبحث شده است، او به جای بخشیدن غنا و محتوا به فیلمش برمبنای واقعیات به سوی ذهنی‌گرایی سوق یافته و این با سیاق سینمای قصه‌گوی ایرانی هماهنگ نیست و تماشاگر قصه‌دوست ایرانی را ارضا نمی‌کند. صبحانه برای دو نفر فیلمنامه‌ای خوب و پرکشش دارد و فیلم داستان دختر رنج دیده‌ای را روایت می‌کند که انتحار کرده است. فیلمنامه اصغر عبداللهی چارچوب آثار کلاسیک را ندارد و تحت تأثیر رمانها و نوولهای جادویی نوشته شده است. درواقع این فیلم همان داستان «گزارش یک قتل» است که با درهم تنیده شدن واقعیت و خیال به پیش می‌رود. صدالبته این نوع قصه‌گویی ابداً مشکلی ندارد و بسیار هم جذاب است، منتهی برای اهل ادب و هنر، نه برای تماشاگر فیلم‌های تین ایجری و سینه‌زنان فیلم‌های هندی. صبحانه برای دو نفر در کل فیلم خوبی است، اما صباغ‌زاده از همین حالا باید به فکر شگردهایی باشد که تماشاگر را برای دیدن فیلمش راغب کند.

برگ برنده ساخته سیروس الوند

مردد و چهره

«برگ برنده» سیروس الوند فیلمنامه خوبی دارد و قصه‌اش روی هوا و آدمهایش بدون ریشه نیستند. «چهره» ساخته قبلی او فیلم بدی نبود، گرچه دیالوگ و ابهام و ضعف شخصیت‌پردازی داشت، لیکن در کل تماشاگر را آزار نمی‌داد و از قضا «برگ برنده» هم ورسیون جدیدی از همان «چهره» است با این تفاوت که آنجا پورعرب بود و اینجا عرب‌نیا، البته اگر عرب اولی بود بهتر بود، اما زیاد هم فرقی نمی‌کند، تفاوت فقط در «پور» و «نیا» است!

این بار «چهره» الوند کلاهبرداری است که قصد خروج از کشور را دارد، اما در یک تصادف ساختگی با دخترکی گل‌فروش، مسیر زندگی‌اش عوض می‌شود، دخترک حقه‌باز کوچکی است که مانند خود «چهره» در فکر کلاهبرداری است، اما وقتی هر دو پی به حقه‌بازی یکدیگر می‌برند، به‌هم نزدیک می‌شوند و قرار می‌شود تا دخترک به عقد «چهره» دربیاید و در آن سوی آبها حسابشان را با هم تسویه کنند. در همین زمان، براثر شکایات و رسوایی‌ها، مأموران شرکت «چهره» را گل می‌گیرند و درصدد دستگیری خود و برمی‌آیند، دخترک گل‌فروش که اینک زن عقدی «چهره» شده، از سوی او به طرف شرکت می‌رود تا چکی را دریافت و نقد کند که گیر می‌افتد، درست در لحظه‌ای که همه و از جمله دخترک تصور می‌کنند کار به پایان رسیده و او فریب «چهره» را خورده و باید در زندان بماند، «یکبار دیگر» چهره خود را می‌نمایاند، او خود به سراغ مأموران و دخترک می‌آید. درواقع برای رهانیدن دخترک که عاشق او شده، خودش را تسلیم می‌کند.

«برگ برنده» در مجموع فیلم تماشاگرپسندی است و گیشه خوبی خواهد داشت. الوند موفق شده با ترکیب جدیدی از «چهره» و «یکبار برای همیشه»، درمیان فیلم‌های ضعیف و متوسط جشنواره که اکثریت را تشکیل می‌دادند، برگ برنده گیشه خود را رو کند.

به یاد شاپور نیاکان نوازنده و آهنگساز قدیمی رادیو

رفیقان می‌روند. نوبت به نوبت

نام «شاپور نیاکان» یادآور روزهای پرخاطره دوران جوانی برای بسیاری از دوستداران موسیقی ملی است که این دوران را در سالهای آخر دهه ۲۰ یا دهه ۳۰ می‌گذرانیدند. در آن روزها، برخی از نوازندگان که از یکنواختی تصنیف‌ها و پیش‌درآمدها خسته شده بودند، به جستجوی شیوه‌های نو و از آن جمله آزمودن تمهای غیرایرانی برآمدند.

«شاپور نیاکان» نیز یکی از این گروه نوازندگان و آهنگسازان بود، اما شهرت او درواقع از هنگامی آغاز شد که با همکاری شادروان «منوچهر شفیعی» برنامه‌هایی را برای رادیو تهران تدارک دیدند که روزهای یک‌شنبه ساعت ۱۳/۳۰ اجرا و پخش می‌شد.

صدای چاووشان

«زنده‌یاد شاپور نیاکان» علاوه بر آهنگسازی، تکنوازی چیره‌دست بود و شیوه خاصی در نواختن ویولون داشت، به‌طوری که همه بزرگان موسیقی بر تسلط و توانایی او در نواختن این ساز اتفاق‌نظر داشتند.

«زنده‌یاد شاپور نیاکان» سالها پیش در اثر اختلافی که با مسوولان وقت رادیو پیدا کرد، از رادیو کناره گرفت و در شرایطی بحرانی، همه صفحات و نت آهنگهای خود را به آتش کشید و به قولی، دیگر در مجامع عمومی دست به ساز نبرد.

او که لیسانسیه زبان فرانسه بود، سالها نیز به تدریس زبان فرانسه اشتغال داشت. سرانجام پس از سالها تلاش و تکاپو، در اسفند ماه ۱۳۷۲ خورشیدی روی در نقاب خاک کشید و به خیل رفتگان بی‌برگشت پیوست.

هنوز صدای خسته او را به یاد می‌آورم که همراه با نی استاد حسن کسایی نوازنده صاحب سبک نی، این دوبیتی را با حال و هوای دشتستانی می‌خواند:

صدای چاووشان مُردن آیو
ز دور آوازهٔ جان کندن آیو
رفیقان می‌روند، نوبت به نوبت
خوشا آن دم که نوبت بر من آیو

با اجرای ساخته‌های «زنده‌یاد شاپور نیاکان» بسیاری از جوانانی که سودای ورود به عرصه موسیقی ایرانی را داشتند، به شهرت رسیدند. «ناهید سرفراز»، «روح‌بخش»، «فرح» و... از این جمله هستند.

هر کس عیبهای خود را با دوربین و نقص دیگران را با ذره بین نگاه می کند

• امیل اوزید

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

با مهدی مهدوی‌کیا در اردوگاه تیم‌های ملی

بلیت جام جهانی در جیب ماست

زمانی هر وقت اراده می‌کردیم، گوشی تلفن را برمی‌داشتیم، شماره تلفن مهدی مهدوی‌کیا را می‌گرفتیم و با او صحبت می‌کردیم، اما الان چهار ـ پنج سالی است که به نبودن مهدی در ایران عادت کرده‌ایم و برای تجدید ملاقات با او چشممان به برنامه‌های تیم ملی است.

بازی ایران و قطر هم بهانه خوبی بود تا بار دیگر به سراغ ستاره ایرانی بوندسلیگا برویم. از دور نوع راه رفتنش آشنا به نظرم رسید و وقتی نزدیکتر شدم، لبخند همیشگی‌اش را دیدم تا اینکه بالاخره به خط طولی زمین چمن محل تمرین تیم ملی در اردوگاه تیم‌های ملی رسیدم و منتظر ماندم تا یکی دیگر از تمرینات تیم ملی به پایان برسد تا بعد از مدتها با مهدوی‌کیا صحبت کنم.

چون از قبل با مهدی هماهنگ شده بود، او هم خودش را برای انجام این مصاحبه آماده کرده بود و بعد از یک ربع دوش گرفتن آمد و نشست پای بساط مصاحبه با مجله اطلاعات هفتگی.

> در همان روز اول معلوم شد که من محبوب ترین بازیکن خارجی هامبورگ هستم

◀ابتدا از تیم ملی ایران شروع می‌کنیم. تیم برانکو را چطور ارزیابی می‌کنی؟

به نظر من این تیم ملی، یکی از بهترین تیم‌های تاریخ فوتبال ایران است که اگر به خوبی حمایت شود، می‌تواند در جام ملتهای آسیا و مقدماتی جام جهانی نتایج درخشانی کسب کند.

◀اگر قرار باشد تیم کنونی را با تیم بلاژویچ مقایسه کنی، به چه نتیجه‌ای می‌رسی؟

این تیم شالوده همان تیمی است که بلاژویچ آن را ساخت، اما مهمترین تفاوت میان تیم برانکو و تیم بلاژویچ، بحث مسائل حاشیه‌ای است. من فکر نمی‌کنم در هیچ دوره‌ای تیم ملی مثل حالا بدون حاشیه بوده باشد و همین نکته نقش بسزایی در موفقیت‌های آتی این تیم خواهد داشت.

◀علاوه بر بازی با قطر، تیم ملی یازده بازی دیگر پیش‌رو دارد. فکر می‌کنی بتوانیم یکی از نمایندگان آسیا در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان باشیم؟

متأسفانه فوتبال احساسی ایران همیشه قدرت پیش‌بینی را از هر کارشناسی می‌گیرد. من هم اگر قرار باشد به عنوان یک کارشناس به این سؤال پاسخ بدهم، می‌گویم صددرصد بله، اما این جواب در مورد تیم جام جهانی ۲۰۰۲ هم صادق بود، ولی خودتان دیدید که چگونه از راهیابی به جام جهانی بازماندیم.

◀یعنی این بار هم همان سرنوشت در انتظار تیم ملی خواهد بود؟

خدا نکند! همان‌طور که گفتم اگر مردم، مطبوعات و مسوولان به‌درستی از تیم ملی حمایت کنند، ما این دوره خیلی راحت‌تر از آنچه فکرش را بکنید، بلیت جام جهانی را به دست خواهیم آورد.

◀راستی، یادمان رفت انتخاب تو را به عنوان یکی از ده قهرمان برتر سال ۸۲ تبریک بگوییم.

شما لطف دارید. همین جا از مسوولان صدا و سیما هم تشکر می‌کنم که با برپایی مراسم قهرمان قهرمانان انگیزه‌ها را در نزد قهرمانان هر استان افزایش می‌دهند.

◀خیلی‌ها معتقد بودند «مهدوی‌کیا» هم می‌توانست عنوان قهرمان قهرمانان ایران را تصاحب کند؟

به هرحال نظر کارشناسان این بود و من هم اعتراضی ندارم، ضمن اینکه آقای حسین رضازاده که شنیدم به عنوان قهرمان قهرمانان ایران برگزیده شد، شایستگی‌های فراوانی دارد و می‌تواند سالها پیام‌آور شادی برای مردم خونگرم ایرانی باشد.

◀کی باخبر شدی که به عنوان یکی از ده ورزشکار برتر سال برگزیده شدی؟

فردای آن روز، هادی با من تماس گرفت و این خبر را به من داد. ظاهراً چند روز قبل با او تماس گرفته بودند تا او به نمایندگی از من برای گرفتن جایزه به مراسم برود.

◀حال که صحبت از هادی مهدوی‌کیا شد، می‌خواهم بپرسم، چرا او نتوانست راه برادرش مهدی را دنبال کند؟

متأسفانه هادی یکی از بدشانس‌ترین فوتبالیست‌های ایران است. او زمانی که به آلمان آمد، می‌توانست خیلی راحت از موقعیتی که برای او درست شده بود، استفاده کند، اما متأسفانه مصدوم شد و به ایران برگشت. در ایران هم متأسفانه در انتخاب تیم دقت نکرد و به تیمی رفت که از نظر حضور بازیکنان اسمی، پرترافیک بود و بدین‌ترتیب مجبور شد درعین شایستگی مدتها بیرون از میدان باقی بماند.

◀بگذریم! آقامهدی چرا اکثر لژیونرهای ما در آلمان موفق نبودند؟

زندگی و فوتبال بازی کردن در اروپا برای یک ایرانی سختی‌های زیادی به همراه دارد که این سختی‌ها بعضی اوقات آدم را از پای درمی‌آورد. با این حال ما بازیکنانی نظیر دایی و همین هاشمیان را داریم که به‌خوبی از پس دشواریهای طاقت‌فرسای فوتبال حرفه‌ای آلمان و اروپا برآمده‌اند.

◀به جمع این دو باید مهدی مهدوی‌کیا را هم اضافه کرد؟

من هم اگر تا اینجا دوام آورده‌ام، بدین خاطر است که هدف بزرگی را دنبال می‌کنم و به خاطر آن پیه خیلی چیزها را به تنم مالیده‌ام و با وجودی که تا

اینجا سختی‌های زیادی کشیده‌ام، می‌دانم که از این به بعد هم باید سختی‌ها را تحمل کنم.

◀ در این چند سالی که در آلمان بودی، چه زمانی بیشتر از همه سختی کشیدی؟

شش ماهی که در بوخوم بودم، واقعاً سخت بود. خیلی عذاب کشیدم، ولی تجربه خوبی بود که بعدها به دردم خورد و در هامبورگ از آن تجربیات استفاده کردم.

◀ داستان تمدید قراردادت هم که بالاخره برای هامبورگی‌ها ختم به خیر شد...

البته خودم هم راضی بودم با هامبورگ تا سال ۲۰۰۷ تمدید کنم، اما کمی تردید داشتم که بالاخره با چندین جلسه مذاکره میان من و نمایندگان باشگاه، پس از مشورت با مدیر برنامه‌هایم، فاضلی به این نتیجه رسیدم که فعلاً بهترین جا برای من همین هامبورگ است، ولی آنچه مسلم است هامبورگ آخرین تیم من در آلمان نخواهد بود.

◀ ظاهراً در این فصل هواداران از تیم هامبورگ راضی نیستند؟

بله، همین‌طور است. ما در بازیهای اول فصل خوب نتیجه نگرفتیم و چند شکست دور از انتظار تیم را وارد بحران ناخواسته‌ای کرد. البته کمی هم بدشانسی به سراغمان آمد، ولی با این وجود باز هم امیدواریم بتوانیم در پایان فصل سهمیه جام یوفا را کسب کنیم.

◀ یکی از این بدشانسی‌ها فکر کنم مصدومیت‌های پیاپی تو بود. این فصل زیاد مصدوم شدی، نه؟

بله، یک بار از ناحیه زانو مصدوم شدم که خدا را شکر نیازی به عمل جراحی نشد و یک بار هم از ناحیه سر که مرگ را جلوی چشمانم دیدم!

◀ ما هم مردیم و زنده شدیم وقتی شنیدیم خطر از بیخ گوشت گذشت. داستان چگونه اتفاق افتاد؟

خیلی اتفاقی و غیرعمدی. من برای دفع توپ تکل زدم. بازیکن حریف هم قصد داشت از روی سر من بگذرد، ولی چون جثه‌اش کوچک بود، زانوی پایش دقیقاً روی گیجگاه من فرود آمد و من بلافاصله بیهوش شدم، ولی گویا بعد از دو دقیقه تیم پزشکی درصدی از هوشیاری را به من برگرداندند و بعد هم به بیمارستان منتقل شدم و دو روز تحت مراقبت پزشکی بودم.

● در هیچ دوره‌ای تیم ملی این چنین بی حاشیه نبوده است.

● به نظر من این تیم، یکی از بهترین تیم‌های تاریخ فوتبال ایران است

● هادی با من تماس گرفت و گفت، تو شدی یکی از ده قهرمان برتر ایران در سال ۸۲

◀ گمان می‌کنم بوندسلیگا هم مثل سری «آ» ایتالیا لیگ خشنی باشد...

البته همان‌طور که گفتم این مصدومیت کاملاً اتفاقی رخ داد، اما شما درست می‌گویید و اصلاً بوندسلیگا به خشونت مشهور است و معروف شده به فوتبال کتک‌کاری! آلمانی‌ها حتی در تمرینات هم سفت بازی می‌کنند و به همین دلیل امکان مصدومیت بازیکنان در طول تمرینات هم زیاد است.

◀ از دیدگاه مهدوی‌کیا فوتبال حرفه‌ای با زندگی عاطفی و احساسی جور درمی‌آید؟

من چه بخواهم و چه نخواهم درگیر مسائل ورزشی هستم و این ورزش حرفه‌ای طبعاً مشکلاتی را برای خانواده‌ام ایجاد می‌کند، اما من تمام تلاشم را می‌کنم تا در فوتبال وظایف یک بازیکن را انجام دهم و در خانه وظایف یک پدر و همسر را، با این وجود چون اکثر وقتم دراختیار باشگاه است، کمی به خانواده‌ام سخت می‌گذرد که امیدوارم پس از اینکه از فوتبال خداحافظی کردم، بتوانم جبران کنم.

◀ خانواده‌ات از زندگی در آلمان راضی هستند؟

بله، همسر و تنها فرزندمان «عسل» که الان دیگر پنج ساله است، کاملاً از زندگی در شهر بندری هامبورگ راضی هستند. حالا در بین هواداران این تیم هم از محبوبیت خوبی برخوردار هستم و این رضایت ما را از زندگی در آلمان افزایش داده است.

◀ راستی جریان این نظرسنجی که در سایت رسمی باشگاه هامبورگ پیرامون محبوب‌ترین بازیکنان هامبورگ انجام می‌شود، و تو در صدر هستی چیست؟!

این کار به پیشنهاد یکی از هواداران باشگاه هامبورگ انجام شد و قرار شد ببینند در جمع بازیکنان خارجی هامبورگ کدام‌یک محبوب‌تر است، که خوشبختانه در همان روز اول معلوم شد محبوبیت من در هامبورگ از سایر بازیکنان خارجی این تیم بیشتر است، البته این نظرسنجی همچنان ادامه دارد.

◀ با این حال حتماً در هر بازی مورد تشویق تماشاگران هم قرار می‌گیری؟

بله، هر وقت آنها می‌خواهند مرا تشویق کنند، یکصدا فریاد می‌زنند: «میدی»، «میدی»!

در ضمن ایرانیان مقیم آلمان نیز همیشه مرا مورد لطف خود قرار می‌دهند و در تمام بازیهای خانگی هامبورگ پرچم سه رنگ ایران هم در بین تماشاگران به چشم می‌خورد.

◀ می‌دانم خسته هستی، به همین خاطر بیشتر از این وقتت را نمی‌گیرم. راستی عید نوروز به ایران می‌آیی؟

لحظه سال تحویل که بعید می‌دانم ایران باشم، اما با توجه به بازی تیم ملی در روز دوازدهم فروردین اگر شرایطش فراهم شد، هفته دوم فروردین به ایران می‌آیم.

خداحافظ تا شب سیزده بدر

جشن و پایکوبی، قدغن!!

در روزی که هلهله سکوت! از سکوهای ورزشگاه آزادی به گوش می‌رسید، قوی سفید آسیا با تمامی بزرگانش سه بار دروازه تیمی را باز کرد که یک جادوگر روی نیمکت آن نشسته بود، جادوگری به نام «فیلیپ تروسیه» که بعد از پایان بازی با ایران فهمید، بزرگترین جادو مقابل شیرمردان ما باختن است!

پیروزی سه بر یک مقابل قطر در نخستین گام برای رسیدن به جام جهانی ۲۰۰۶ دلچسب بود، درست به دلچسبی پیروزی بر چین (۲-۴) و عربستان (۲-۰) در نخستین دیدارهای مقدماتی جام جهانی ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲، اما از آنجا که ما ایرانی‌ها عادت داریم به اینکه خیلی زود همه چیز را پایان یافته تلقی کنیم، باید هشدار داد که فعلاً برای پایکوبی کردن زود است.

در مسابقات مقدماتی ۹۸ و ۲۰۰۲ خیلی زود ما کار را تمام شده انگاشتیم و در هفته‌های پایانی به خیابانها ریختیم و جشن صعود برپا کردیم، اما در روزی که باید کار را یکسره می‌کردیم این کار را نکردیم و در مقابل تیم‌هایی نظیر قطر و بحرین باختیم تا مشخص شود ما هیچ کاری را تا پایان با همان جدیت گذشته ادامه نمی‌دهیم.

اما این بار دیگر حق نداریم بلیت جام جهانی را به‌راحتی تقدیم دیگران کنیم به همین خاطر پیروزی بر قطر دلیلی برای جشن گرفتن به وجود نمی‌آورد، چرا که برای رسیدن به جام جهانی باید یازده بازی دیگر را هم پشت سر بگذاریم. پس برای یک بار هم که شده بازی انجام شده را همان موقع فراموش کنیم و با تمرکز روی بازی بعد، جشن صعود را بگذاریم برای زمانی که صعودمان قطعی شود.

ملی‌پوشان سبزه‌ها را در لائوس گره می‌زنند

تیم ملی در دومین بازی مرحله مقدماتی جام جهانی روز دوازدهم فروردین به مصاف تیم پرقدرت لائوس می‌رود. لائوسی‌ها که قدرت بالایی در دریافت گلهای فراوان دارند، می‌توانند رنگ و بوی خاصی به سیزده به‌در تمام ایرانی‌ها ببخشند.

۱۲فروردین	لائوس ـ ایران
۱۹خرداد ۸۳	ایران ـ اردن
۱۷شهریور ۸۳	اردن ـ ایران
۲۱مهر ۸۳	قطر ـ ایران
۲۶آبان ۸۳	ایران ـ لائوس

اعتراف بزرگ الکس دل‌پیرو در مصاحبه با گاتزتادلواسپرت:

توتی از من بهتر است

منبع: وب‌سایت دتااسپورت
ترجمه: مجتبی صالح

> من همیشه از رقابت لذت می‌برم دوست دارم برتری خود را در زمین ثابت کنم

شک نداشته باشید. الساندرو دل‌پیرو هنوز هم در زمره بهترین و محبوب‌ترین بازیکنان ایتالیا و اروپاست. کاپیتانی که تأثیر به‌سزایی در قهرمانی‌های یوونتوس در لیگ ایتالیا و موفقیت این تیم در رقابتهای اروپایی داشته است.

بعد از شکست ناباورانه هفته گذشته یوونتوس در مقابل رم و پیروزی باارزش این تیم مقابل اینترمیلان در جام حذفی، روزنامه گاتزتا دلواسپرت به سراغ مرد طلایی تورینی‌ها رفت و مصاحبه کوتاهی با او انجام داد که از نظر شما می‌گذرد:

در قدرت کاپلو شک نداشتم

الکس با اشاره به شکست تحقیرآمیز هم‌تیمی‌هایش در المپیک رم می‌گوید: هیچ وقت در درایت و قدرت فابیو کاپلو شک نداشتم. او یک مربی بزرگ است که رم را به موفقیت‌های بسیاری رسانده. من قبل از بازی مقابل رم تردید نداشتم که یوونتوس حتی در غیاب من، رم را در ورزشگاه تاریخی المپیک شکست می‌دهد، اما همه دیدند که آنها چطور با چهار گل ما را شکست دادند. حالا ما چاره‌ای نداریم جز اینکه همانند سالهای پیش باز هم برای کسب عنوان قهرمانی در سری «آ» تلاش دوچندانی از خود نشان دهیم.

سن سیرو، فراموش نشدنی بود

بعد از باخت به رم، کابوس شکست در سن‌سیرو خیلی تلخ به نظر می‌رسید، اما خوشبختانه شب سن‌سیرو، به یکی از رؤیایی‌ترین شبهای یوونتوس بدل شد.

الکس با اشاره به پیروزی ۷ بر ۶ در ضربات پنالتی مقابل اینتر و صعود به فینال کوپادل‌نری می‌گوید: بعد از آن باخت سنگین، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد یوونتوس بتواند از سن‌سیرو سربلند بیرون بیاید، اما ما یک‌بار دیگر ثابت کردیم که یوونتوس ملکه واقعی فوتبال ایتالیاست. حالا برای بوسه زدن بر جام زیبای کوپادل‌نری ما یک مانع پیش‌رو داریم به نام لاتزیو و به عبور از آن خیلی امیدواریم.

در دفاع مشکل نداریم

با وجودی که ما در دو بازی اخیر مقابل رم و اینترمیلان شش گل دریافت کردیم، اما فکر نمی‌کنم در خط دفاع مشکلی داشته باشیم! با حضور تورام، مونترو، ولگروتالیه در خط دفاعی و بوفون در درون دروازه خیال همه راحت است. در ضمن فراموش نکنید که خط حمله یوونتوس یکی از زهردارترین خطوط حمله دنیا است.

مصدومیتم جدی نیست

در بازی با اینتر در کوپاایتالیا از ناحیه مچ پای راست کمی احساس درد کردم، اما پزشکان اطمینان دادند هیچ مسأله خاصی برایم پیش نیامده و می‌توانم یووه را در بازیهای آتی همراهی کنم.

توتی بهترین بازیکن ایتالیاست

من همیشه از رقابت لذت می‌برم. دوست دارم اگر مرا بهترین بازیکن می‌نامند این را در زمین مسابقه به همگان ثابت کنم. توتی بازیکن بزرگی است و اعتراف می‌کنم او در این سال بهترین فوتبالیست ایتالیاست.

یووه قهرمان می شود!

با وجودی که ما الان در رتبه سوم سری «آ» قرار داریم، باید بگویم یووه تنها تیم سزاوار برای اسکودتو است و ما به‌طور حتم این جایزه را به خود اختصاص خواهیم داد. البته هدف اصلی من و یوونتوس قهرمانی در لیگ قهرمانان اروپا و حذف خاطره تلخ شکست در اولدترافورد مقابل میلان است.

این سیاهپوشان منفور و دوست داشتنی

سه قصه کوتاه از داوران

اگر شما منتظر روز تولد یا لحظه تحویل سال هستید تا از دیگران هدیه بگیرید، ولی شخصیت‌هایی مانند داورها، در تمام طول سال شایسته هدیه گرفتن هستند، البته شاید شما چندان با این نظر موافق نباشید، ولی هر چقدر هم بی‌احساس باشید با خواندن داستانهای زیر با ما هم‌عقیده خواهید شد.

هتل احمق ها

«بایرون مورنو» داور اکوادوری پس از قضاوت دیدار ایتالیا و کره جنوبی در جام جهانی ۲۰۰۲ مورد نفرت مردم ایتالیا قرار گرفت. ولی در ماه ژانویه طرفداران تیم ملی ایتالیا توانستند از او انتقام بگیرند. مورنو در برنامه‌ای تلویزیونی به نام «هتل احمق‌ها» حاضر شد و با لباس داوری شروع به رقصیدن کرد. در همین حال مردم درحالی که سوت می‌زدند، سطل‌های آب را به روی او خالی می‌کردند. کسی که حاضر شد نقش مورنو را در این برنامه بازی کند، برای این کار پولی نگرفت و تنها به عشق انتقام‌گیری از این داور دست به چنین کاری زد.

بدون حتی یک گزارش

در مسابقات دسته چهارم نروژ کمتر شاهد کارت زرد بودیم، به‌ویژه بازیهایی که داوری آن برعهده «آرنه براتاس» بود. ولی دلیل آن متفاوت بود. او در گفت‌وگو با روزنامه «وردنس گانگ» گفت به دلیل مشکلاتی که در خواندن داشت از دادن کارت به بازیکنان خودداری می‌کرد و بدین ترتیب مجبور نبود گزارشی برای فدراسیون تنظیم کند. «من دوست نداشتم کارت قرمز بدهم، ولی کارت زرد هم نمی‌دادم تا به نوشتن گزارش نیاز نباشد.»

بازندگان بزرگوار

تا به‌حال هیچ کس به این اندازه از «اورس میر»، داور سوئیسی بازی دانمارک و رومانی متنفر نشده بود. او با اعلام پنالتی به نفع دانمارک در دقیقه پایانی که منجر به تساوی ۲-۲ بازی شد، به تیم اسکاندیناوی کمک کرد تا به جام ملتهای اروپا صعود کند. مردم رومانی آنقدر بد او را می‌خواستند که تعدادی جادوگر را جمع کردند تا او را جادو کنند. ماریا دی پلویسیتی در این مورد می‌گوید: «رومانی باید پیروز می‌شد، ولی داور پیروزی را از ما دزدید. من با چند جادوگر صحبت کردم که او را نفرین کنند تا مشکلاتی برایش ایجاد شود و شغل خود را از دست بدهد، ولی هیچ‌کدام از اینها نتیجه نداد.»

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

وقتی فقر عقل را زایل کند

یک مرد هندی، پسر بچه پنج ساله‌اش را زنده زنده در آتش سوزاند!

بنابه این گزارش، یک جادوگر هندی به پدر کودک گفته بود، برای رهایی از فقر و بیچارگی حتماً باید یکی از پسرهایش را قربانی کند و وی نیز پسربچه پنج ساله خود را داخل یک اجاق آجرپزی گذاشت و آن را روشن کرد.

البته این حادثه در ایالت «بیهار» در یک کوره آجرپزی رخ داد و طی آن قاتل با همکاری جادوگر محله به مدت یک هفته کودک را زندانی کرده و در این مدت هر روز وردهای گوناگونی برایش می‌خواند و آخر هفته هم با کمک یکدیگر بچه را در کوره آجرپزی انداختند.

در این میان پلیس هند هم هنگامی که آنها قصد پنهان کردن بقایای جسد را داشتند، با خبر شد و بلافاصله آنها را دستگیر کرد.

اینترنت

کسانی که خانه ندارند بخوانند

مردی میانسال که پس از مدتها مرارت و رنج و به عشق خرید خانه، فریب یک راننده مسافرکش را خورده بود، برای شکایت از او به شعبه هفتم بازپرسی مراجعه کرد.

وی گفت: سالها بود که آرزو داشتم از حالت خانه‌بدوشی خلاص شوم تا اینکه به خواست خداوند روز موعود فرارسید و به فکر خرید خانه بودم، ولی باز هم با پولی که داشتم امکان خرید فراهم نبود. یک روز سوار یک پیکان شدم و در طول مسیر صحبت از خرید خانه شد.

راننده که فهمید من می‌خواهم خانه بخرم و مقداری هم پول دارم گفت: من یک آپارتمان ۱۰۰ متری دارم که می‌خواهم به قیمت ۱۸ میلیون تومان بفروشم، چون الان احتیاج شدید به پول دارم می‌خواهم با اولین خریدار حالا کمی زیاد یا کم معامله کنم و امروز شانس به شما روی آورد، حتماً خواست خداوند چنین بوده که سوار ماشین من شوی و...

با صحبت‌های این راننده، من از خوشحالی نمی‌دانستم چه کار کنم و به او گفتم، من خانه‌ات را می‌خرم و امیدوارم شما مساعدت کنید و تخفیفی قائل شوید و خلاصه قرار براین شد که با هشت میلیون پول نقد، یک دوربین به قیمت سه میلیون و طلاهای همسرم را هم بردارم و بعد از فروش آنها و تبدیل به پول نقد، خانه را همان روز قولنامه کنیم و بقیه پول را در محضر به او بدهم.

با این تفاصیل من و راننده به خانه ما رفتیم، پول و وسایل را برداشتم و سوار ماشین شدم.

راننده گفت: نمی‌خواهی همسرت را هم بیاوری تا خانه را ببیند؟ گفتم، فکر خوبی است، صبر کن تا بروم او را هم بیاورم، و دوباره به خانه رفتم، اما وقتی با همسرم به سر کوچه برگشتیم، از راننده ماشین خبری نبود. بدین ترتیب راننده کلاهبردار با سرقت پول، طلا و دوربین من فرار کرد!!

به دستور بازپرس دادگاه، این پرونده به اداره آگاهی فرستاده شد تا راننده کلاهبردار را هرچه زودتر دستگیر کنند.

اعتماد

ردیابی قاتل فراری

صبح یکی از روزهای هفته گذشته داماد جوانی با موتورسیکلت به خانه مادرزنش واقع در شهرک غرب تهران می‌رود و با شلیک چند گلوله مادرزن و خواهر همسرش را به قتل می‌رساند.

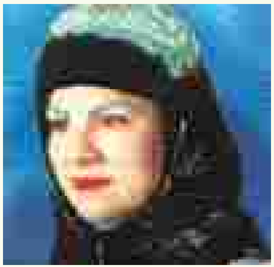

بنابه این گزارش، درپی بروز یک اختلاف خانوادگی میان داماد به نام بهزاد و مادرزنش فاطمه ۴۵ ساله و خواهرزنش مرضیه ۲۵ ساله، داماد آنها را به یک میهمانی کوچک دعوت می‌کند تا با هم حرف بزنند شاید بتوانند کدورتها را برطرف کنند.

موقع میهمانی، داماد از آنان می‌خواهد که علت دخالت در زندگی او و همسرش را بگویند، اما مادر و دختر وقتی خشم داماد را می‌بینند با پرخاشگری به او اعتراض می‌کنند و از وی می‌خواهند هرچه زودتر خانه را ترک کند.

اما مرد جوان در یک لحظه عصبانی می‌شود و با شلیک چند گلوله مادرزن و سپس خواهر همسرش را به قتل می‌رساند و متواری می‌شود.

البته در مرحله بازجویی از همسر قاتل، او می‌گوید: بهزاد، مهندس مکانیک بوده و یک جواهرفروش ورشکسته است. ما مدتها بود که با هم اختلاف داشتیم و من و خانواده‌ام مدتها بود که پافشاری می‌کردیم که از هم جدا شویم، ولی او زیربار نمی‌رفت، تا اینکه این حادثه به‌وقوع پیوست.

درحال حاضر هم کارآگاهان اداره جنایی عملیات ویژه‌ای جهت جست‌وجو برای ردیابی مخفیگاه داماد کینه‌جو را آغاز کرده‌اند تا هرچه سریعتر او را دستگیر کنند.

ایران

به اجرا گذاشتن مهریه ۶۲ کیلویی!!

چندی پیش زن ۱۹ ساله‌ای به خاطر آزار و اذیت‌های شوهرش به دادگاه خانواده مراجعه کرد و خواستار به اجرا گذاشتن مهریه‌اش شد که هم‌وزن او طلا تعیین شده بود.

این زن جوان که «سعیده» نام دارد گفت؛ دو سال پیش در یک میهمانی با پسر جوانی به نام «مهران» آشنا شدم.

پس از مدتی مهران به خواستگاری‌ام آمد و با هم ازدواج کردیم. من مهریه‌ام را به اندازه وزن بدنم که ۶۲ کیلوگرم بود، طلا تعیین کردم. اوایل زندگی خوبی داشتیم، اما بعد از مدتی متوجه شدم که همسرم به مواد مخدر اعتیاد دارد.

وی در ادامه افزود: از همه بدتر اینکه او مرد هوسباز و چشم‌چرانی است و من از اخلاق و عادت ناپسند وی خسته شده‌ام و هربار که به او اعتراض می‌کنم مرا به باد کتک می‌گیرد. او حتی به‌تازگی مرا مجبور می‌کند که مواد مخدر مصرف کنم و اگر به حرفهایش گوش ندهم چاقویی برمی‌دارد و مرا به مرگ تهدید می‌کند.

حالا دیگر چاره‌ای جز طلاق برایم نمانده و می‌خواهم هرچه زودتر از این رنج همیشگی خلاصی یابم.

با شکایت این زن جوان، قاضی دادگاه همسرش را به دادگاه فراخواند تا وی را موظف کند که ۶۲ کیلوگرم طلا (معادل وزن همسرش) به وی پرداخت کند و به او اعلام کرد، در غیر این صورت به زندان فرستاده خواهد شد.

اعتماد

باز هم دود از کنده بلند شد!

هفته پیش چندین مرد و زن پا به سن گذاشته که اکثراً صاحب نوه و نبیره هم هستند، در هنگ‌کنگ تصمیم می‌گیرند مجدداً ازدواج کنند.

این افراد که سرزنده و خوشحال به نظر می‌رسیدند، اعلام کردند: بچه‌هایشان همگی ازدواج کرده‌اند و آنها را تنها گذاشته‌اند و شوهر و یا زن آنها فوت شده است، پس به‌ناچار برای زنده ماندن و لذت بردن از زندگی!! تصمیم به ازدواج گرفته‌اند.

بنابراین مردهای مسن لباس دامادی پوشیده و همسران آنها هم درحالی که با لباسهای سفیدشان مجدداً احساس جوانی می‌کردند، خاطرات جشن ازدواجشان را بعد از چندین سال به صورت زنده مرور کردند.

ناگفته نماند که مهمانان این مراسم، فرزندان، نوه‌ها و نبیره‌هایشان بودند که با خوشحالی در جشن عروسی پدر بزرگ و مادربزرگها شرکت داشتند.

مرور چند حادثه تلخ‌تر از تلخ!

◄ حاج علی کشاورز ثروتمند گنبدی، مدتی بود که فهمیده بود زن جوانش سارا با یکی از دوستانش به اسم «جمشید» رابطه دارد.

حاج علی، منتظر فرصت مناسبی بود تا مدرک کافی برای ارتباط پنهان سارا و جمشید پیدا کند و دست آنها را رو کند، اما زن جوانش زودتر از او دست به کار شد و با کمک جمشید دو نفر را اجیر کردند و شوهرش را به قتل رساندند.

◄ زن جوانی که با همدستی شوهرش در شهر محمدیه قزوین دختران و زنان را اغفال می‌کرد و آنها را به باند فساد می‌کشاند، اعدام شد.

◄ پدر و پسری که با همدستی یکدیگر از خانه‌های مردم در اطراف تهران سرقت می‌کردند، دستگیر شدند.

◄ شک و تردید بی‌مورد والدین نسبت به دختر ۱۷ ساله و آزار و اذیتهای آنها نسبت به او موجب شد تا دختر جوان خود را از بام یک ساختمان چهارطبقه به پایین پرت کند و دردم جان بسپارد.

◄ شهردار پیشین مهدی‌شهر «سمنان» با وجود داشتن دو فرزند به جرم مزاحمت تلفنی برای همسر یک پزشک که دارای سه فرزند بود، به ۶ ماه زندان و ۲۰ ضربه شلاق محکوم شد. البته پس از قطعیت حکم و برکناری شهردار، او موفق به فرار شد.

برای اینکه بزرگ و پرانرژی شوید باید هنگامی که اشکهایتان می خواهد بریزد تبسم کنید

•برنالو

ترازو

امیر پرندک

فقط خدمت‌رسانی، نظر مردم را جلب می کند

یکی از مسائل مهم بیشتر شهرهای ایران، نیمه‌کاره ماندن طرحهای عمرانی است. این وضعیت برای مردم و دولت زیانهای هنگفتی به‌همراه دارد. جالب اینکه بعضی از طرحها بعد از سالها معطلی از حیض انتفاع نیز می‌افتند.

هر وقت به مسوولان مراجعه می‌شود تا علت بلاتکلیف ماندن طرحهای عمرانی معلوم گردد می‌گویند، اعتبار نداریم.

هم‌اکنون پس از گذشت ده ماه از سال جاری فقط ۳ درصد اعتبارات عمرانی پرداخت شده است. با توجه به اینکه یک ماه آخر سال نیز به حسابرسی‌ها اختصاص می‌یابد و با درپیش بودن انتخابات، همه سرگرم فعالیت‌های سیاسی هستند، پس چه وقت بایستی کارها را انجام داد و به پایان رساند؟

مردم دیگر از حرف و وعده‌ها خسته شده‌اند، برای جلب نظر مردم فقط باید کار کرد.

م ـ شاهد ـ سورک

چندوکان فاقد مدرسه راهنمایی دخترانه است

روستای چندوکان یکی از روستاهای بخش قصرقند نیکشهر با وجود دارا بودن جمعیت زیاد و دانش‌آموزان مستعد، هنوز مدرسه راهنمایی دخترانه ندارد.

دانش‌آموزان این روستا ناچارند روزانه پنج کیلومتر راه طی کنند تا به مدرسه منطقه ساربوک برسند. مدارس این منطقه هم با کمبود کلاس درس مواجه‌اند.

اهالی چندوکان از آموزش و پرورش منطقه تقاضای دایر کردن یک مدرسه راهنمایی دخترانه را دارند.

رستم کریمی ـ نیکشهر

افسانه شیرین آب شور گرمسار

آب مصرفی شهرستان گرمسار از توابع استان سمنان که در ۹۵ کیلومتری پایتخت ایران قرار دارد، از حبله رود تأمین می‌شود و بیش از دو دهه است که مردم این شهرستان برای تمام مصارف خود، حتی آشامیدن از آب بسیار شور استفاده می‌کنند. این درحالی است که میزان بارندگی، هر سال نسبت به سال قبل کاهش یافته و چون منطقه هم کویری است، شوری آب مصرفی نیز رو به افزایش است.

مسوولان این شهرستان از جمله نمایندگان منتخب مردم در مجلس در هر دوره قبل از ورود به مجلس طرح شیرین کردن آب این شهرستان را در رأس کارهای خود اعلام می‌کنند و چنان با اطمینان سخن می‌گویند که مردم این شهرستان از همان لحظه طعم شیرین آب را در ذائقه خود احساس می‌کنند، ولی پس از پایان دوره نمایندگی متوجه می‌شوند نمایندگان مجلس حتی قدرت انجام اموری را که در اولویت‌های اول خود قرار داده‌اند، ندارند. این شیرینی بدجوری برایشان دلزدگی ایجاد می‌کند، در صورتی که رسانه‌ها اعلام کردند، بودجه زیادی هم به این امر اختصاص داده شده است، ولی به دلایل نامعلوم به نتیجه نرسیده و به این ترتیب است که شیرین‌سازی آب این شهرستان به افسانه تبدیل شده است.

نرگس عرب

جاده پرخطر!

جاده پرخطر عنبران به نمین پر از نقاط حادثه‌خیز است. در این جاده، حوادث ناگواری رخ می‌دهد که گاهی این حوادث دهشت‌بار و غیرقابل جبران است.

مسوولان منطقه بهتر است برای این جاده که از توابع شهرستان نمین است، چاره‌ای اساسی و استاندارد بیندیشند. مردم هنگام عبور و مرور از این جاده، اشهد خود را می‌خوانند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

ارگ بم را بازسازی کنید

ارگ بم که در شمال شرقی این شهر و بر بالای صخره‌ای عظیم بنا شده است، قبل از زلزله مخرب پنجم دی ماه که منجر به ویرانی بخش عظیمی از ارگ شد، هر روز مورد بازدید گردشگران بسیاری قرار می‌گرفت و بزرگترین مجموعه خشتی جهان و یکی از زیباترین آثار باستانی ایران بود.

ارگ بم با بیست هکتار مساحت به دلیل سکونت سلسله‌های مختلف در فاصله زمانی بیش از دو هزار سال، مجموعه‌ای از شیوه‌های گوناگون معماری ایرانی را در خود جای داده بود و تخریب آن یک رویداد جهانی بود که موجب تأسف عمیق همه مردم شد.

اکنون با توجه به اینکه مرمت ارگ بم، برای حفظ هویت ملی و تقویت صنعت گردشگر ضروری است، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با تشکیل یک گروه از کارشناسان عالی‌رتبه مرمت و احیای بناهای تاریخی و با سرمایه‌گذاری گسترده و اختصاص بودجه کافی و نیز با گرفتن کمکهای مالی و فنی از سازمانهای بین المللی مثل یونسکو ترتیبی اتخاذ نمایند تا ارگ بم هرچه زودتر مرمت و بازسازی شود و بم بتواند بار دیگر جایگاه اصلی خود را در صنعت گردشگری پیدا کرده و به یکی از قطب های اصلی گردشگری در کشور مبدل گردد.

بم ـ محمود جعفری کوهبنانی خبرنگار اطلاعات هفتگی

گفتنی‌های علمی

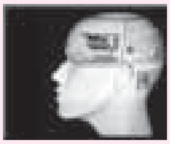

تب کنید تا آلرژی نداشته باشید

محققان علوم پزشکی اعلام کردند: کودکانی که در دوران نوزادی و قبل از سن یک سالگی به تبهای شدید گرفتار می‌شوند در زندگی آینده خود، کمتر به حساسیت و آلرژی مبتلا خواهند شد.

این بررسی جدید محققان، از فرضیه بهداشتی که بر مقابله دستگاه دفاعی کودکان با عفونتها حتی در سنین کودکی دلالت دارد، دفاع می‌کند.

در این فرضیه گفته شده است که مقابله دستگاه ایمنی با عفونتها سبب ایجاد واکنشهای بعدی و بروز آلرژی و حساسیت می‌شود.

دکتر «کنت آدامز» که تحقیقات مربوط به آسم را هدایت می‌کند، گفت: این فرضیه بهداشتی به رسمیت شناخته شده، ولی هنوز به‌طور کامل ثابت نشده است.

این محقق گفت: این یافته‌ها در مطالعه ما این فرضیه را تقویت می‌کند و بعد از تحقیقات بیشتر، ممکن است به درمانهای پیشگیرانه برای آسم و آلرژی منجر شود.

دکتر کریستون جانسون از مؤسسه سلامت فورد در دیترویت و همکارانش با بررسی نتایج حاصل از مطالعه بر روی ۸۳۵ کودک که از بدو تولد تا یک سالگی صورت گرفته بود به نتایجی رسیدند که آن را در نشریه آلرژی و ایمونولوژی سلولی منتشر کرده‌اند.

آنان دریافتند، نیمی از کودکانی که در طول یک سال اول زندگی خود هیچ تبی تجربه نکرده بودند تا سن ۷ سالگی دچار حساسیت می‌شدند.

۴۶/۷ درصد کودکانی که یک بار تب را تجربه کرده بودند تا سن هفت سالگی به آلرژی مبتلا شده بودند و میزان بروز حساسیت و آلرژی در کودکانی که پیش از سن یک سالگی، دو بار یا بیشتر تب کرده باشند به میزان ۳۱ درصد خواهد بود.

دکتر جانسون گفت: ما انتظار نداشتیم تب کودکان با حساسیت بعدی آنان در ارتباط باشد.

وی افزود: اگر ما بتوانیم از عوامل محیطی که سبب ابتلا به آلرژی می‌شوند و نیز چگونگی آن مطلع شویم ممکن است بتوانیم کودکان را در برابر برخی حالتهای حساسیتی ایمن‌سازی کنیم.

برخی مطالعات نشان داده‌اند که کودکانی که در کنار حیوانات اهلی خانگی بزرگ می‌شوند کمتر از دیگران به آلرژی مبتلا می‌شوند و این یافته‌ها از فرضیه بهداشتی حمایت می‌کنند.

قابل توجه کسانی که میگرن دارند

ارتباط میگرن و ضایعات مغزی

سردردهای میگرنی به احتمال قوی در درازمدت سبب ایجاد تغییراتی در مغز می‌شوند.

تازه‌ترین تحقیقات پژوهشگران دانشگاه لیدن هلند نشان می‌دهد، سردردهای میگرنی به احتمال قوی در درازمدت سبب ایجاد تغییراتی در مغز می‌شود که این تغییرات همانند صدمات ناشی از حملات مغزی است.

البته پزشکان تاکنون تصور می‌کردند میگرن نوعی مشکل گذرا است و علائم گذرایی دارد، اما یافته‌های جدید نشان می‌دهد میگرن نوعی بیماری مزمن پیشرفته است و به احتمال قوی به تغییرات دائم در مغز منجر می‌شود.

پژوهشگران به بیمارانی که به سردردهای شدید دچار می‌شوند توصیه می‌کنند در اولین فرصت به پزشک مراجعه کنند.

از: رضا رفیع

معرهفته

راست

گر تو خواهی که چپ نگردی هیچ
«راستی کن که راستان رستند»
در اقلیت‌اند، اما باز
اکثراً بار خویش را بستند
پا به مجلس دوباره بگذارند
مجلسی که تمام یکدستند
پس بماند ریاست جمهور
یک دو سالیش منتظر هستند
بعد تسخیر این کلیدی پست
در سیاست رکورد بشکستند
در عمل هم به ما شود معلوم:
«در جهان، راستان قوی دستند»!

رفع شبهه

همچنان که رادیو خبرپراکنی بی.بی.سی هم گفت، شماره گذشته این صفحه تعطیل بود؛ یعنی نبود. در این مورد خاص، انبوه مخاطبان «اطلاعات مفتکی» که بعضاً آنها را اقلیت هم صدا می‌زنند، در تحلیل و گمانه‌زنی این واقعه تلخ تاریخی به دو گروه عمده بخش‌پذیر بودند:

۱ـ گروه اول از سر خوش‌باوری چنین می‌پنداشتند که صاحب این صفحه در عنفوان جوانی (چنان که افتد و دانی!) ریق رحمت را لاجرعه سر کشیده و به عالم باقی پر کشیده. زهی خیال محال!

توضیح این پندار واهی لازم نیست، چراکه وجود ما و این قلم بی‌وجود در این نوبت، خود مبطل این تصور نادرست و گواه زنده بودن ما و پخش زنده تقریرات خامه مبارک ماست.

۲ـ و اما گروه مسأله‌دار دوم کسانی بودند و هستند که سرشان بوی قورمه‌سبزی می‌دهد و به هر چیزی از دریچه سیاسی‌اش می‌نگرند. این قبیل افراد به محض عدم رؤیت این صفحه چنین به گمانه‌زنی پرداخته بودند که یحتمل ما نیز به جمع متحصنین در مجلس ختم اصلاحات پیوسته‌ایم و به رد صلاحیت‌های زبانم لال «فله‌ای» اعتراض داریم. و در ادامه باز چنین خیال کرده بودند که جمعاً ما استعفای خود را تقدیم هیأت رئیسه مجله کرده‌ایم. فلذا همین جا خطاب به این دسته از مخاطبان گرامی خود معروض می‌داریم که ما نه‌تنها اهل استعفا دادن نیستیم که تازه داریم دنبال کار اضافه هم می‌گردیم. استعفا را آنهایی بروند بدهند که بارشان را بستند، نه ما که «خرقه جایی گرو و باده و دفتر جایی» است!

حرف آخر: من می‌نویسم پس هستم.

حرف آخرتر!: من هستم پس می‌نویسم.

نامزدهای جوان

انتخابات هفتمین دوره مجلس هم به سلامتی تمام تأیید صلاحیت شده‌ها در کمال سلامت و امنیت برگزار شد و رفت. تلویزیون در چند نوبت اعلام کرد که مردم باز حماسه آفریدند. و این درحالی بود که جمعه همه جا تعطیل است. حالا ببینید اگرتعطیل نمی‌بود، چی کار می‌کردند مردم؟

توضیح بیخود: مملی به مجلس نمی‌رفت؛ وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت!

در هر انتخاباتی معمولاً یکی از چیزهایی که نه‌تنها دست اهل طنز گزک می‌دهد بلکه اهل شهر را هم به خنده می‌اندازد، نحوه تبلیغات و نوع شعارهایی است که بعضی کاندیداها از خود به خرج می‌دهند بلکه به خرج کسی برود. مثلاً یکی از کاندیداهای مشهد، ضمن چاپ عکس سنگین وزنش در روزنامه، کنار آن شماره تلفن همراهش را هم احتیاطاً داده بود که نشان دهد از همین حالا در دسترس می‌باشد و چنان نیست که به محض قدرت یافتن، از دسترس خارج و تا اطلاع ثانوی به خانه ملت برنگردد.

نام نبرده(!)در معرفی پروپاگاندیسمی و ژورنالیستی خود، و لابد به خاطر زیاد نشدن خرج آگهی، خیلی خلاصه و مختصر و مفید نوشته بود: «امید جوانان بیکار، بی‌پول، بی‌خانه، بی‌همسر»!.

البته به نظر ما خلاصه‌تر از اینها هم می‌شد گفت. کافی بود به جای این همه بیکار و بی‌پول و بی‌خانه و بی‌همسر، در یک کلام می‌گفت: «بی همه‌چیز»!

چون این چیزهایی که ایشان ذکر کرده، تقریباً همه چیز یک جوان مجرد آرزو به دل می‌باشد، فلذا به کسی برنخورد!

توضیح: در مثل مناقشه نیست، غرض است.

دعای آخر: به هرحال برای این نامزد باحال مجلس امیدواریم همچنان که از کانال شورای نگهبان به سلامت رد شد، از کانال نگهبانان اصلی کشور، یعنی مردم نیز تأیید و پس از ورود به مجلس به تمام آرزوهای خود برسد. آرزو بر جوانان عیب نیست؛ مگر آنکه خودش عیب و ایرادی داشته باشد.

تبلیغات کوچه و بازاری

البته اهمیت ادبیات «فولکوریک» یا همان ادبیات کوچه و بازاری خودمان بر کسی پوشیده نیست، حتی بر خودمان؛ منتهای تا به‌حال کمتر دیده و یا راستش اصلاً ندیده بودیم که یک کسی از این زبان محاوره متمایل به لاتی در راستای تبلیغات سیاسی خود برای رفتن به مجلس بزرگان استفاده نماید.

نکته واضح: روزگار را چه دیدی؛ آدم یک چیزهایی توی کوچه و بازار می‌بیند که مپرس.

بیت:

دوش در سطح کوچه و بازار
چیزهایی بدیده‌ام که مپرس
با همین گوش خود همین دیروز
حرفهایی شنیده‌ام که مپرس

یکی از نامزدهای مجلس هفتم در قم برای کسب آرای مردم، به ویژه کسبه محترم، از ادبیات کوچه و بازاری در بروشورهای تبلیغات انتخاباتی خود استفاده کرده بود که از بس دیدن و شنیدن داشت، حتی بر روی تلکس مطبوعاتی خبرگزاری نیز آمده بود. وی در یکی از بروشورهای تبلیغاتی خود خطاب به برادران سوهان‌فروش نوشته بود: «سوهان گفتی و دلم کردی سوهان، سوهان نگو زعفرانی که گویم و گفته‌ام بارها که این بود بهتر از خروارها حلوای تنترانی. نوش جان، گوارای وجودتان. ای سوهان‌سازان و ای سوهان‌فروشان، الا ای پرچمداران نهضت حاج حسین، پاینده باد راهتان و کوبنده‌باد مشت‌تان، دست مریزاد. ـ خیلی مخلصیم میرزا، جون داداش این تو بمیری از اون تو بمیری‌ها نیست.»

وی در بروشور دیگری باز این چنین عنوان فرموده است: «با سلام و درود خدمت درودگران عظام و سروران گرام و رفیقان بامرام از در و پنجره‌ساز گرفته تا تخت و مبل و کمد و سرویس‌ساز و ایضاً منبت‌کار و خراط و رنگ‌کار و نقاش و تمامی دوستان هنرمند مرتبط با چوب و تخته که درپی نقش‌آفرینی و هنرنمایی‌اند. دست مریزاد. کسب‌تان پررونق و رونقتان روزافزون باد. ـ با تشکر آلات فراوان، کوچیک شما دایی...».

آرزوی موفقیت: ما برای این کاندیدای محترم نیز آرزومندیم همچنان که صلاحیت محرزش مورد تأیید شورای محترم نگهبان قرار گرفته است، توسط مردم نیز تأیید صلاحیت گردد و به سلامتی همه روانه مجلس گردد.

عذرخواهی: در این مطلب خاص، نگارنده از اضافه کردن هرگونه حاشیه طنز به آن اجتناب می‌نماید.

حسن همجواری آتش و پنبه

بعضی از کارهای ما خیلی خنده‌دار است. مثلاً وقتی به یک مساءله اجتماعی و اخلاقی حساس و پراحساس مثل روابط دو جنس مخالف می‌رسیم، از جناب سعدی علیه‌الرحمه مایه می‌گذاریم و مستنداً دلیل محکم و قاطع می‌آوریم که:

بیت:

نشاید بر پنبه آتش فروخت
که تا چشم برهم زنی خانه سوخت

در همین حال، در روز روشن برمی‌داریم در یک قطار باری مقادیر معتنابهی گوگرد و بنزین و پنبه را بار می‌کنیم که در اثر برخورد تمدنها با قطاری دیگر منجر به بروز سانحه‌ای بی‌سابقه در تاریخ راه‌آهن شود.

فاجعه‌ای عظیم که طی آن بیش از ۳۱۵ کشته و ۹۰ مفقودالاثر و ۶ روستای تخریب شده و ۵۰ پرده گوش پاره شده، به‌بار آمده است.

می‌گویند واگنها در سراشیبی قرار داشته‌اند و به علت شکسته شدن کفشک‌های نگهدارنده، از ایستگاه ابومسلم نیشابور به راه افتاده و پس از طی ۳۰ کیلومتر در ایستگاه خیام واژگون گردیده و سپس بعد از چند ساعت منفجر شده است. حالا شما تصور بفرمایید که ۵۱ واگن حامل مواد اشتعالی و انفجاری در جایی واژگون شده باشد و هیچ‌یک از نیروهای متخصص امدادگر و آتش‌نشان هم احتمال انفجار واگنها را ندهد! آن وقت واقعاً تمام تقصیرها به گردن همان «کفشک» بیچاره است!

نتیجه تکراری: معمولاً در کشور ما هر حادثه‌ای اتفاق می‌افتد، متخصصان امر سریعاً به دنبال یک یا چند دیوار کوتاه می‌گردند.

طنز برعکس

«آقای خاتمی با شرکت در انتخابات هفتمین دوره مجلس، رأی خود را به صندوق انداخت» ـ جراید

کجایی داداش جان که
یادت به‌خیر!...

پیدا کنید پرتقال فروش را!

انقلاب بدون خونریزی، مثل آنست که خانه را جارو کنی بدون آنکه ذره‌ای گرد و خاک بلند شود!

نقاشی‌های شما

سیما صوفی ۸ ساله از اراک

امیر گلی ۶ ساله از منجیل

آرین رضاییان قرایی ۵ ساله

آریا معرفت ۴ ساله از تبریز

فاطمه حجازی کلاس سوم

حسین معصوم‌زاده
۷ ساله از تبریز

منصوره
خلیلی وادقانی
کلاس پنجم
از وادقان

نصرت قائدی
۱۱ ساله
از بردخون

لیلی هاشمی ۶ ساله

فرزان سپاهی اصفهانی
۳/۵ ساله از شیراز

آیلار معرفت ۵ ساله از تبریز

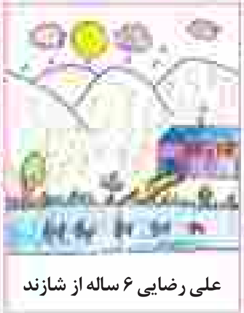
علی رضایی ۶ ساله از شازند

مسعود بیگی ۹ ساله

مهتاب تکبیری
۵ ساله از اسلامشهر

نرگس اسلامی‌فرد

امیر بختیاری ۱۱ ساله از تهران

علیرضا حسینی
۱۲ ساله از تهران

ایمان نوری
کلاس چهارم از کوهبنان

مهدیه میرزایی‌نیا
۵ ساله از مشهد

رسول پور میرزایی
کلاس دوم از کوهبنان

حانیه دربندی
۵ ساله از سمنان

زهرا اصلانیان
۵/۵ ساله
از فریدونشهر

الهه چهل‌امیرانی ۸ ساله از تهران

سپیده
روستایی

مژگان دایلر ۶ ساله از کرج

مهدیس آخوند نتاج کلاس سوم از بابل

سارا وهابی شهور
۷ ساله از تهران

ملیکا باباخانی ۵ ساله از تهران

علی پورمیرزایی
۷ ساله از کوهبنان

زهرا مجیدی
کلاس دوم از کوهبنان

فاطمه خدادادی ۸ سال

احسان شریعتی‌راد کلاس سوم

زهرا لاچینانی
۵ ساله از فریدونشهر

محمدرضا محمدی
کلاس سوم از ساری

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

اشتباهی مرتکب شده‌اید و از بابت آن نگران و متأسف هستید و تمام وقت راجع به آن فکر می‌کنید که چطور می‌شود آن را جبران کرد، اما بهتر است به‌جای نگرانی از تجربه آن برای آینده استفاده کنید و بدانید که انسان همیشه نمی‌تواند بدون خطا باشد، ولی می‌شود از تجربیات شکست، پلی برای موفقیت بسازد و این را نیز آویزه گوشتان کنید که بی‌احتیاط و از روی عصبانیت اقدام به انجام کاری نکنید. صبر و شکیبایی و تحمل به شما توصیه می‌شود. از یاد خدا غافل نشوید و در کار کسی مداخله نداشته باشید. البته بهتر است این آشفتگی را سروسامان دهید. بعد به اجرای برنامه‌های خود فکر کنید.

متولدین اردیبهشت

هفته شلوغ و پرکاری دارید و تمام تلاش خود را به‌کار می‌گیرید تا آنها را به نحو احسن انجام دهید، ولی باید بدانید که به هیچ‌وجه و تحت هیچ شرایطی نباید به سلامتی خود بی‌توجه شوید چون با هیچ چیز و هیچ قیمتی نمی‌توان آن را جبران کرد. خوردن صبحانه به شما انرژی زیادی می‌دهد که برای سلامتی شما ضروری می‌باشد و لازم به یادآوری است که هیچ کس نمی‌تواند شما را محدود کند، در صورتی که بتوانید به احساسات خود غلبه کنید. از وجود نزدیکان غافل نشوید که به شما بیشتر از هر زمان دیگری احتیاج دارند. شما راه را پیدا کرده‌اید، اما در رسیدن به نتیجه تعلل می‌کنید.

متولدین خرداد

شاید از تنهایی خوشتان نیاید و شما را آزار هم بدهد، ولی باید بدانید که در این چند روزه تنهایی برای شما ضروری بوده و می‌تواند قسمتی از مشکلات فکری‌تان را حل کند. پس به خودتان فکر کنید و اوضاع و احوال را تجزیه و تحلیل نمایید. در این هفته کارهای شما بیشتر از همیشه است، اما شما به نحو احسن آنها را انجام خواهید داد و پاداش خوبی هم دریافت خواهید کرد. قدر زندگی خوب خودتان را بدانید، چون در اطراف خودتان هم کسانی وجود دارند که در انتظار چنین زندگی هستند. کمک به افراد نیازمند را فراموش نکنید.

متولدین تیر

تغییر و تحولی برای شما پیش‌بینی می‌شود که بسیار برایتان لذت‌بخش می‌باشد و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید و در این روزها بهتر است مواظب وضعیت مالی خود باشید و حساب شده خرج کنید که با مشکل کمبود بودجه مواجه نشوید. کسی را دارید که بسیار شما را دوست دارد و برایتان نگران است، سعی کنید اعتماد و رضایت او را به دست آورید. کاری را به انجام می‌رسانید که مدتها انتظار آن را می‌کشیدید.

متولدین مرداد

این روزها زمان مناسبی است که بتوانید کار مورد علاقه خود را آغاز کنید و این شروع اعتماد به نفس شما را تقویت می‌کند و باعث بهبود روحیه شما می‌شود و بهتر است مشکلات مالی را فراموش کنید، چون این موضوع برای شما که علاقه زیادی به ولخرجی دارید، مسأله جدیدی نمی‌باشد. در ضمن به شیرین‌زبانی اطرافیان خیلی توجه کنید، چون همه آنها دوستدار شما نمی‌باشند. آینده شما در گرو عملکرد خودتان است، باید قدر لحظات را بدانید و شکرگزار باشید.

متولدین شهریور

هفته شلوغ و پرکار و پر از هیاهویی دارید، اما از آنجا که شما شاد و پرانرژی هستید و برای زندگی و آینده برنامه‌ریزی می‌کنید به مشکلی برنمی‌خورید و بهتر است به این فکر کنید که اشتباهی مرتکب شده‌اید و این نشانه هوش بالای شماست. پس با اعتماد به نفس ادامه دهید که شما موفق می‌شوید. شخصی سعی دارد احساسات شما را تحریک کند و از آن برای اهداف خود استفاده کند، در مورد اطرافیان آگاه باشید و آگاهانه رفتار کنید. همه آنها دوستدار شما نمی‌باشند آنها را در حاشیه زندگی نگه دارید، چون باعث ایجاد مشکلات روحی شما می‌شوند.

متولدین مهر

کاری را انجام می‌دهید که احتیاج به همفکری دارید و به‌تنهایی قادر به انجام آن نیستید و یا حداقل باید از مشورت و تجربه بزرگترها استفاده کنید. در این هفته باید گذشت بزرگی از خود نشان دهید و این به نفع شما می‌باشد که از خود مقاومت نشان ندهید. (حداقل در ظاهر) کاری را که به شما محول شده باید به بهترین نحو انجام دهید تا ثابت کنید که توان انجام هر کاری را دارید. از خانواده خود غافل نشوید که در این روزها وجود شما و محبت شما برای آنها بسیار لازم و ضروری است و این را بدانید که شما انسان خوشبختی هستید.

متولدین آبان

گله و شکایت زیاد می‌کنید، در صورتی که همه چیز بر وفق مراد شما می‌باشد و اگر مشکلی هم پیش می‌آید به دلیل بی‌توجهی شما و یا زیاده‌طلبی‌تان می‌باشد پس نگاهی به اطراف خود بیندازید تا متوجه شوید که چقدر سعادتمند هستید و ناشکری می‌کنید! عزیزی را در کنار خود دارید که نسبت به آن بی‌تفاوت هستید و باید بدانید که نبودش مشکل عظیمی در زندگی شما ایجاد می‌کند، پس سعی کنید به زندگی و تربیت او توجه بیشتری کنید که باعث شادی خودتان هم خواهد شد. شرایط طی این هفته (به غیر از یک مورد کوچک!) شرایط خوبی را برای سبکبالی فراهم می‌کند.

متولدین آذر

در این چند روزه باید توجه داشته باشید که از کسی بی‌دلیل انتقاد نکنید و یا حداقل آن خصوصیات را خودتان نداشته باشید و اگر هیچکدام از اینها امکان‌پذیر نشد، حداقل نحوه بیان دوستانه و دلنشینی داشته باشید، چون واکنش منفی آن به خود شما برمی‌گردد و ممکن است نتوانید آنرا تحمل کنید. عجله دارید و می‌خواهید کارها را هرچه سریعتر به اتمام برسانید، ولی کارهای شما در این چند روزه با عجله حل نخواهد شد و برعکس به مرور زمان احتیاج دارد و حقیقتی را که مدتهاست می‌خواهید بدانید برای شما آشکار خواهد شد. پس باید رازدار باشید و این باعث می‌شود که دوستان زیادی پیدا کنید.

متولدین دی

به دنبال کسی هستید که احساسات شما و موفقیت شما و زندگیتان را درک کند و به شما آرامش دهد. باید بگویم که این فرد دوست داشتنی را در کنار خود دارید و از آن غافل هستید، فقط کافی است دستتان را به سویش دراز کنید، آن‌وقت می‌بینید که غرق دریای محبت می‌شوید و می‌خواهم این را به شما تذکر دهم که شما نیز باید کسی باشید که دیگران در کنار شما آرامش داشته باشند و باید بتوانید خودتان را تبدیل به چنین فردی نمایید. موسیقی آرامش عجیبی به شما می‌دهد از آن غافل نشوید و به سلامتی خود نیز توجه بیشتری داشته باشید بخصوص به ساعتهای خواب!

متولدین بهمن

پولی به دست شما می‌رسد که باید آن را حساب شده مصرف کنید. تصمیم دارید کاری را انجام دهید که برایتان دشوار می‌باشد، ولی این کار شدنی است و به صلاح شما تمام خواهد شد. در ضمن از مسأله‌ای مهم هم دور مانده‌اید که به زودی آنرا خواهید یافت و اختلاف و مشکلی را که داشتید برطرف خواهد شد، البته در صورتی که شما اشتباهات گذشته را تکرار نکنید.

مطالعه کنید که شما را آگاه و آرام می‌کند. به مسائل درونی توجه داشته باشید که راهگشا هستند.

متولدین اسفند

اگر در هفته دوم اسفند به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

شما شخصی مهربان هستید و دلسوزی زیاد می‌کنید و دلسوزی بیش از حد شما باعث گرفتاری برای خودتان می‌شود. به شما توصیه می‌شود که کارتان را بسیار جدی بگیرید که در غیر این صورت پشیمان خواهید شد و بهتر است بگوییم که منتظر یک خبر غیرمنتظره هم باشید که شما را دگرگون خواهد کرد. در ضمن در این هفته واقعاً باید حساب شده عمل کنید، چون بحران در یک قدمی شماست و باید کارهای زیادی انجام دهید که احتیاج به هزینه دارند. یک هاله سفید رنگ طی این روزها شما را احاطه خواهد کرد، قدرش را بدانید!

هرج و مرج‌های شدید، همواره با استقرار حکومت دیکتاتوری ایجاد می‌شود • ناپلئون

اجاق گاز قابل حمل سیمکس

SIMEX

THE SAFE & RELIABLE COOKING ALTERNATIVE

مدلهای جدید

شعله دورانی

دارای ترموکوپل • تمام استیل

طراحی زیبا

قابلیت اتصال به کپسول و گاز شهری

با ۲ مدل (رویه استیل و رویه نقاشی)

- دارای فندک
- کم حجم ، سبک ، با طراحی زیبا
- با کپسول گازبوتان قابل دسترس
- قابل حمل همراه با کیف مخصوص

یک سال ضمانت

قابل دسترس در فروشگاه های رفاه سراسر کشور

مراکز خدمات پس از فروش و پخش کپسول گاز Simex در سراسر ایران

تهران – بازار بزرگ	۵۸۹۱۲۵۷-۸	لاهیجان	۲۲۲۴۳۳۹-۴
تهران – سه راه امین حضور	۳۵۴۳۸۹۷ – ۳۵۶۱۳۴۶	مشهد	۸۵۴۲۲۳۴ – ۸۵۱۳۸۴۳
تهران – خیابان ری	۳۱۹۴۶۶۱-۲	اراک	۲۲۲۷۳۹۹-۲۲۲۷۳۰۱
تهران – غرب تهران	۶۶۳۷۶۵۳ – ۶۶۱۴۲۹۰	اصفهان	۲۳۳۴۹۳۳
کرج – حصارک	۴۵۴۴۵۱۸	شیراز	۲۲۲۹۴۸۲ – ۲۲۲۷۷۱۰
کرج – گوهردشت	۴۲۲۲۰۰۱	اهواز	۴۲۰۳۷۰۰ — ۲۲۲۴۸۰۲
رشت	۷۷۲۲۲۰۰	بوشهر	۳۵۳۷۷۹۶

ساخت کره

مرکزخدمات پس از فروش : خیابان ری – سه راه امین حضور – پاساژ محمد – طبقه اول – واحد ۱۰
تلفن : ۳۱۲۶۰۱۹ – ۳۱۲۲۴۳۶

KANZ

COLD WAX

موم سرد کَنز

ایده آل برای از بین بردن موهای زائد بدن

یک بار امتحان یک عمر اطمینان

پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲/ب

محصولی از لابراتوار کنز (شرکت [illegible])

تلفن مرکز پخش ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

بردا (بوردا) برای اولین بار در ایران

انتشار کتاب ماه برنا (بوردا) از زمستان ۱۳۸۱ آغازشده است.کار جدید وبدیع که هفت شماره آن در زمینه تخصصی هنر خیاطی با ارایه مدل های روز دنیا در تصاویر رنگی گلاسه همراه با راهنمای دوخت والگو در سایزهای مختلف به چاپ رسیده است، وبا توزیع سراسری در دکه های مطبوعاتی دردسترس همگان قرار می‌گیرد.

در ضمن سفارش دوخت لباس نیز از کلیه شهرهای ایران با مدلهای چاپ شده در نشریه پذیرفته می‌شود.

تلفن تماس واطلاع رسانی : ۰۹۱۳۱۱۵۵۴۲۲ و ۶۳۱۶۳۲ - ۰۲۱ (با اشتراک دربرنا برنده سفربه فرانسه باشید)

بهترین‌ها را به خانه ببرید.

با خرید

ماشین لباسشویی و یخچال

یک دستگاه چراغ اضطراری
هدیه دریافت کنید.

فقط برای مدل های زیر
NR-B262, NR-B332,
NR-B452M, NR-B542M,
NR-B642M & NR-B702M

یک دستگاه اتو
هدیه دریافت کنید.

فقط برای مدل های زیر
NA-W5000X, NA-W6000X,
NAW7000X, NA-W8000X,
NA-F5001T & NA-F6001S

National

* تا پایان اسفندماه ۱۳۸۳ در نمایندگی های فروش پاناسونیک